اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ

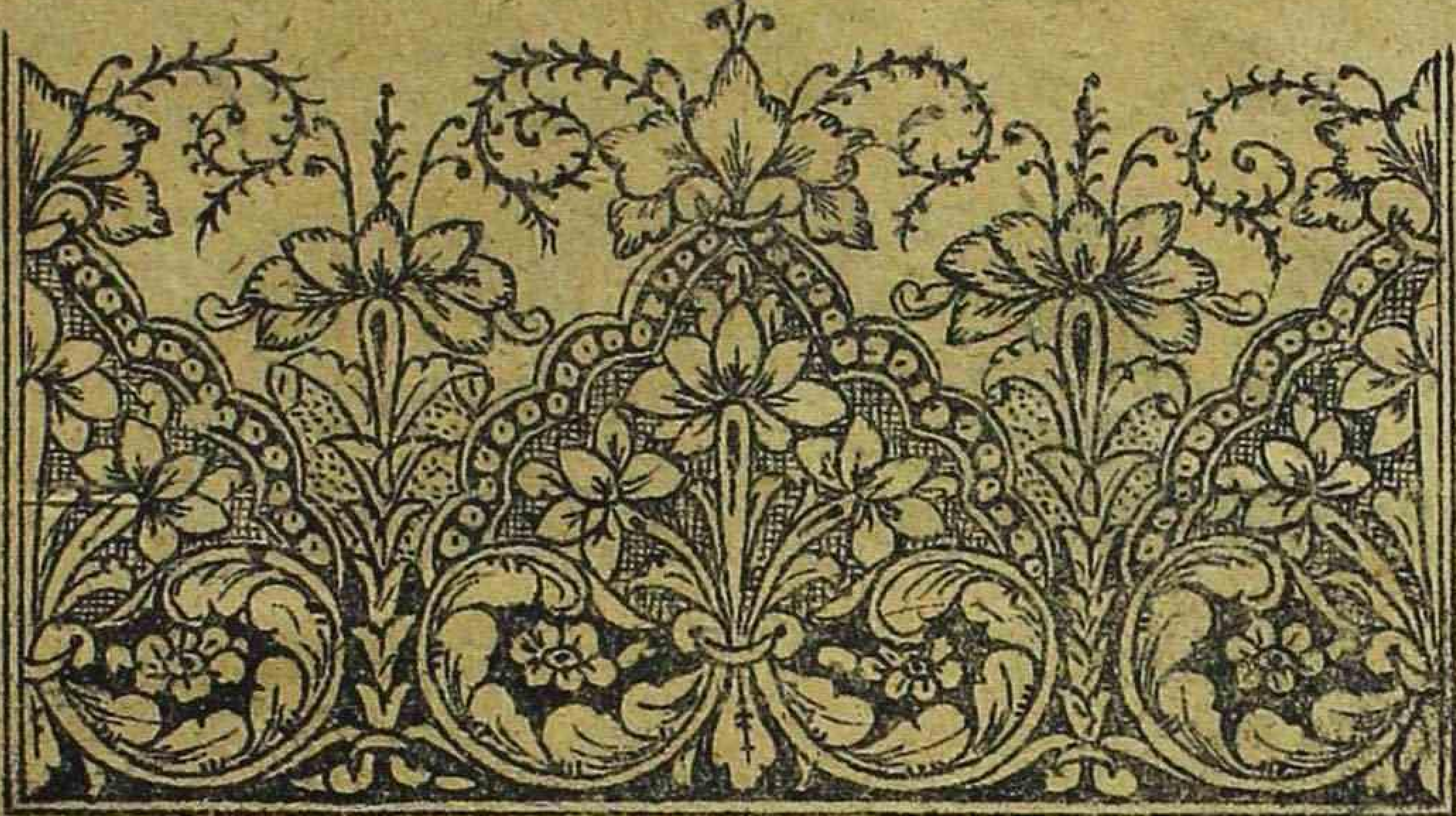
ایزدِ پاک یکتا را ستایش و نیایش سزا است که گنجینهٔ بهین گفتارِ مردانِ خدا ابل
مبینِ اسرار برگزیدگانِ کبریا دُرِ شهوار بحرِ معرفت و رازِ تابندهٔ سپهرِ حقیقت موسوم به



مقالات التصوف ۱۳۰۱

ساختهٔ حضرت شاه محمد کاظم قلندر علوی پرداختهٔ جناب شاه تراب علی کاکوروی قدس سرهما
باشارت منشی محمد عبد الحی عرشی

در مطبع حافظ محمود حسن واقع لکهنؤ طبع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد خدائی که از نوع البشر انبیا را برگزیده و اولیا را تابع ایشان گردانید و پس از نعت رسولی که بکمال محبوبیت بدرجهٔ خاتم النبوت رسید و در دنیا و عقبی هادی مضلان و شفیع عاصیان گردید میگوید فقیر راهی بندهٔ درگاه باسطی تراب علی ولد حضرت قدوة العارفین و الکاملین زبدة المحققین و الموحدین کالشیخ الاکبر ملقب الغیب بصاحب السر شاه محمد کاظم قلندر العلوی قدس الله سره الاکبر که این مختصریست مشتمل بر اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا و نفحات و رشحات وغیره که اکثر از آن در ابتدای حال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان برچیده بودند چنانچه از اول کتاب تا آخر قول منصور حلاج بعینه و بتمامه همانست و از قول ابو الحسن خرقانی تا آخر کتاب استخراج کردهٔ این خاکپای درویشانست که بعد وفات حضرت والدی مرحوم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد امید از خوانندگان و فایده یابندگان آنست که

اول جناب حضرت صاحب را قدس سره بفاتحه یاد آرند بعده بنام نقیر دست دعا بر دارند تا فیضیاب و داخل ثواب شوند

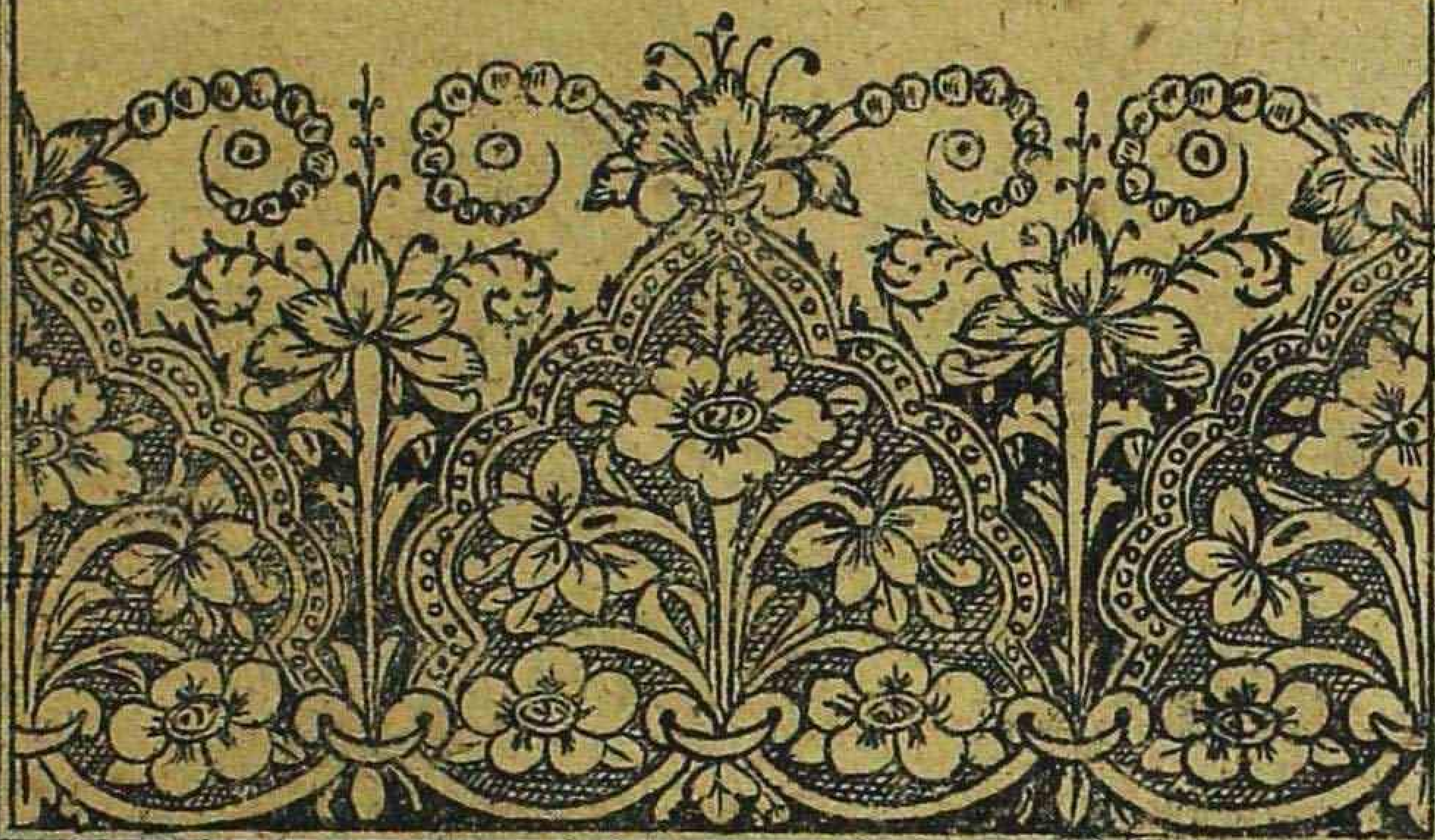
حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

اویس قرنی رحمة الله علیه حسن بصری رحمة الله علیه مالک دینار رحمة الله علیه
محمد واسع رحمة الله علیه حبیب عجمی رحمة الله علیه ابو حازم مکی رحمة الله علیه
عتبه بن الغلام رحمة الله علیه رابعه بصری رحمة الله علیها فضیل بن عیاض رحمة الله علیه
ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بشر حافی رحمة الله علیه ذو النون مصری رحمة الله علیه
بایزید بسطامی رحمة الله علیه سفیان ثوری رحمة الله علیه شقیق بلخی رحمة الله علیه
احمد حنبل رحمة الله علیه داؤد طائی رحمة الله علیه حارث محاسبی رحمة الله علیه
ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه حاتم اصم رحمة الله علیه عبد الله تستری رحمة الله علیه
معروف کرخی رحمة الله علیه سری سقطی رحمة الله علیه فتح موصلی رحمة الله علیه
احمد خوارزمی رحمة الله علیه احمد خضرویه رحمة الله علیه ابو تراب نخشبی رحمة الله علیه
یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه شاه شجاع کرمانی رحمة الله علیه یوسف ابن الحسین رحمة الله علیه
ابو حفص حداد رحمة الله علیه حمدون قصار رحمة الله علیه منصور عمار رحمة الله علیه احمد عاصم انطاکی رحمة الله علیه
عبد الرحمن حسین رحمة الله علیه جنید بغدادی رحمة الله علیه عمر ابن عثمان مکی رحمة الله علیه
ابو سعید خراز رحمة الله علیه ابو الحسن نوری رحمة الله علیه ابو عثمان حیری رحمة الله علیه
ابو محمد رویم رحمة الله علیه خواجه ابن عطا رحمة الله علیه عبد الله بن الجلا رحمة الله علیه
ابراهیم بن داؤد رقی رحمة الله علیه یوسف اسباط رحمة الله علیه ابو یعقوب نهر جوری رحمة الله علیه
شمنون محب رحمة الله علیه ابو محمد مرتعش رحمة الله علیه ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمة الله علیه

ابوالحسین بوشنجی رحمة الله علیه محمد بن علی حکیم ترمذی رحمة الله علیه خواجه ابوبکر وراق رحمة الله علیه
عبدالله منازل رحمة الله علیه ابوعلی سهل اصفهانی رحمة الله علیه ابوالخیر نساج رحمة الله علیه
ابوالخیر اقطع رحمة الله علیه ابوحمزه خراسانی رحمة الله علیه احمد بن مسروق رحمة الله علیه
عبدالله بردعی رحمة الله علیه عبدالله مغربی رحمة الله علیه ابوعلی جرجانی رحمة الله علیه
ابوبکر کتانی رحمة الله علیه عبدالله خفیف رحمة الله علیه خواجه ابومحمد حریری رحمة الله علیه حسین منصور حلاج رحمة الله علیه
خواجه عبدالله مبارک رحمة الله علیه امام شافعی رحمة الله علیه محمد سماک رحمة الله علیه
ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه ابراهیم خواص رحمة الله علیه
ابراهیم شیبانی رحمة الله علیه ابوبکر طمستانی رحمة الله علیه ابوحمزه بغدادی رحمة الله علیه
ابوعمر نجیب رحمة الله علیه خواجه ممشاد دینوری رحمة الله علیه ابوالحسن الصباغ رحمة الله علیه
ابوبکر واسطی رحمة الله علیه ابوبکر شبلی رحمة الله علیه ابوعلی سقفی رحمة الله علیه
ابوجعفر خالدی رحمة الله علیه ابوعلی رودباری رحمة الله علیه ابوالحسن حصیری رحمة الله علیه
خواجه اسحق کازرونی رحمة الله علیه خواجه ابوعثمان سیاری رحمة الله علیه ابوعثمان مغربی رحمة الله علیه
ابوالقاسم نصیرآبادی رحمة الله علیه ابوالعباس نهاوندی رحمة الله علیه ابونصر سراج رحمة الله علیه
ابوالقاسم قصار رحمة الله علیه ابوالفضل حسن رحمة الله علیه ابوعلی دقاق رحمة الله علیه
ابوعبدالله المصری رحمة الله علیه ابومحمد الراسی رحمة الله علیه ابوالقاسم مصری رحمة الله علیه
ابوالحسین شروانی ضعر رحمة الله علیه ابوعبدالله مختار هروی رحمة الله علیه ابوبکر بن عبدالله الطوسی نساج رح
حجة الاسلام محمد غزالی رحمة الله علیه شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام رح خواجه عبدالخالق غجدوانی رحمة الله علیه
خواجه علی رامیتنی قدس الله سره خواجه بهاؤالدین نقشبند قدس الله سره خواجه محمد پارسا قدس الله سره
مولانا عارف دیوگری رحمة الله علیه خواجه علاؤالدین عطار رحمة الله علیه خواجه حسن عطار رحمة الله علیه

خواجه عبدالله امامی رحمة الله علیه مولانا سعدالدین کاشغری رح مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره
مولانا عبدالغفور قدس الله سره العزیز مولانا علاؤالدین آبریزی قدس سره مولانا شمس الدین محمد روحی رح
شیخ عمر باغستانی قدس الله سره العزیز شیخ خاوند طهور قدس الله سره خواجه ابراهیم شاشی رحمة الله علیه
حضرت شیخ عبیدالله احرار رح عبدالله بلیانی رح ابو عبدالله ازدعندی رح رکن الدین علاؤالدوله سمنانی رح
مولانا جلال الدین رومی رح مولانا شمس تبریزی رح مولانا سلطان الدین رح خواجه شمس الدین محمد کوسوی رح





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین کلماتی چند از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکرة الاولیا مذکور بود بر داشتم شاید اگر توفیق موافق شود و بر یک سخن آن عمل دست دهد بسند است ما را در دنیا و آخرت امام جعفر صادق رضی الله عنه فرمود که هر که گوید خدای تعالی بر چیزیست یا در چیزیست یا از چیزیست او کافر گردد گفت معصیتی که بنده را بحق نزدیک گرداند اول آن ترس بود و آخر آن عذر و هر طاعتی که اول آن امن بود و آخر آن عجب بود آن طاعت بنده را از خدای تعالی دور میکند زیرا که مطیع با عجب عاصی بود و عاصی با عذر مطیع پرسیدند درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر گفت درویش صابر که توانگر را دل بکیسه بود و درویش را با خدا و در معنی آیه یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشَاءُ فرمود خاصه گرداند برحمت خود هر که را خواهد و واسطه و علل از میان برداشته تا داند که عطای محض است و فرمود مومن آنست که ایستاده است با نفس خویش و عارف آنست که ایستاده است با خداوند خویش و الهام از اوصاف مقبولانست و باستدلال شناختن که نه الهام بود علامت راندگانست

وگفت مکرِ خدا در بنده پنهان تر است از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک
و عشق صفات آلهی ست نه مذموم ست نه محمود و سرِ معائنه مارا انگاه مسلّم بعشق شد
که رقم دیوانگی بر ما کشیدند و گفت از صحبت پنج کس حذر کنید یکے از دروغ گوے که
همیشه با وی در غرور باشی دوم احمق که آنوقت که سود تو خواهد زیان تو بود و نداند
سوم بخیل که بهترین وقت از تو ببرد چهارم بددل که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بکمتر ازیک لقمه گفتند کمتر از لقمه چیست گفت طمع و گفت
حقتعالی را در دنیا بهشت ست و دوزخ بهشت عافیت ست و دوزخ بلا و عافیت است
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بنفس خود گذارد اُویس قرنی رحمة الله علیه
فرمود علیک بقلبک یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تا غیر در وی نیاید و گفت سه چیز است
هر که دوست دارد دوزخ بدو نزدیکی طعام خوش خوردن و دوم لباس نکو پوشیدن
سوم با توانگران نشستن و گفت خضوع در نماز ست که اگر تیر را در پهلویش زنند او را
خبر نباشد هرم بن حیان ازوی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین دار چون
بخسپی و پیش چشم دار چون برخیزی و در خوردی گناه منگر بزرگی او نگر که در وی عاصی
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قوم رسی ایشان را پند دهی و صحبت از خلق
باز گیر فاروق ازوی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بجز خدا دیگر را نشناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت داند گفت
اگر بجز خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن البصری رحمة الله علیه ازوی پرسیدند که مسلمانی
چیست و مسلمان کیست گفت مسلمانی در کتابها و مسلمانان در گور اشارت بگور
صحابه را کرد رضی الله عنهم سوال کردند که اصل دین چیست گفت ورع گفتند

آنکه ورع را تباه کند چیست گفت طمع گفتند کسی میگوید که خلق را دعوت مکنید تا خود را اول پاک نکنید گفت شیطان در آرزوی هیچ نیست مگر این کلمه بر دل کند تا در امر معروف ونهی منکر بسته آید وقتی ابوسعید حیره را نصیحت کرد که سه کار مکن یکی قدم بر بساط سلاطین منه اگر همه محض شفقت باشد بر خلق دوم با هیچ زن بخلوت منشین اگرچه رابعه عدویه باشد و تو اورا کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوش خود را عاریت مده مرا میر از را اگرچه درجه مردان مرد داری مالک دینار گفت پرسیدم که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت حب دنیا اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع هست یکی بر بلا دوم بر انچه که نهی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد اعرابی گفت ندیدم از تو صابر تر و زاهد تر فرمود ای عزیز صبر من جمله جزع است و زهد من همه میل ست گفت معنی این سخن بگو که اعتمادم مشوش کردی فرمود صبر در بلا یا در طاعت ناطق ست بر ترس من از آتش دوزخ این عین جزع بود و زهد من در دنیا رغبت ست بآخرت این چنین نصیب طلب ست صبر آنکس تو ست که نصیب خود از میان بردارد تا صبرش همه حق را بود نه ایمنی از دوزخ و زهدش حق را نه برای بهشت و این علامت اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و قناعتی مشبع و صبری با وی و چون این هر سه آمد از ان پس ندانم تا با وی چه کنند و گفت گوسفند از آدمی آگاه تر ست که بانگ شبان اورا از چرا کردن باز میدارد و آدمی را سخن خدا از مردار خوردن باز ندارد و گفت همنشینی با بدان مرد را بد گمان کند بنیکان گفت اگر کسی مرا بخمر خوردن خواند دوست دارم که بطلب دنیا خواند گفت

معرفت آنست که یک ذره خصومت در خود نیابی گفت فکرت آئینه ایست که حسنات و سیئات تو بتو
نماید و گفت هر سخن که نه از سر حکمت بود عین آفت ست و هر خاموشی که نه از فکرت ست همه غفلت و سهو ست
و هر نظر که نه از عبرت است همه لهو و زلت ست گفت در توریت ست هر که قناعت کرد بی نیاز شد و چون عزلت گرفت
از خلق سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست بداشت سود
و مروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت و گفت پیوسته
اهل دل بخاموشی معاودت کنند تا وقتیکه دلهای ایشان در نطق آید بعده بزبان سرایت کند
و گفت ورع را سه مقام ست یکی آنکه بنده سخن نگوید مگر بحق خواه در خشم باشد خواه راضی
دوم آنکه اعضای خویش نگاهدارد از هر چه خشم خدا بود دران سوم آنکه قصد او در چیزی
باشد که خدا یتعالی بدان راضی بود و گفت ذره از ورع به از هزار نماز و روزه و فاضلترین
اعمال فکرست و ورع و گفت اگر بدانستمی که در من نفاقی نیست خود را دوست تر
میداشتم از هر چه در روی زمین ست گفت اختلاف ظاهر و باطن بر دل و زبان
از نفاق ست و هیچ مومن نبوده از گذشتگان و نخواهد بود از آئندگان الا بر خود
می لرزد که نباید که منافق باشم و مومن آهسته و ساکن بود حاطب اللیل نبود که هر چه
تواند بکند و هر چه بزبان آید بگوید و سه کس را غیبت نبود صاحب هوا را و فاسق معلن را
و ظالم را و در کفارت غیبت بسند بود این استغفار استغفر اللہ الذی لا الہ الا ھو العفو
الغفور اگرچه بحلی نخواهد و گفت مسکین آدمی راضی ست بسرائی که حلال از حساب بود
و حرام آنرا عذاب زیرک آنست که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد نهد و نادان بر عکس
و حق تعالی بیامرزد قومی را که دنیا نزد ایشان ودیعت بود و هر که خدا را شناخت
او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانیکه پیش از شما بودند



قرآن را نامه حق میدانستند بشب تامل میکردند و بروز بدان کار میکردند و شما
درس میکنید و اعراب و حروف را درست میکنید و گفت بخدا که هر که زر و دینار را عزیز کرد دنیا
خوار شد و گفت هر چه کسی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبردار باش و گفت نزدیک
ما برادران عزیزتر اند از فرزندان که برادران یار دین اند و فرزندان خصم دین و هر چه
بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش مهمان نهد و گفت
هر نمازیکه دل دران حاضر نبود بعقوبت نزدیک ترست یکی پرسید که چگونه گفت چگونه
باشد حال کسی که در دریا باشد و کشتی شکسته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند
گفت عجب دارم از کسانیکه میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
گذشت یکی را دید که نان میخورد گفت او منافق ست هر کرا پیش مردکان این شهوت
بجنبد گوئی بآخرت و مرگ ایمان ندارد مالک دینار رحمة الله علیه فرمود
تا خلق را بشناختم هیچ باک ندارم از انکه مرا حمد گویند یا ذم از انکه ندیدم ستاینده الا
مفرط و نکوهنده الا مفرط و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یافتم برنگ
نیکو و بطعم ناخوش گفت بپرهیز ازین سجاده یعنی دنیا که دلهای علما متحیر کرده است گفت مسئله
هر برادری و یاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را پس پشت انداز و گفت هر که
حدیث گفتن با مردمان دوست تر دارد از خلوت و با خدای مناجات کردن علم
وی اندک ست و دلش نابینا و عمر وی ضایع گفت دوسترین اعمال اخلاص ست
گفت در بعضی کتب ست که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد کمترین
کاریکه با وی کنم آن بود که حلاوت ذکر خویش از دل او ببرم و گفت هر که برو شهوت
غالب آید دیو از طلب او فارغ بود یکی وصیت خواست گفت رضی باشی در همه اوقات

بکار سازی که کار ترا آدمی سازد تا بر ہی گفت اگر منادی کنند که بدترین شما کیست
ہیچکس نگوید مگر من روزی زنی گفت ای مرائی جواب داد که بیست سال ہست که
ہیچکس مرا بنام خود نخوانده الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالہا شده بود که
مالک نان خشک خوردی و روزه بدان افطار کردی وقتی آرزوی گوشت آمد
بخرید و کناره شد و سه بار بوئید و آنرا بدرویشان داد و گفت ای نفس بیش ازین
بتو نرسد گفت ندانم که چه معنی ہست گویند که ہر که چہل روز گوشت نخورد عقل او زائل شود
من بیست سال نخورده ام و عقل من ہر روز زیاده است محمد واسع رحمۃ اللہ علیه
گفت خنک کسیکه بامداد گرسنه خیزد و شب گرسنه خسپد و بدان حال از خدا راضی بود
روزی مالک دینار را گفت نگاهداشتن زبان بر خلق سخت ترست از نگاهداشتن
درہم و دینار یکروز جامۀ صوف پوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی
خاموش شد گفت چرا جواب ندہی گفت اگر گویم از زہد بر خود ثنا گفته باشم و اگر گویم
از درویشی از خدا تعالی بر خود گله کرده باشم یکے پرسید چگونه گفت چگونه باشد کسیکه
عمرش میکاہد و گناہش می افزاید و در معرفت چنان بود که گفت مَا رَأَیْتُ شَیْئًا
إِلَّا رَأَیْتُ اللّٰہَ فِیْہِ گفتند خدا را می شناسی خاموش شد و سر بفگند پس گفت
ہر که او را بشناخت سخنش اندک شد و تحیرش دائم گفت صادق نبود ہرگز کسیکه
امیدی و بیم وی برابر نبود یعنی خوف و رجایش برابر بود تا مومن حقیقی بود حبیب عجمی
رحمۃ اللہ علیه گفت الٰہی ہر کرا با تو سر خوش نیست ہرگز سر خوش مباد و ہر کرا چشم بتو
روشن نیست ہرگز چشم روشن مباد و ہر کرا با تو انس نیست با ہیچکس انس مباد
پرسیدند که رضا در چیست گفت در دلے که در و غبار نفاق نبود ابو حازم مکے

رحمة الله علیه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که نه در زیر آن
چیزی ست که بدان غمگین شوی که شادی در دنیا نیافریده است و اندک دنیا ترا
مشغول کند از بسیار آخرت گفت همه در دو چیز یافتم یکی مراست و دوم دیگری راست
آنکه مراست اگر بگریزم بسوی من آید و آنکه مرا نیست بجهد من بمن نرسد یکی گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتاده که بقول از فعل
راضی شده و بعلم از عمل خورسند پس در میان بدترین مردمان مانده عتبه ابن الغلام
رحمة الله علیه در هفته یکبار خوردی و گفتی از کراماً کاتبین شرم میدارم که در هفته زیادت
از یکبار بمتوضا باید شد گفت در ابتدا جمعی مهمان من آمده بودند ماهی برای ایشان
پخته بودم از دیوار همسایه کلوخی باز کردم تا دست بدان شویند هر وقت که اینجا
رسم از ندامت چندین عرق میچکد که بیک پیراهن در هوای سرد ایستاده ام
اگرچه چند بار بحل خواستم رابعه البصری رحمة الله علیها پرسیدند که حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی رحمان با عداوت
شیطان چه کار لیکن رسول را علیه السلام بخواب دیدم گفت ای رابعه مرا دوست داری
گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد اما محبت حق چنان فرو گرفته است که
دوستی و دشمنی غیر او در ظنم نمانده گفتند بنده کی راضی شود گفت انگاه که از محنت شاکر
بود چنانچه از نعمت گفت استغفار بزبان کار دروغ زنان ست اگر ما توبه کنیم بتوبه دیگر
محتاج باشیم فضیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر توانید جای ساکن شوید
که کسی شما را نه بیند و سنت اعظم از کسی قبول کنم که بگذرد و بمن سلام نکند و چون
بیمار شوم بعیادت من نیاید و گفت هر کرا از تنهائی وحشت بود و بخلق انس کرد

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عملش اندک شود مگر آنچه او را
بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد اندوهش بسیار دهد و چون دشمن دارد
دنیا بروی فراخ کند و گفت هر چیزیرا زکوة است و زکوة عقل اندوه طویل است و
هر که از حقتعالی بترسد زبان وی گنگ بود و نیز همه چیز از وی بترسد و هر که نترسد
از همه چیز بترسد و خوف بقدر علم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگریند عجب تر آنکه
در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مردار ننگ دارید اگر همه دنیا حلال و بیحساب بمن
دهند ننگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند او را از لذت تواضع نصیبی نیست و هر که
با برادر خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد خدا او را لعنت کند و کور و کرش
گرداند و گفت اصل زهد راضی بودن است از حق تعالی بهرچه کند و گفت فتوت در گذشتن
است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که
خدایرا در هرچه کند متهم ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بر ستوری لعنت کند ستور گوید
آمین از من و تو هر که در خدای عز و جل عاصی تر است لعنت بروی باد و گفت دو خصلت
دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرمم گرفت از بس که بمنبر رفتم
و در سه روز یکبار بیش نمبر رفتم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم
و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست جست خواری جست و بشر حافی پرسید که زهد بهتر است
یا رضا گفت رضا گفت روزی عبدالله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتم باز گرد
می آئی که مستی سخن بر من نمائی و من بر تو نمایم گفت روزی فرزند را در کنار گرفتم گفت
ای پدر مرا دوست داری گفتم دارم گفت خدایرا دوست داری گفتم دارم گفت
چند دل داری گفتم یک گفت در یکدل دو دوستی در نگنجد دانستم که سخن از کجاست

کودک را بیند ختم و بحق مشغول شدم هارون رشید از وی وصیت خواست گفت
پیران را بجای پدر خود و جوانان را بجای برادران و کودکان را بجای فرزندان و زنان را
بجای مادر خود دان گفت زیادت کن گفت بترس از خدا و جواب او را هوشیار باش که
در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد هارون از گریه بیهوش شد ابراهیم بن
ادهم رحمة الله علیه فرمود هر که دل خود در سه موضع حاضر نیابد نشان آنست که در نعمت
بروی بسته اند یکی در وقت خواندن قرآن دویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در تفکر باشد و در عبرت و در سطر لوح هیچ چیز
سخت تر مارا از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه مکن و گفت هر که بشناخت خلق
فریفته شد حقیر همت است بشر حافی رحمة الله علیه گفت سخت ترین کارها سه است
بوقت تنگی سخاوت و ورع در خلوت و سخن گفتن پیش کسیکه از وی بترسی و گفت
سلام با بنار دنیا مکنید و گفت هرگاه که دست بطعام شبینه دراز میکردم انگشت
من ایستاده میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل برای خدا کند او را
وحشتی پیش آید از خلق ذو النون مصری رحمة الله علیه فرمود حکمت در معده که
پر از طعام است قرار نگیرد و گفت دوستی کن با کسیکه بتغیر تو متغیر نگردد و گفت
علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی در اخلاق و افعال و
امر و سنن و گفت صحبت مدار با خدا جز بموافقت و با خلق جز بمناصحت و با نفس
جز بمخالفت و گفت حقتعالی عزیز نکند بنده را بعزی عزیز تر از آنکه بوی نماید خواری نفس
و ذلیل نکند ذلیل تر از آنکه محجوب کند او را تا ذل نفس بیند و گفت اگر با خلق انس داری
طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنهار که بمعرفت مدعی نباشی کذاب باشی

صفت عارفان ازو پرسیدند گفت عارف بنده بود بی علم و بی یقین و تحیر
و بی مشاهده و بی کشف و بی حجاب ایشان ایشان نباشند گردش ایشان بگردانیدن
حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هرچه او را از خدا شاغل ست تا او ماند
و شغل خدا بس و علامت دل بیمار چهار چیز ست یکی از طاعت حلاوت نیابد دوم از خدا
ترسناک نبود سوم آنکه در چیزها بعبرت ننگرد چهارم آنکه فهم نکند از علم آنچه شنود
و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه دو قسم ست توبه انابت
و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا بود
و هر عضوی را توبه ست توبه دل نیت کردن ست بر ترک شهوات حرام و توبه چشم
از محارم چشم برهم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست
بترک گرفتن مناهی و پای نا رفتن بمناهی و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج
دور بودن از فواحش و گفت شرم هیبت بود در دل با دهشت آنچه بر تو رفته
از ناکردنیها و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک تدبیر بود
و بیرون آمدن از حیلت و قوة خود و مفتاح عبادت فکر بود و رضا شاد بودن قلب است
در تلخی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و سه علامت اخلاص ست یکی آنکه مدح و ذم
پیش او یکسان بود و رویت اعمال فراموش کند و ثواب واجب ندارد در آخرت و گفت
یقین دعوت کند بکوتاهی امل و کوتاهی امل دعوت کند بزهد و زهد بحکمت و حکمت بگریستن
در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محجوب ست از شهود حق
و از سخن حق و آنرا که حق حاضرست بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان محجوبان ست
و هر که مراقبه کند خدای را در خطرات بزرگ کند خدا تعالی او را در حرکات پرسیدند

بنده مفوض کی بود گفت چون مایوس شود از نفس و فعل خویش و بنده خدا بود در همه احوال گفتند از مردمان که باصابت تر گفت آنکه زبان خود را نگاهدارد و پرسیدند علامت خوف چیست گفت آنکه امین گرداند او را از همه خوفها گفتند عزلت کی درست آید گفت وقتیکه از نفس خود عزلت گیرد گفتند دنیا چیست گفت آنچه از حق باز دارد گفتند سفله کیست گفت آنکه بخدا راه نداند یکی وصیت خواست گفت هیچکس را حقیر مدار اگرچه کافر باشد دیگری وصیت خواست گفت همت خود پیش و پس مفرست یعنی از گذشته و آینده یاد مکن و نقد وقت را باش یکی گفت دلالت کن مرا بحق گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدای بس و الا طلب کسی کن که او را می شناسد و گفت اول درجه عارف تحیر است بعده افتقار بعده اتصال بعده قرب پرسیدند از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد در کل احوال گفتند صوفی کیست گفت کسیست که خدا را بر همه چیز گزیند و گفت کمال معرفت گمان بد بردن است بر نفس و گفت دورتر از خدا کسی است که ظاهر اشارت او بخدا بیش بود گفتند اندوه گرا بیش تر گفت بدخوترین مردم بایزید بسطامی رحمة الله علیه از وی پرسیدند که مرد را درین راه چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر نبود گفت تنی توانا گفتند اگر نبود گفت چشمی بینا گفتند اگر نبود گفت گوشی شنوا گفتند اگر نبود گفت دلی دانا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جمله روندگان که بتوحید روند بدایت میدان بایزید است روزی در راه کله سر یافت بر وی نبشته صم بکم عمی فهم لا یعقلون نعره بزد و بوسه بداد و گفت سر صوفی همانند که در حق محو شده نه گوش دارد که خطاب لم یزل شنود و نه چشم دارد که جمال لایزال بیند و نه زبان دارد که کلمه از معرفت او بگوید و نه عقل و دانش دارد که ذره از معرفت او بداند این آیة در شان اوست و گفت دوازده سال آهنگر نفس خود بودم و او را در کوره ریاضت می نهادم و با تش مجاهده می تافتم و بر سندان مذمت

می نهادم و به تیک ملامت میزدم تا از خود آئینه ساختم و پنج سال آئینه خود بودم با انواع
طاعات و عبادات آن آئینه را میزدودم پس یکسال نظر اعتبار کردم در میان خود
از غرور و اعتماد طاعات زناری دیدم پنجسال دیگر زهد کردم تا آن زنار بریده شد
و اسلام تازه آوردم نگاه کردم همه خلائق را مرده سقیم دیدم چهار تکبیر در کار ایشان کردم
و از جنازه همه بازگشتم و بی زحمت خلق بمدد حق بحق رسیدم و گفت چهل سال دیدبان
دل بودم چون نگاه کردم زنار مشرکی بر میان خود دیدم و شکستن آن بود بجز حق التفات
کردمی و سی سال خدا را می طلبیدم نگاه کردم او طالب بود و من مطلوب و مدتی
نفس را بدرگاه میبردم و میگریستم چون مدد حق رسید او مرا می برد نقلست که یحیی معاذ گوید
که روزی بامداد دیدم که شیخ بر سر دو انگشت پای ایستاده بود در حال و عجب داشتم
گوش کردم همه شب در کار بود و در گفتگو می داد و ستد رفتم و سلام کردم و از واقعه
شبانه پرسیدم گفت نسبت مقام بر من عرضه میکردند گفتم از اینهمه هیچ نمیخواهم که
همه حجابست گفتم جز معرفت نخواستی نعره بزد و گفت خاموش ای یحیی مرا حیران
بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را اجزاء او ندانند گفتم بعزت الله از فتوحیکه ترا دوش
بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفوت آدم و قدس جبرئیل و خلت ابراهیم
و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بتو دهند زنهار
راضی نباشی و ورای آن طلبی که ورای آن کارهاست صاحب همت باش
و بهیچ سر فرو میار که بهرچه فرود آئی بدان محجوب شوی گفت همه عمرها براه او رفتم
تا بقدم دل براه او نرفتم راه ندادند و سی سال بود تا میگفتم چنین کن و چنان خواه و
چون بمعرفت رسیدم گفتم الهی تو مرا باش و هرچه خواهی آن کن و گفت سی سال یاد

او میگردم چون خاموش شدم نگریستم حجاب من همین ذکر بود وگفت بدرگاه عزت
شدم هیچ زحمت نبود اهل دنیا بدنیا محجوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدعوی
و ارباب طریقت بتصوف قومی باکل و شرب و گریه و قومی بسماع و رقص و آنها که
منتهیان راه‌اند در بادیه حیرت گم شده بودند و در دریای عجز غرق وگفت مریدرا پیشقدمان. متقدمان
حلاوت طاعت دهند چون بدان خرم گردد شادی او حجاب قرب او شود و
گفت کمترین درجه عارف آنست که صفات حق دروی بود وگفت توبه از معصیت
یکی است و از طاعت هزار یعنی عجب در طاعت بدتر از گناه است و کمال درجه عارف
سوزش او بود در محبت وگفت یک ذره حلاوت در دلی به از هزار قصر در فردوس اعلی شورش
وگفت یگانگی او بسیار مردان مرد را عاجز کند و بسی عاجزان را بمردی رساند
اگر توانید بسر قاعده فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسید و اگر نه همه صلاح وزر و
وبال است وگفت گناه چنان زیان ندارد که بیحرمتی کردن برادر مسلمان وگفت
عبادت اهل معرفت پاس انفاس است و علامت شناختن حق گریختن از خلق است
و خاموشی در معرفت او و فردا اهل بهشت بزیارت روند چون بازگردند صورتها
بر ایشان عرض کنند هر که صورت اختیار کرد دیگر از زیارت راه ندهند وگفت
بنده را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد نه زهد دارد و نه علم و نه عمل چون همه شد نه هیچ
با همه شد وگفت این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت
نگوید که بعارف نماید وگفت دنیا چه قدر دارد که کسی گذاشتن آن کاری پندارد و محال است نماند
که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت بی محبت قدری ندارد و کمترین چیزی که بر عارف
واجب است آنست که از مال و ملک تبرا کند و حق آنست که اگر هر دو جهان از دوستی او ترک کنی

هیچ باشد و اگر از عرش تا ثری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و
میکائیل قدم از عدم در زاویه دلِ عارف نهد او در جنب وجود معرفت حق ایشانرا موجود نهند
نه پندارد و خبر ندارد و الا مدعی بود نه عارف و گفت عارف معروف بیند و عالم با عالم نشیند عالم
گوید من چکنم و عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل اولیای خویش مطلع ست بعضی را دید
که بار معرفت نتوانست کشید بعبادات مشغول کرد و گفت کاشکی خلق بشناخت خود رسیدندی بعبادت
که معرفت خود ایشانرا در شناخت حق تمام بود و گفت جهد کن تا یکدم بدست آری که آدم انسانرا
در زمین و آسمان جز حق نه بینی تا بدان دم همه عمر تو رستی و گفت هر کرا حق دوست دارد
سه خصلت دهد سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع
چون تواضع زمین و هر کرا بر گزیند فرعونی بر وی گمارد تا او را می رنجاند و گفت این همه گفتگو و
مشغله و بانگ و حرکت و آرزو بیرون پرده است و درون پرده آرام و خاموشی و سکون است
و گفت همه کارها در مجاهده باید کرد و انگاه فضل خدا دیدن بکار خود و هر که بحق عارف ست
جاهل ست و زاهد بسیار ست و عارف حق ست و اتفاق عارفان فاضلتر از اخلاص مریدان و
گفت اگر همه سیدولتیها در راه تان افتد نومید مشوید و اگر همه دولتها حواله شما افتد
در حواله مشوید که کار خدا کن فیکون بود و هر که بخود فرو نگرد و عبادت خویش خالص بیند
و از صفای کشف خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را اخبث النفس بیند او در هیچ
حساب نیست و گفت هر کرا ثواب خدا الفرد افتد خود امروز عبادت نکرده است
که ثواب هر نفسی از مجاهده در حال حاصل ست و گفت علم غدر ست و معرفت مکر و
مشاهده حجاب پس کی خواهی یافت چیزی که میخواهی و گفت نفس صفتی ست که زود
جز بباطل و معرفت آنست که بشناسی که حرکات و سکنات خلق بخدا ست و محبت آنست

که دنیا و آخرت را دوست نداری و بار خود اندک شمری و اندک حق بسیار داری
و هلاک خود در دو چیز بود یکی خلق را حرمت نا داشتن و دوم حق را منت نا داشتن
گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت مولے و سنت ترک دنیا و گفت زاهد را
قیمتی نیست من سه روز زاهد بودم اول روز در دنیا دوم در عقبی سوم در آنچه
غیر خدا است و گفت کمال رضای من از و تا حدیست که اگر بنده را جاوید علیین برند
و مرا باسفل السافلین من راضی تر باشم از ان گفتند مرد کی بکمال میرسد گفت چون
عیب خود را بشناسد و تهمت از خلق بردارد و پرسیدند راه بحق چگونه است گفت تو از راه
بگذر که بحق رسیدی گفتند بچه توان رسید بحق گفت بکوری و کنگی و کری گفتند این
طالبان از سیاحت نمی آسایند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر و مقیم را در سفر
طلبیدن محال بود دیگر گفت چرا شب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من گرد ملکوت
میگردم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نه بیند و مرد بحقیقت معرفت
وقتی رسد که فانی گردد در تحت اطلاع حق و باقی بود بر بساط حق بی نفس پس
او زنده ایست مرده و مرده ایست زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن میگوید
گفت سهل بر کناره دریا رفت و در گرداب افتاد گفتند آنکه در بحر غرق شود
حال او چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مرد بخدا کی رسد گفت ای
مسکین هرگز رسد و گفت هر که متکبر بود معرفت نیابد و نشان نا متکبر آنست که در هژده
هزار عالم نفسے نه بیند خبیث تر از نفس خود و گفت دیگران ریاضت خود دیدند و من
عنایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نکردی
دوست تر از ان دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه کنم در منی و منی شرکست و شرک بدتر

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفت در خواب دیدم که زیادت
میخواستم از حق پس از توحید حق را بخواب دیدم گفت چه میخواهی گفتم آن میخواهم که تو
میخواهی فرمود که من ترا ام چنانچه تو مرائی بیدار شدم گفتم یا رب زیادت نمی خواهم
بعد از توحید گفت مثل من دریاست که آنرا عمق پدید نیست و نه اول و نه آخر سخن پیدا است
یکی سوال کرد که عرش چیست گفت منم گفت کرسی و لوح و قلم گفت منم گفتند خدا ے را
بندگانند ابراهیم و موسی - و عیسے صلوٰۃ اللہ علیهم گفت اینهمه منم گفتند خدا را بندگانند
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوات اللہ علیهم گفت همه منم گفت خلق دانند
که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب بہ بینید همه هلاک شوند سفیان ثوری
رحمۃ اللہ علیه فرمود ملامت کردن مردمان از نادیدن قضای حق است و نادیدن قضاے
کافریست و حسد کردن مردمان از نادیدن قسمت است و اینهم از کافریست و مال جمع کردن
از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و اینهم از کافریست و امین بودن از وعید حق
و امید نا داشتن بوعدهٔ حق از کافریست و گفت گریه ده جزست نه از ان ریاست و یکے
از بهر خدا است و آن یک جزو اگر یک قطره هم در سالی از چشم بباید بسیار بود و گفت چون
درویش گرد توانگران گردد بدانکه مرائی است گفت زهد نه پلاس پوشیدن و نان جوین
خوردنست بلکه دل در دنیا نابستن و امل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیکمردی
این ترا خوش آید از انکه گویند بدمردی بدانکه هنوز مرتدی پرسیدند از یقین گفت
آنست که هرچه بتو رسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بنشاند
و گفت هرگز تواضع نکردم کسی را بیش از انکه یکحرف از حکمت دیدم و گفت که این
روزگاریست که خاموشی بهتر و عزلت یکی گفت عزلت گیرم در کسب چگوئی گفت

از خدا بترس که هیچ ترسکار را ندیدم که بسبب محتاج بود شقیق بلخی رحمة الله علیه
گفت راه خدا در چهار چیز است یکے امن در روزی دوم اخلاص در کار سوم عداوت
با شیطان چهارم ساختن با مرگ و گفت هر که در مصیبت جزع کند چنانست که نیزه
گرفته با خدا جنگ میکند گفت عبادت ده جزء است نُه جزء گریختن از خلق و یکے خاموشی
احمد حنبل رحمة الله علیه فرمود که زهد سه چیز است زهد عام و آن ترک حرام است و
زهد خاص و آن ترک افزونی از حلال و زهد عارفان و آن ترک ماسوی الله است داود
طائی رحمة الله علیه یکے پیش او بود و در وی نگریست گفت ندانی چنانکه بسیار گفتن
کراهت است بسیار نگریستن نیز مکروه است مریدی را گفت اگر سلامت خواهی سلامے بر دنیا
بکن بوداع و اگر کرامت خواهی تکبیرے بآخرت گوی یعنی ترک یعنی از هر دو بگذر تا بحق برسی
یکبار فضیل پیش او رفته زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
فرو خواهد افتاد گفت تا من درین صفه ام سقف را ندیده ام کَانُوا یَکرَهُونَ فُضُولَ
النَّظَرِ کَمَا یَکرَهُونَ فُضُولَ الکَلَامِ حارث محاسبی رحمة الله علیه گفت تفکر اسباب را
قائم بحق دیدنست و رضا آرام گرفتن است در تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا شدنست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خوے بد که خدا
بدان ناراضی است و مراقبه علم دل است در قرب حقتعالی و خوف آنست که یک حرکت
نکنی که بگمان تو چنان بود که بدین ماخوذ خواهم بود و صادق آنست که او را باک نبود
اگر سرّ نزد خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از سستی عزم بپرهیز که دشمن ظفر یابد
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود تا هیچ آرام مگیر و بخدا پناه جو و درویشی را
گفت کُن لِلّٰهِ وَ اِلَّا لَا تَکُن یعنی خدا را باش و الا خود مباش ابو سلیمان دارانی

رحمة الله علیه یکی گفت که شبی در خلوت در نماز راحتی عظیم یافتم گفت ضعیف
مردی که ترا هنوز خلوت در پیش ست تا در خلا دیگرگونه و در ملا دیگرگونه در دو جهان
هیچ چیز نیست که بنده را از خدا باز دارد و گفت اصل همه خوف ست از خدا و هر دلی که ازو
خوف جدا شود فاسد شود و ز فکار نور دل سیر خوردن نست و گفت گرسنگی نزد خدا
خزانه ایست نه دهد بکسی الا که دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع که جوع نفس را
ذلیل کند و دل را رقیق و علم سماوی بر تو ریزد و گفت خنک آنکه در همه عمر او را یک
خطره باخلاص دست داد و گفت راضی بودن آنست که از خدا بهشت نخواهی و از دہ
دوزخ پناه نطلبی و تواضع آنست که در عمل خود هیچ عجب نباشد و گفت هرگز
تواضع نکند بنده تا وقتیکه نفس خود را نداند و هرگز زهد نکند تا نشناسد که دنیا
هیچ نیست و زهد آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین است
نگاهداشت زبان ست و مغز عبادت گرسنگی ست و سر همه خطاها دوستی دنیا ست و
گفت تفکر در دنیا حجاب آخرتست و در آخرت ثمره حکمت و گفت عبادت کنید چشم را
بگریه و دل را بفکر و گفت اگر پند دهنده خواهی در اختلاف روز و شب نگر و گفت
هر که بنکاح و سفر و حدیث نوشتن مشغول ست او روی بدنیا آورده و گفت حقتعالی
عارف را که بر بستر خفته باشد سری بگشاید که نگشاید ایستاده را در نماز و گفت نزدیکترین
چیزی که بدان قرب جویند بخدای آنست که بدانی که خدای بر دل تو مطلع ست که از دنیا
و آخرت چیزی نمیخواهی الا او را گفت معرفت بخاموشی نزدیک ترست که بسخن
گفتن و چیزیکه در دشمر نبود شکر است در نعمت و صبر ست در بلا حاتم اصم رحمة الله علیه
فرمود هر که درین مذهب آمد او را سه مرگ باید چشید موت الابیض و آن گرسنگی ست

وموت الاسود و آن احتمال ست وموت الاحمر و آن مرقع داشتن ست وگفت هرکه
مقدار یک سبع از قرآن حکایت پارسایان در شبانروز بر خود عرض نکند دین خود بسلامت
نگاه نتواند داشت وگفت در سه وقت تعهد نفس کنی چون عمل کنی یاد دار که
خدا ناظر ست وچون سخن گوئی یاد دار که خدا می شنود وچون خاموش شوی
یاد دار که خدا میداند که چگونه خاموشی وشهوت سه قسم ست در خوردن ودر گفتن
ودر نگریستن در خوردن اعتماد بر خدا نگاهدار ودر گفتن راستی ودر نگریستن
عبرت وگفت در چهار موضع نفس را بازجوی در عمل صالح بے ریا ودر گرفتن بیطمع
ودر دادن بیمنت ودر نگاهداشتن بی بخل وگفت از هرکس احتمال باید کرد مگر از نفس
عبدالله تستری رحمة الله علیه فرمود توبه جمله را فرض ست بهر نفس خواه خاص
خواه عام مطیع یا عاصی مطیع را از طاعت توبه باید کرد واولش چنان بود که روزے
در بستر پا دراز کرده بود وپشت بدیوار نهاد وگفت سَلُونِي عَمَّا شِئْتُمْ وپیش ازین
انتها نکرده گفت تا اُستاد زنده بود شاگرد را باادب باید بود تاریخ نوشتند
اُستاد وفات کرده بود واستادش ذوالنون مصری بود وگفت ابلیس را دیدم
گفتم بر تو چه سخت تر گفت اشارت دلهای بندگان بخداوند جهان ونیز روزے
ابلیس را گفتم در توحید سخن گوی فصلی بگفت در توحید که عارفان وقت انگشت بدندان
گرفتی وگفت اگر شکم پُر خمر شود به که از طعام حلال گفتند چرا گفت چون پُر خمر شود عقل
بیارامد وآتش شهوت بمیرد واز طعام فضولی آرزو کند وشهوت قوی گردد
گفت در شبانروزی یکبار خوردن خوردن صدیقان ست ودو بار خوردن مومنان
وسه بار خوردن ستوران وسر همه آفتها سیر خوردن ست وهر که گرسنگی کشد شیطان

گرد او نگردد بفرمان خدای تعالی و گفت اخلاص تبرا کردن است از ماسوی الله و گفت
خبر مخلص واقف ریا نشود و گفت هر که خدای را بپرستد باختیار خلقش را باید پرستیدن
باضطرار و گفت حرام است بر دلی که در وی چیزی بود که خدای بدان راضی نبود که در آن
دل نوری راه یابد و هر وجدی که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت
هر که چهل روز عبادت کند باخلاص زاهد گردد و او را کرامت پدید آید و اگر کرامت
پدید نیاید خلل از وی افتاده باشد در زهد و گفت اصول شش چیز است تمسک
به کتاب و سنت و خوردن حلال و باز داشتن دست از رنجانیدن خلق اگرچه
ترا برنجانند و دور بودن از مناهی و تعجیل بگذاردن حقوق و گفت اول این کار
توبه است و آن ندامت است و از شهوات دل بر کندن و از ذمایم بمحامد نقل کردن
و گفت هیچ حجاب نیست غلیظ تر از دعوی و هیچ راه نیست بخدا نزدیک تر از افتقار
بخدا و گفت مدعی خائف نبود و هر که خائف نبود امین نبود و هر که امین نبود او را
بر خزائن اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت بر داشتن از اختیار است و بیزار
بودن است از حول و قوت خود و آدمی را دو چیز هلاک کند طلب عز و خوف درویشی و گفت
صادق نیست هر که مداهنت کند با غیر خود و با خود و مداهنت با خود ریا بود و گفت خدای تعالی
خلق را بیافرید و گفت که با من راز بگوئید و اگر نگوئید بمن نگرید و اگر اینهم نکنید حاجت خواهید
و گفت دل هرگز زنده نشود تا نفس نمیرد و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود با نفس
و خدای را هیچ عبادت فاضلتر از مخالفت هوای نفس نیست و گفت غایت معرفت حیرت و دهشت
است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند در سر وی و جمله جوارح وی بدان یقین آرام
گیرد و اهل معرفت اصحاب اعراف اند همه را به نشان او بشناسند و صادق آن نیست

که خدا بروی فرشته برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را برگمارد نماز کند
واگر خفته باشد بیدار کند وگفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ لازم ست خلق را اعتماد بدان بدل
واعتراف بزبان ووفا بفعل صوفی آنست که صافی بود از کدر وپر شود از فکر
ودر قرب خدا منقطع شود از بشر ویکسان شود در چشم او خاک وزر وتصوف اندک
خوردن ست وبا خدا آرام گرفتن واز خلق گریختن واول مقام توکل آنست که
پیش قدرت چنان باشی که مرده پیش غسال ونشان توکل آنست که سوال نکند
وچون فتوح پدید آید نپذیرد وچون پذیرفت نگذارد ونیز توکل آنست که خدایرا
متهم نداری واگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود وگفت همه چیز را روی وقفاست
مگر توکل را همه روی ست بی قفا چه زهد وتقوی اجتناب از دنیا بود ومجاهده درمخالفت
نفس وهوا بود وعلم ومعرفت در دید ودانش اشیا بود وخوف ورجا از لطف
کبریا بود وتفویض وتسلیم در رنج وعنا بود ورضا بقضا وشکر بر نعما وصبر در بلا بود
وتوکل بر خدا بود لاجرم روی بی قفا بود وگفت حیا بلندترست از خوف که حیا
خاصانرا بود وخوف علما را وگفت عبودیت رضا دادن ست بفعل خدا ودر دلی که
کبر بود خوف ورجا قرار نگیرد وخوف دور بودن از مناهی ورجا شتافتن باداے
امرست ونواهی وبلندترین خوف آنست که بترسد که تا در علم خدا تقدیر او چه
رفته وصبر انتظار فرج ست از خدایتعالی ومکاشفه آنست که لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ
مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا وفتوت متابعت سنت ست وگفت زهد درچهار چیزست یکی در
ملبوس که آخر آن بلاست دوم در طعام که آخر آن مزبلهاست سوم در برادران که
آخر آن فراق ست چهارم در دنیا که آخر آن فناست وگفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کافرست یا منافق و یا مرائی و نفس را سرّیست که هیچ یکی ازان بر فرعون
آشکارا کرد و گفت انس آنست که اندامها انس گیرد بعقل و عقل انس گیرد
بعلم و علم به بنده و بنده بخدا و گفت روغن بکار برید که عقل زیاده شود و خدا را هیچ
ولی ناقص عقل در نیافته باشد پرسیدند از ابتدا و انتها گفت ورع اول زهد است
و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و قناعت
ترک شهوات و ترک شهوات اول رضاست و رضا اول موافقت است و از
اخلاص هیچ سخت تر نیست بر نفس که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست و گفت
عاصیان را هیچ انس نبود و نه هر که اندیشه معصیت بکند گفتند بچه چیز بدان ثواب رسد
که رضا دریابد گفت بدان که مخالفت در سر نکند گفتند مردی میگوید که من دریام
حرکت نکنم تا وقتیکه حرکت ندهند گفت نگوید مگر دو تن یا صدیقی یا زندیقی پرسیدند
از خوی نیکو گفت کمترین حال او بارکشی باشد و عدم مکافات بدی و او را آمرزش
خواستن و بر وی بخشودن گفتند توبه چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی مردی گفت
توبه آنست که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا در ایام وفا جفا بود گفتند وصیتی
کن گفت رستگاری شما در چهار چیز است نان خوردنی - و بیخوابی و تنهائی و خاموشی
یکی گفت خواهم که با تو باشم گفت چون از ما یکی نباشد با که باشی اکنون با او
باش گفتند بزیارت تو شیر می آید گفت سگی بر سگی می آید گفتند از خلقان با که
صحبت داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمرند و هر فعلی که
رود آنرا نزد ایشان تاویلی ست لاجرم در کل احوال معذور دارند معروف کرخی
رحمة الله تعالے علیه گفت علامت جوانمردی سه چیز است یکی وفا بیخلاف

دوم ستایش بی عوض سوم عطای بی سوال وگفت علامت دوستی خدا در حق بنده
آن بود که او را مشغول دارد در کاریکه سعادت وی در آن بود و نگاه دارد از شغلیکه
او را بکار نیاید وگفت علامت اولیا سه چیز ست اندیشه ایشان از خدا بود
و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود وگفت چون حق بنده را خیری
خواهد در عمل بگشاید و در سخن بندد و نیز بگشاید در عمل و ببندد در کسل وگفت
حقیقت وفا بهوش آمدن ست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از
فضول آفت وگفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بی نگاهداشت
سنت نوعی ست از غرور و امید داشتن برحمت در نافرمانبرداری جهل ست
و حماقت گفتند تصوف چیست گفت گرفتن حقائق وگفتن بدقائق و نومید شدن
از انچه هست در دست خلائق وگفت هر که عاشق ریاست آمد هرگز فلاح نیابد گفت
من راهی میدانم بخدا آنکه از کسی چیزی نخواهی و هیچ نبود که کسی از تو خواهد وگفت
چشم فرو خوابانید اگر همه از پری ماده باشد گفت زبان از مدح نگاه دارید چنانکه
از ذم گفتند بچه چیز دست یابیم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل بیرون کنید
اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد وگفت عارف را
اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود و خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفت
سی سال ست که استغفار میکنم از یک شکر کردن گفتند چگونه گفت بازار بغداد
بسوخت اما دوکان من نسوخت مرا خبر دادند گفتم الحمد لله از شرم آنکه خود را
به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را حمد گفتم از آن استغفار میکنم وگفت دور باشید
از همسایگان توانگر و قرایان بازاری و عالمان امیران وگفت هر که خواهد بسلامت



ماند دین او وگر براحت رسد دل او و تن او واندک شود غم او وگو از خلق عزلت
کن وگفت دنیا همه فضول است مگر پنج چیز نانی که سد رمق باشد وآبی که تشنگی
ببرد وجامه که عورت بپوشد وخانه که دران جا تواند بود وعلمی که بدان کار کنی وگفت
هر معصیت که سبب شهوت بود امید توان داشت بآمرزش آن وهر معصیت از کبر بود
امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا که معصیت ابلیس از کبر بود وزلت آدم
از شهوت وگفت اگر در بوستانی که درختان بسیار باشند وبر هر درخت مرغی نشسته
بزبان فصیح گوید که اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا وَلِیَّ اللّٰهِ واگر نفس نترسد که آن مکر است واستدراج
بروی بباید ترسید وعلامت استدراج کوری است از عیوب نفس ومکر قولی است
بی عمل وگفت ادب ترجمان دل است وگفت قوی ترین قوت آنست که بر نفس
خود غالب آئی وهر که عاجز آمد از ادب نفس خود از ادب غیری عاجزتر بود وگفت
حیا وانس بدر دل آیند اگر دران دل ورع باشد فرود آیند واگر نه باز گردند وگفت
در دلی که چیزی دیگر بود پنج چیز قرار نگیرد خوف از خدا ورجا بخدا ودوستی بخدا
وحیا از خدا وانس بخدا وگفت مقدار هر مردی در فهم خویشتن مقدار نزدیکی او بود
بخدا وگفت فهم کننده ترین خلائق آن بود که فهم کند اسرار دقائق قرآن وتدبر
کند دران وصابرتر آن بود که بر حق صبر تواند کرد وگفت شوق برترین مقام
عارفان است وگفت عارف آنست که خوردن وی خوردن بیماران است و
خفتن وی خفتن مارگزیدگان وعیش وی عیش غرق شدگان وگفت علامت
زهد آرام گرفتن نفس است از طلب وقناعت کردن بدانچه گرسنگی ببرد وراضی بودن
بدان که عورت پوشی شود ونفور بودن نفس از فضول وبیرون کردن خلق

از دل و گفت عیش زاهد خوش نبود که بخود مشغول بود و عیش عارف خوش است که از خود مشغول است و گفت کارهای زهد همه بر دست گرفتم هرچه خواستم از دنیا یافتم و گفت هر که بیاراید در چشم خلق آنچه در وی نبود بیفتد از ذکر حق و بسیار آمیختن از خلق از اندک صدق است و گفت حسن خلق آنست که خلق را نرنجانی و رنج آنها بکشی بی کینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده مشو بر گمان و شک دوست از صحبت او باز مدار و گفت ترک گناه از سه وجه است یکی از خوف دوزخ و یکی از رغبت بهشت و یکی از ترس خدا جنید فرمود که وقت مرگ وصیت خواستم گفت مشغول مشو بسبب صحبت خلق از حق گفتم اگر ازین پیش نمیگفتی با تو صحبت نداشتمی

فتح موصلی رحمة الله تعالے علیه فرمود با سی ابدال صحبت داشتم همه گفتند پرهیز از صحبت خلق و هم بکم خوردن فرمودند و گفت هر دل که از وی علم و حکمت و سخن مشایخ باز گیری بمیرد و گفت از راهبی پرسیدم که راه بخدا چگونه است گفت هر جا که روآری خدا آنجاست و گفت اهل معرفت آن قوم اند که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب کنند روزی از صدق سوال کردند دست در کوره آهنگر کرده آهن تافته بیرون آورد و بر دست نهاد و گفت صدق این است و گفت هر که مداومت کند بذکر دل آنجا شادی پدید آید

احمد خوارزمی رحمة الله تعالے علیه فرمود بنده تائب نبود تا پشیمان نشود بدل و استغفار نکند بزبان و از عهده مظالم بیرون نیاید تا جهد نکند در عبادت چون چنین بود گفتم از توبه و اجتهاد صدق و زهد برخیزد و از صدق توکل برخیزد و از استقامت معرفت برخیزد و بعده لذت

انس بود بعدہ حیا بعد از حیا خوف بود از مکر و استدراج و در جملہ این احوال
باید کہ از دل مفارقت نکند از خوف آنکہ نباید کہ این احوال از دل او برود و از
لقای حق باز ماند و گفت ہر کہ عاقل تر بود بخدا عارف تر بود و ہر کہ بخدا عارف
تر بود زود بمنزل رسد و گفت رجا قوت خائفان ست و فاضل تر گریستن بر فوت اوقاتیست
کہ نہ در موافقت بودہ باشد و گفت ہر کہ بدنیا نظر کند بنظر ارادت و دوستی حق
نور فقر و زہد از دل او ببرد و گفت ہر کہ نفس خود را نشناسد او در دین خود در غرور
بود و مبتلا نکند حق تعالے ہیچ بندہ را بچیزی سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت
انبیا مرگ را کراہت داشتہ اند کہ از ذکر حق باز می ماندہ و گفت دوستی خدا دوستی
طاعت اوست و ہیچ دلیل نیست بر شناختن خدا بجز خدا و ہر کہ دوست دارد
کہ او را بچیزی بشناسد تا نیکوی او را یاد کند او مشرکست در عبادت احمد خضرویہ
رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ خدمت درویشان کند بسہ چیز مکرم شود تواضع
و حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست کہ دوست داری او را
بدل و یاد کنی او را بزبان و ہمت بریدہ گردانی از انچہ کہ غیر اوست و نزدیکترین
کسی بخدا آنست کہ خلق او بیشترست گفتند علامت محبت چیست گفت آنکہ عظیم نبود
ہیچ چیز از دو کون در دل او و ہیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکہ نفس خود را
غریب بیند از جہت آنکہ ہیچ کس با نچہ او در آنست موافق او نبود و گفت دلہا
جویہاست ہر گاہ از حق پر شود پدید آورد زیادتی آن انوار بر جوارح و ہر گاہ کہ
از باطل پر شد پدید آورد زیادتی ظلمات آن بر جوارح و گفت ہیچ خوابی نیست
گران تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آزادی ہست و در تحقیق بندگی آزادی

تمام است یکے ازو سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است گفت نگاهداشتن اسرار
و التفات ناکردن بغیر الله ابو تراب نخشبی رحمة الله علیه گفت هیچ نمیدانم
مرید را مضرتر از سفر کردن بر متابعت نفس و هیچ فساد بمارا ه نیافت الا از سفرهاے
باطل و گفت حق تعالےٰ فرموده دور باشید از کبایر و کبایر نیست الا میان
نهی بی حقیقت و دعوے فاسد و اشارت باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ
ثم قال الله تعالیٰ اِنَّ الشَّیَاطِینَ لَیُوحُونَ اِلٰی اَوْلِیَائِهِمْ لِیُجَادِلُوکُمْ و گفت
هرگز هیچکس صفاے خدا تعالےٰ نرسد اگر یک ذرّه دنیا را در دل او مقدارے باشد
و چون بنده صادق بود در عمل حلاوت یابد پیش از آنکه عمل کند و اگر اخلاص
بجا آرد آن حلاوت یابد در آن وقت که عمل کند و گفت شما سه چیز را دوست
میدارید و از آن شما نیست نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
مکنید که بنیاد این در بهشت است و گفت توکل آنست که خود را در دریاے عبودیت
افگنی و دل در خدمت بسته داری اگر دهد شکر کنی و اگر باز گیرد صبر و گفت عارف را
هیچ تیره نکند و همه تیرگیها بدو روشن شود و گفت هیچ چیز نافع تر نیست از عبادات
از اصلاح خواطر و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هرچه برود از افعال
و احوال درست بود یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه فرموده دور باش
از صحبت سه قوم یکے علماے غافل دوم قراء مداهن سوم متصوف جاهل و گفت
سه خصلت از صفت اولیاست اعتماد بر خدا در همه چیز و بی نیاز بودن از و در همه
چیز و رجوع کردن بدو در همه چیز و گفت هرکه اعتبار نگیرد بمعاینه مستغنی نگردد از
نصیحت و گفت گمان نیکو بخدای نیکوترین گمانهاست چون با عمال شایسته

مراقبت بود و چون بمعاصی وغفلت بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و معیوب
آنکس ست که مہمل گذارد روزگار خویش بہ بطالت وحیای بندہ ندم ست وحیای خدا
کرم ست و تارک گناہ برای شرم خدا که خدامی ببنید بہ از کسی که ترک کند برای نفس
و ترس نفس وگفت مرد حکیم شود تا سہ خصلت نباشد یکے آنکه در توانگران نکرد
بچشم نصیحت نہ بچشم حسد و در زنان بچشم شفقت بچشم شہوت و در درویشان بچشم
تواضع نہ بچشم تکبر وگفت چون بندہ انصاف خدا دہد از نفس خویش خدای تعالے
او را بیامرزد وگفت با مردمان سخن اندک گوئید و با خدا بسیار وگفت دنیا
دکان شیطان ست زنہار از دکان وی چیزی نہ دزدی و دنیا خُم شیطان ست
ہر که از دست شد ہرگز بہوش نیاید مگر روز قیامت در ندامت وحسرت وگفت
دینار و درم کژدم ست دست بران مکن تا افسونش نیاموزی واگرنہ ہلاک شوی
و افسونش آنکه دخل او از حلال بود و خرچ او بحق وگفت طلب دنیا عاقل را
نیکوتر از ترک کردن جاہل وگفت در تن فرزند آدم ہزار عضو است پر از شر ہمہ
در دست شیطان چون گرسنہ شود و نفس را ریاضت دہد آنجملہ خشک شود و باتش
گرسنگی بسوزد و گرسنگی نور ست و سیری نار وگفت ہیچ بندہ سیر نخورد تا خدا وند از و
ببرد چیزی که بعد ازین نتواند دریافت و گرسنگی طعام خدا است وگفتند بر مرید چہ
سخت تر گفت ہمنشینی با اضداد گفت بنگر انس خویش بخلوت اگر انسش تو بخلق بود
چون بیرون آئی برود و اگر بخدا بود ہمہ جا ترا برابر بود دشت و کوہ و بیابان وگفت
در وقت نزول بلا حقائق صبر آشکارا گردد و در وقت مکاشفہ مقدور حقائق رضا
بنماید وگفت با خوی نیکو معصیت زیان دارد و مقدار یک دانہ دوستی بہ از ہفتاد سالہ

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل
واصلان رجا و علامت خوف کوتاهی امل است و بلندترین پرهیزگاری تواضع است
و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جملهٔ سیّات موحد بسوزاند و نار شرک
جملهٔ حسنات مشرک بسوزاند و گفت ورع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه نجنبد مگر بخدای
و در باطن آنکه غیر او در دل نیاید و گفت از زهد سخاوت خیزد بملک و مال و از
حب سخاوت خیزد بنفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نپرسند پشیمان
شود گفتند بچه شناسیم که خدا از ما راضی است گفت اگر تو راضی باشی گفتند فردا که
ایمن تر گفت آنکه امروز بیشتر ترسد و گفت عارف آنکه همت نیست بود و درویش کدام
آنکه بخداوند خویش از جملهٔ کائنات توانگر بود و زاهدتر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
بنیکوئی زیادت نشود و بجفا نقصان نپذیرد شاه شجاع کرمانی رحمة الله علیه
فرمود علامت صدق ثلثه است اول آنکه قدر دنیا برود از دل تو چنانچه سیم و
خاک برابر شود دویم دیدن خلق از دل تو بیفتد تا چنان شوی از شادی گرسنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا شاد شوند از سیری شهوات راندن پس از آن ملازمت
مریدان کن و گرنه ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخوئی رنج خود از خلق برداشتن است
و رنج خلق کشیدن و هر که چشم نگاهدارد از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان
دارد بمراقبهٔ دایم و ظاهر بمتابعت سنت و عادت کند بحلال خوردن فراست
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و
غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواهید بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
و هوای نفس بگذارید باو رسیدید یوسف ابن الحسین رحمة الله تعالی علیه

گفت

گفت آفت صوفیان در صحبت کودکان و در معاشرت اضداد و فتور رفیقی زنان
است و گفت قومیکه میدانند که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که
از مهابت نظر بچیزی کنند جز آنکه وی فرموده است و گفت اشارت خلق بر قدر
یافت خلق است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود پرسیدند
از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدیرا
بیشتر و صدق آنست که تنهائی را دوست دارد و نهان داشت طاعت د
گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند جهد میکنم تا ریا از دل خود دور کنم
بلون دیگری می آید و گفت اگر خدای رحیم با جمله معاصی به که با ذره تصنع و زاهد آنکه
طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را مفقود نگرداند و غایت عبودیت آنست
که بنده او باشی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را بدل
ابو حفص حداد رحمة الله علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را هر وقتی
نسنجد بمیزان کتاب و سنت و خواطر خود را متهم ندارد او را از جمله مردان نشمرند
پرسیدند ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوی آفت سخن بداند هر چند تواند
خاموش باشد گرچه بعمر نوح باشد و خاموش اگر راحت خاموشی بداند از خدا درخواهد
تا دو چند عمر نوح دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه ترست بگوی و ملازم
باشی چیزیرا که ترا بدو فرموده اند و درویشی بحضرت خدا شکستگی عرضه کردن و
نشان دوستان آنکه روزیکه بمیرند دوستان شاد شوند یعنی چنان مجرد در دو
از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود در تجرید و ولی آنکه او را
قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفتند غافل کیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبد و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود ایثار ترک کند
و ایثار آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت
و کرم انداختن دنیاست برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخدا و نیکو
وسیله بنده را بخدا دوام فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال و هر که بعین رضا
در خود نگریست هلاک شد و خوف چراغ دل است آنچه از خیر و شر است در او بدان
بتوان دید و فقر درست نیاید تا دادن دنیا دوست تر از گرفتن ندارد و هر که
همیشه فضل خدا بیند بر خویشتن امید دارم که از هالکان نباشد و فاضلترین
اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود شاد بود مغرور است و هر که
داند که او را خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب ننماید
او از سر خود خبر میدهد که من ایمان ندارم ببعث و حساب و هر که خواهد دل او
متواضع شود گو در صحبت صالحان باش و خدمت ایشان را ملازمت کن و گفت
روشنی تن بخدمت است و روشنی جان باستقامت و گفت تقوی در حلال
محض است و بس و تصوف همه ادست و گفت عمل که شائسته بود آنرا بر تو فراموش
کنند و گفت نابینا آنست که خدای را نشناسد و نه بیند اشیا را بخدای و بینا آنست که
از خدای بود نظر او بمکونات یکی از و وصیت خواست گفت یا اخی لازم یک در باش
تا همه درها بر تو گشایند و لازم یک سید باش تا همه سادات ترا گردن دهند روزی
در بغداد رفت اکابر آنجا از فتوت سوال کردند گفت شما گوئید جنید فرمود فتوت
نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت ندهی گفت
نیکوست اما نزد من فتوت آنست که انصاف دادن و انصاف ناطلبیدن

جنید گفت در عمل آرید ای اصحابنا ابوحفص گفت این سخن راست نیاید جنید
چون این بشنید گفت برخیزید ای اصحابنا که زیادت آورد ابوحفص آدم و ذریت
او در جوانمردی حمدون قصار رحمة الله علیه گفت هرکه محقق نبود در حال
خود از حال خویش خبر نتواند داد و گفت صحبت با صوفیان کنید که زشت‌ها را نزدیک
ایشان عذرها بود و نیکی را بس خطرے نبود تا ترا بدان بزرگ دارند تا تو بدان
در غلط نیفتی و هرکه در سیرت های سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکر نعمت
آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه بتو میرساند بآسانی بی رنج
اما رنج در طلب زیاده است و گفت هرکه پندارد که نفس او بهترست از نفس فرعون
او کبری آشکارا کرده است و گفت ملامت ترک سلامت ست و اگر مستی را
می بینی که می خسپد ویرا ملامت مکنی نباید که بهمان بلا مبتلا گردی پرسیدند از ملامت
گفت راه آن بر خلق دشوارست و مغلق اما طرفے بگیرم رجای مرجیان و خوف
قدریان صفت ملامتی بود یعنی در رجا چندان رفته که مرجیان ملامت کنند
و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان وا و همیشه نشانه ملامت باشد
گفت من نیک خوی ندانم مگر در سخاوت و بدخوی را نشناسم الا در بخیل و هرکه
خود را ملکی داند بخیل بود و تواضع آنست که کسے را بخود محتاج نه بینی نه درین جهان
نه در آن جهان و هرگاه که فقیر تواضع را ترک کرد همه خیرات را ترک کرده و اصل
همه دردها بسیار خوردن ست و آفت دین بسیار گفتن ست و گفت اگر توانی که
کار خود بخدا باز گذاری بهتر از آنکه بحیله و تدبیر مشغول شوی و گفت جزع نکنند در مصیبت
مگر کسی که خدا را متهم داشته بود منصور عمار رحمة الله علیه هارون رشید

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جاهلترین که بود گفت عالمترین خلق مطیع ترسناک
بود و جاهلترین ایمن عاصی فرمود که مردان دو قسم اند یا بخود عارف بود و یا بحق
آنکه بخود عارف بود شغلش مجاهده و ریاضت بود و آنکه بحق عارف بود شغلش
عبادت و طلب رضای او بود گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
و زبان را نگاهدار تا از عذر خواستن برهی احمد عاصم الانطاکی رحمة الله تعالے
عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاموشی او
پیوسته چون در و نگرند او نه بیند چون بخوانند نشنود و چون مصیبتے رسد اندوه
نکند و چون صوابی رسد شاد نگردد و از کسے نترسد و بکسی امید ندارد و گفتند تو
مشتاق خدائی گفت نه شوق بغایت بود چون حاضر شود کجا شوق بود گفت
علامت خوف گریز بود و علامت رجا طلب و گفت هر که ایمن تر بود بر نفس خود
هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بنده بنفس خود از اندکی حیا بود و اندکے
خوف و هر که بخدا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح دل جوئی یاری خواه
بروی بنگاهداشت زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که دور کند از تو تصنع
و تزئین و ریا و گفت طاعت بر جهل زیانکارتر است از معصیت بر جهل و یقین
نوریست که مشاهده میکنند بدان جمله امور آخرت و اخلاص آنست که چون عمل کنی
دوست نداری که ترا بدان یاد کنند و بزرگ دارند و طلب نکنی ثواب عمل خویش
از هیچ کس مگر از خدائے و چنان دان که کسی نیست در روئے زمین بجز تو و در
زمین و آسمان بجز او و دوای دل پنج است همنشینی اهل صلاح و
خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری وقت سحر نقل است که

سی و شش کس از اصحاب وی جمع شدند و سفره نهادند نان اندک بود شیخ پاره پاره میکرد و چراغ برگرفت چون چراغ آوروند پارهای بر جای بود که کسی نخورده بقصد ایثار مریدان را چنین تربیت کرده بود عبدالرحمن حسین رحمة الله تعالی علیه فتح موصلی را گفت چهار چیز پیش من ست چشم و زبان و دل و هوا چشم جائی منگر که نشاید و بزبان چیزی مگو که خدا تعالی بخلاف آن داند و دل نگاهدار از خیانت و کبر بر مسلمان و هوا نگاهدار در سر و هیچ مگو و اگر این چهار بدین صفت نباشند خاکستر بر سر باید کرد گفت دلها موضع ذکر ست چون با نفس صحبت داشتند موضع شهوت شدند و شهوت از دل بیرون نرود مگر از حسرتی بیقرار کننده و یا شوقی بی آرام دهنده گفت اندوه مکن بهر چیزیکه فردا ترا اضرتی بود و شاد مباش الا بچیزی که فردا ترا شاد کند و نافع ترین خوف آن بود که از معصیت باز دارد و اندوه دائم کند و فکرت را لازم تو گرداند در بقیه عمر ها جنید بغدادی رحمة الله علیه فرمود که اگر مرتضی یک سخن بکرامت نگفتی اصحاب چه کردندی و آن سخن آنست که از مرتضی علی رضی الله عنه پرسیدند که خدا را بچه شناختی گفت بدانکه شناسا گردانید مرا بجود که او خداوندیست که شبهه او نتواند بود بهیچ صورتی و او را نتوان یافت بهیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد بهیچ خلقی که او نزدیک ست در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش و بالای همه چیزها ست و نتوان گفت که تحت او چیزیست و او نیست چون چیزی نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیزی سبحان الله آن

ن بی آرامی دهنده

خدائیکه او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسے شرح این سخن دهد
مجلدها بر آید فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال بزیم از اعمال یکذره کم نکنم
مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذاشتم که اهل آسمان و زمین بر من
گریستند باز چنان شدم که من بر غیبت ایشان گریستم اکنون چنان شدم که غیبت
نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر در دل نشستم و پاسبانی کردم تا دل
مرا نگاهداشت اکنون بیست سال ست که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من
و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سه دام مے اندازند دام مکر و استدراج
و دام قهر دام لطف و آنرا نهایت نیست مرد باید که فرق کند میان هر سه
دامها گفت چون قدرت معاینه کرد صاحب آن نفس بکراهت تواند زد و چون
عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معاینه شود آنجا کسی که
نفس زند کافر گردد و گفت نفس که باضطرار از سر بر آید جمله حجابها و گناهان که
میان بنده و خدا ست بسوزد و گفت خنک آنکسی که او را در همه عمر یکساعت
حضور بوده است و شریف ترین نسبتها و بلند ترین آن آنست که با فکرت بود
در میدان توحید و گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع نکند بحق نرسد یکے دنیا
و کشتی او زهد ست و یکی آدمیان و کشتی او دور بودن ست و یکے ابلیس و کشتی او
بغض و یکے هوا و کشتی او مخالفت و گفت در میان هواجس نفسانی و وسواس
شیطانی فرق آنست که نفس بچیزے الحاح کند و تو منع کنی و او معاودت میکند
اگرچه بعد از مدتی بود تا وقتیکه بمراد خود رسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلافے
اگر بخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت ابلیس مشاهده نیافت در طاعت

وا دوام مشاهده گم نکرد در زلت گفت طاعت علت نیست بدانچه در ازل رفته
ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنکار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو
رفته است گفت مردان ببصیرت مردان اند نه بصورت گفت اساس آنست
که بمراد نفس قیام نکند وگفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
آتش شدن وگفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو هیچ باقی
مانده بود وگفت نفس هرگز با حق الفت نگیرد وهر که نفس را بشناسد عبودیت بروی
آسان شود وهر که گوید الله بی مشاهده دروغ زن است وهر که بشناخت خدا را هرگز
شاد نشود وهر که خواهد تا دین او بسلامت ماند وتن او آسوده ودل او بعافیت نبود
گو از مردمان جدا باش که این زمانه وحشت است وخردمند آنست که تنهائی
اختیار کند وهر که علم او بیقین نرسیده است ویقین بخوف وخوف بعمل وعمل بورع
وورع باخلاص واخلاص بمشاهده او از هالکانست واگر جمله دنیا یک کس را بود
زیان نبود واگر سیرت یک دانه خرما کند زیان دارد وهر مرید صادق بی نیاز بود
از علم عالمیان وگفت چون حق تعالی بمردی نیکی خواهد او را پیش صوفیان افگند
واز قرایان باز دارد ونشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید
وفاتحه وقل هو الله تمام است وهر مرید که زن کند وعلم نویسد از وی هیچ نیاید وهر که
میان خود وخدا تعالی توبره پر طعام نهاده است از ومناجات هرگز نیاید
وخواطر چهار است یکی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بحق وخاطر است از نفس که دعوت کند
بآرایش نفس وتنعم بدنیا وخاطر است از شیطان که دعوت کند بحقد وحسد وعداوت وخاطر است
از ملک که رغبت وقوت بخشد بطاعت وعبادت حق وگفت بلا چراغ عارفانست وبیدار کننده مریدان

و

و هلاک کننده غافلان و گفت همت اشارت است از خدا و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زینت تن اشارت شیطان و شهوت اشارت
نفس و لهو اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب همت را عقوبت نکند اگرچه معصیت
رود بر وی و گفت هر کرا همت است او بینا است و هر کرا ارادت است نابینا است
و گفت اجتماع چهار هزار پیر طریقت است که نهایت ریاضت این است هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موافقت بحقیقت رسیده باشد
از آن ترسد که حظ از خدای فوت شود بچیزی دیگر و مقامات به شواهد است
هر کرا مشاهده احوال است او رفیق است و هر کرا مشاهده صفات است او اسیر است
که رنج انجا رسد که خود می بر جای بود در شبانه روزی هزار بار بباید مرد چون
فانی شد و شهود حق تعالے حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خبر باشد از
حضور و کلام صدیقان اشارت است بمشاهده و اول چیزی که ظاهر شود
از احوال اهل احوال خالص شدن افعال ایشان بود هر کرا سر خالص نبود هیچ فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بر وی افگنند و همه نکوی از وی بیرون
آید و تصوف از صفا است هر که گزیده شود از ماسوی صوفی است و صوفی آنست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و بجا آرنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل و اندوه او چون اندوه داود و فقر او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
مناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰة والسلام و گفت تصوف نسبت است
که ترا خداوند از خود بمیراند بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باشی

بیعلاقه و عارف را حالی باز ندارد و منزلتی باز ندارد و عارف آنست که در درجات سگرد د چنانکه هیچ چیز او را حجاب نگردد و باز ندارد و گفت معرفت مشغولی است بخدای تعالی و معرفت مکر خدا است یعنی هر که پندارد که عارف است مکر کرده شده ۱۲ آمکور است و معرفت وجود جهل ست در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف و معروف او ست و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر ست و علم با ثبات غدر است و آنچه موجود است داخل مکر و غدر ست و گفت توحید خدای منفرد داشتن قدم او بود از حدث یعنی دانی که اگرچه سیل در دریا باشد اما نه دریا باشد و گفت هر محبت که بعوض بود چون عوض برخیزد محبت درست نشود و مگر در میان دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود شرط ادب بنیفتد حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت محبت افراط میل ست بمنیل و گفت بمحبت خدا آنجا توانی رسید تا جان در راه او سخاوت نکنی و انس یافتن بوعدها و اعتماد کردن بران خلل ست در سخاوت و اہل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک عام کفر نماید و ایشان در احوال خویش بدان مزید یابند و هرچه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده غرق است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده میراننده همه و مشاهده اقامت ربوبیت ست و ازاله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نه بینی و مراقبه آن بود که ترسنده باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و حیا گفت مراقبه انتظار غائب ست و حیا خجالت ست از حضور مشاهده و گفت وقت چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ عزیزتر از وقت نیست و هیچ چیز را از اولیا

سخت تر از نگاهداشت انفاس نیست در اوقات گفت عبودیت دو خصلت است
صدق و افتقار بخدای در نهان و آشکار او نیکی اقتدا برسول خدا تعالی و عبودیت
ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چون این
هر دو از تو گم شد حق عبودیت گذارده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت
نشمرد و گفت شکر علتی ست و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالبت کند
و با خدا ایستاده باشد بحظ نفس و زهد تهی دست بودن ست و خالی از مشغله آن
و حقیقت صدق آنست که راست گوی در شهر کاریکه از و نجات نیابی مگر بدروغ
و هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیابد و اگر نیابد به بعضے یابد و صادق روزے
چهل بار از حالی بحالی بگردد و مرائی چهل روز بر یک حال بماند علامت صادق
آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
و صبر باز داشتن نفس را با خدا بجزع و فرو خوردن تلخی ها و روی ناترش کردن
و توکل خوردن بی طعام ست یعنی طعام درمیان نه بیند و توکل آنست که خدا را باشی
چنانکه پیش ازین نبودی و خدا بے را بودی دپیش ازین توکل حقیقت بود اکنون
علم ست و توکل نه کسب کردن ست و نه نا کردن لیکن سکون دل ست بوعدهٔ
حق تعالی و یقین آنست که غم رزق نکنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو
کفایت آید و آن آنست که بعملی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که بیقین
او رزق تو بتو میرساند و فتوت آنست که با درویشان نقار نکنی و با توانگران
معارضه نکنی و جوانمردی آنکه بار خود بر خلق ننهی و آنچه داری بذل بکنی و تواضع
آنکه تکبر نکنی بر اهل هر دو سرا و مستغنی باشی بحق تعالے و خلق چهار ست سخاوت

والفت۔ و نصیحت و شفقت و صحبت با فاسقان نیکخوے بہ از انکہ با قراء بدخوی وحیا دیدن آلاے اوست و دیدن تقصیر خود پس ازین ہر دو حال حالتے زاید کہ آنرا حیا گویند وگفت عنایت پیش از آب وگل بودہ است وحال چیزیست کہ بدل فرود آید اما دایم نبود ورضا دفع اختیار ست ونیز آنکہ بلا را نعمت شمری وگفت فقر دریاے بلا ست وفقر خالی شدن دل ست از اشکال و خوف آنکہ ترک کنی ہوا از خوف و ترک عملی گیری بغیر شوق وگفت صوم نصف از طریق ست و توبہ را سہ معنی است اول ندامت دوم عزم بر ترک معاودت سوم خود را پاک کردن از مظالم وخصومت وگفت حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر ست در ذکر و ذکر در مشاہدہ مذکور و امین بودن مرید را از مکر کبایر بود و واصل را کفر و تصوف صافی کردن دل ست از مراجعت خلقت و مفارقت از طبیعت و فرو میرانیدن بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرود آمدن در صفات روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار داشتن انچہ اولے تر الے الابد و نصیحت کردن جملہ امت و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغامبر در شریعت وصوفیان قومی اند قائم بخداوند چنانکہ ایشانرا اندانند الا خداوند تعالے پرسیدند از ہمہ زشتی ہا صوفی را چہ زشت تر گفت بخل وسوال کردند از توحید گفت آنکہ ناچیز نگردد در رسوم و ناپید اشود در روے علوم و خدا بود چنانکہ بود و ہمیشہ باشد بغیر و نقص گرد اورا رہ نیابد باو گفتند کہ توحید چیست گفت صفت بندگی ہمہ ذلت و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند ہمہ عز و قدرت ہر کہ این جدا تواند کرد با آنکہ گم شدہ است موحد است باز پرسیدند از توحید گفت یقین ست گفتند چگونہ

گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکنات خلق فعل خداست کسی را با او شرکت
نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت
بقا حق راست و فنا ما دون او را و گفتند تجرید چیست گفت آنکه ظاهر او مجرد بود
از اعراض و باطن او از اغراض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب
بدل صفات محب بنشیند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که حشمت برخیزد
سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکریست در آیات خدا و از و
معرفت زاید و تفکریست در بلا و نعما از و محبت زاید و تفکریست در وعده خدا
و عذاب و از و هیبت زاید و تفکریست در صفات نفس و احسان خدا با نفس
از و حیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون
بنده جمله اشیا را ملک خدا بیند و پدید آمدن جمله از خدا بیند و قیام جمله بخدا بیند
و مرجع جمله بخدا بیند چون اینهمه او را تحقیق بود بصفوت عبودیت رسیده باشد
سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند
آنچه از وقوع او ترسد لاجرم حالتی بود چنانکه از شبخون کسی ترسد و نخسپد
سوال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادق آن
است و صادق آنکه او را چنان بینی که شنیده باشی و همه عمرش همچنان یابی
که یکبار خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود صدق او در افعال و
در اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا است از فعل خویش و
اخلاص آنست که بیرون آری خلق را از معامله نفس یعنی نفس دعوی ربوبیت
میکند پرسیدند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در هر نفسی و شفقت

بر خلق آنست کہ لطوع و رغبت بایشان دہی آنچہ طلب کنند و بار آن بر ایشان نہی کہ طاقت ندارند و سخن نگوئی کہ ندانند و علت آنست کہ از نفس عزلت گیری و عزیز ترین خلق کیست گفت درویشی ہست راضی و صحبت با کسے دارید کہ ہر نیکی کہ با تو کردہ بود فراموش بود و گفتند ہیچ فاضلتر از گریستن ہست گفت گریستن بر گریستن گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود از عمل و مراد در عنایت حق بود و گفتند راہ بخدا چگونہ بود و گفت دنیا ترک گیری راہ یافتی و خلاف ہوا کردی بحق پیوستی و گفتند میگوئی کہ حجاب سہ ہست نفس و خلق و دنیا گفت این سہ عام ہست و خاص نیز سہ ہست دید طاعت و دید ثواب و دید کرامت و گفت زلت عالم میل ہست از حلال بحرام و زلت زاہد میل از بقا بفنا و زلت عارف میل ہست از کریم بکرامت گفتند فرق چیست میان دل مومن و منافق گفت دل مومن در ساعتی ہفتاد بار بگردد و دل منافق ہفتاد سال بر یک حال ماند عمر بن عثمان مکی رحمۃ اللہ علیہ فرمود بر تو باد کہ پرہیز کنی از تفکر کردن در چیزے از عظمت خدا تعالی و در چیزے از صفات خدای کہ تفکر در خدا معصیت ہست و کفر و تصوف آنست کہ بندہ در ہر وقتی مشغول بچیزی کہ بود کہ دران وقت اولی تر بود و گفت صبر در ایستادن بود با حق تعالی و گرفتن بلا با خوشی و آسانی ابو سعید خراز رحمۃ اللہ تعالی علیہ فرمود چون بندہ بخدا رجوع کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود فراموش کند نفس خود را و ماسوی اللہ را اگر او را گویند از کجائی و چہ خواہی او را ہیچ جواب نبود کہ گوید اللہ و این عبارت ترجمہ این سخن اوست کہ گفت اِنَّ عَبْدًا رَجَعَ اِلَی اللّٰہِ وَتَعَلَّقَ بِاللّٰہِ وَسَکَنَ

ذنب نامہ

فی قرب اللہ وقد نسی نفسہ وما سوی اللہ فان قلت لہ من این انت وای شیء ترید لم یکن لہ جواب غیر اللہ وگفت سالها با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان مخالفت نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود وگفت مرا مخیر کردند میان قرب وبعد من بعد را اختیار کردم که طاقت قرب نداشتم چون لقمان علیہ السلام را مخیر کردند در نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد وشبی دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان می آیند پرسیدند که صدق چیست گفتم که الوفاء بالعهود گفتند صدقت وشبی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را دیدم فرمود که مرا دوست داری گفتم معذور فرمای که دوستی خدا مرا مشغول کرده است از دوستی تو فرمود هر که خدای را دوست دارد مرا دوست داشته بود ونیز شبی ابلیس را دیدم عصا برگرفتم تا او را بزنم هاتفی آواز داد که او از عصا نترسد از نوری ترسد که در دل باشد گفتم بیا گفت شما را چه کنم شما بینداخته اید آنچه من مردمان را بدان می فریبم گفتم آن چیست گفت دنیا باز گفت مرا در شما لطیفه ست که بدان مراد خود بیابم گفتم چیست گفت با کودکان نشستن روزی پسرم وفات کرد در خواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن گفت ای پدر به بددلی با خدای معامله مکن وروزی در بیابانی گرسنگی غلبه کرد نفس گفت از خدا طعام خواه گفتم کار رستو کلان نیست گفت صبر خواه قصد کردم تا صبر خواهم عصمت حق مرا دریافت آوازی شنیدم که کسی میگوید این دوست ما میگوید که من بدو نزدیک ام و مقرر است که ما آنکس را که سوی من آید ضایع نگذارم تا از ما قوت وصبر میخواهد وعجز خود پیش می آرد وپندارد که نه او ما را دیده ونه ما او را یعنی طعام صبر خیر ماست بخواستگی آنها محجوب شد وروزی در کنارهٔ دریا جوانی دیدم

مرقع پوشیده محبره آویخته گفتم سیمای او عیانست و معاملت او نچنانست که در وی
دوات
نگرم گفتم از رسیدگانست چون در محبره می نگرم گفتم از طالب علمانست بیا تا پرسیم
از کیانست گفتم ای جوان راه بخدا چیست گفت دو هست راه خواص و راه عوام ترا از
راه خواص چه کار که خبر نداری و راه عوام این ست که می پرستی و معاملت خود
را علت وصول بحق می نهی محبره را آلت حجاب می شمری ابو سعید گوید ای عجب آنکه
در همه خدای را محسن بداند چگونه دل بدو نسپارد که دلها مجبول اند بر دوستی
محسن و گفت دشمنی فقرا بعضے با بعضے از غیرت حق بود که با یکدیگر آرام نگیرند
و روا ندارد که ایشان را در هیچکار راحتی بود الی الابد و گفت هر کرا دوست دارد
در ذکر بر وی کشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در فتوت بر وے
گشاده کند پس در سراے فردانیت فرود آورد و جلال و عظمت مکشوف
گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند و بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
اول مقام اهل معرفت تمیز ست با فتقار پس سرور ست باتصال پس فناست بانتباه
پس بقاست بانتظار نرسد هیچ مخلوق بالاتر ازین اگر کسے گوید پیغامبر علیه السلام
نرسید گویم رسید اما در خور خویش و گفت هر که گمان برد که بجهد بوصل حق برسد
او خود را در رنج بی نهایت افگند و هر که گمان برد که بی جهد بوے رسد او
خود را در تمنای بینهایت اندازد و گفت فنا فنای بنده باشد از رویت بندگی
و بقا بقای بنده باشد در حضور الهی و فنا متلاشی شدن ست بحق و بقا
حضور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل ست از همه چیز و آرام دل است
با خدا تعالی و اول توحید فانی شدن ست از همه چیز دل مرد او نجدای باز گشتن

بجملگی و گفت عارف تا نرسیده است یاری میخواهد از همه چیز و چون برسد
مستغنی گردد از همه چیزها بدو و محتاج گردد در همه چیزها و حقیقت قرب آنست که
بدل احساس هیچ چیزها نتوانی کرد و بوجود هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف را
گریه بود گفت تا که در راه باشد چون بحقائق قرب رسد طعم وصال حق چشید گریه
زائل گردد و گفت عیش زاهد خوش نبود که بخود مشغول بود گفت خُلق عظیم
آنست که او را هیچ همت نبود جز خدا تعالے و توکل اعتماد دل است بر خدا تعالے
و نیز توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکل چنان مضطرب
شود در نایافت که سکونش نبود یا سکونش بود در قرب یافت که هرگزش
حرکت نبود و گفت هر که محکم نکند در آنچه میان خود و خدا است بتقوےٰ و مراقبه
و بکشف و مشاهده نتواند رسید و گفت غرّه مشوید بصفای عبودیت که
منقطع است از نفس و ساکن است با خدا تعالے پرسیدند که چونست که حق توانگران
بدرویشان نمیرسد گفت از برای سه چیز یکے آنکه آنچه ایشان دارند حلال نبود
دوم آنکه موافق نباشد بر آن سوم آنکه درویشان بلا را اختیار کرده اند و
گفت علم آنست که در عمل آرند و یقین آنست که برگیرد ترا ابو الحسن نوری
رحمۃ اللہ علیہ گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است
نه رسوم اگر علوم بودی بتعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بمجاهده بدست آمدی بلکه
اخلاق است تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰہِ تعالے و بخلق خدای بیرون آمدن نه برسوم
دست دهد نه بعلوم و گفت تصوف ترک جمله نصیب هاے نفس است برای نصیب حق
و تصوف آزادی است و جوانمردی و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان حیری رحمة الله علیه فرمود مرد تمام نشود تا در دل او چهار چیز برابر نگردد منع و عطا و ذل و عز و گفت عزیزترین چیزها در عالم سه است عالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند بی کیفیت و گفت اصل ما در طریقت خاموشی است و بسنده کردن بعلم خدا تعالی و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و صلاح دل در چهار چیز است در فقر بخدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و گفت هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عزت و ریاست دلی فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل او است و رجا از فضل او و خوف ترا بخدا رساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه خو کرده بود بکاره کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در انچه در دل آید از معانی و اخلاص و اصل تواضع سه چیز است از انکه بنده از جهل خویش یاد کند و از انکه از گناه خویش یاد کند و از انکه از احتیاج خویش یاد کند بخدا و یقین آنکه اندیشه و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت نچشیده بود حلاوت انس نیابد و تفویض آن بود که علمی که ندانی بعالم آن بداری و تفویض مقدمه رضاست والرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و می ترسی که نباید که مردود باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت حقیر داشتن خلق بیماریست صعب که هرگز دوا نه پذیرد و اصل عداوت سه است طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن بود که نفس را در آن حظ نبود در هیچ حال و این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص بر ایشان رود نه به ایشان بود و ایشان طاعت ها را چیزی نمی شمرند
و اخلاص صدق نیت ست با حق تعالی و نسیان رویت خلق ست بدوام نظر
با حق ابو محمد رویم رحمة الله تعالی علیه فرمود حاضر بر سه وجه بود حاضر بسیت
شاهد وعید لاجرم دایم در هیبت بود و حاضر بسیت شاهد وعده دایم در رغبت بود
و حاضر بسیت شاهد حق لاجرم دائم در طرب بود و گفت حق تعالی اثر گفتار و کردار
روزی کناد و آنگاه گفتار باز گیرد و کردار بتو باز گذارد که نعمتے بود و بر عکس
مصیبتی بود و چون هر دو باز گیرد آفتے بود و گفت تصوف مبنی ست بر سه
خصلت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن به بذل و ایثار و ترک کردن
اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در ولاے او از هواے خود و در
جفاے او از جفای خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار بشریت ست و
تجرید الهیت و قرب زایل شدن متعرضات ست و انس آنکه وحشتے در تو
پدید آید از ماسوی الله و از نفس تو نیز و انس سرور دل ست بحلاوت خطاب وخلوت
و انس حلاوت گرفتن ست بخدای از غیر خدای و محبت وفاست با
وصال و خدمت ست با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
نگاهدار دسر خود را و گوشه دارد نفس خود را و بگذارد فرائض خدا را و صبر ترک
شکایت ست و شکر آنکه آنچه توانائی بود در ان بکنی و توبه آن بود که توبه کنی
از توبه خود و تواضع ذلیلی قلوب ست در خلیلی علام الغیوب و نفس زدن در
اشارت حرام ست و در خطرات و مکاشفات و معاینات حلال و زهد حقیر داشتن
دنیا ست و آثار او از دل ستردن و خالف آنست که از غیر خدا نترسد

ورضا آن بود کہ اگر دوزخ را بر دست راست بدارد و نگوید کہ از چپ می آید ورضا استقبال کردن احکام ست بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود کہ در ہر دو سرائے بعوض چشم ندارد و ابو عبداللہ حفیف از وی وصیت خواست گفت کمترین کاری درین راہ بذل روح ست اگر این نخواہی گرد بترہات صوفیان مشغول مشو خواجہ ابن عطار رحمۃ اللہ علیہ فرمود بہترین عمل آنست کہ کردہ اند و بہترین علم آنست کہ گفتہ اند ہرچہ نگفتہ اند مگوئی و ہرچہ نکردہ اند مکن و گفت مرد راکہ جویند در میدان علم جویند یا در میدان حکمت یا در میدان توحید اگر درین سہ میدان نبود طمع از دین او گسستہ کن و گفت دعوی کردن در خدا و اشارت کردن بخدا و سخن گفتن از خدای از صفات دروغ زنان ست و گفت نفسہائے خود را در راہ ہوائے نفس صرف مکن بعد ازان ہرچہ خواہ آن کن و افضل طاعات گوش داشتن حق ست بر دوام اوقات و گفت اگر کسے بست سال قدم در نفاق زند و درین مدت برائے نفع برادری یک قدم بردارد فاضلتر ازانکہ شصت سال عبادت باخلاص کند و ازان نجات نفس خود طلبد و ہر کہ خود را بہ ادب سنت آراستہ دارد حق تعالےٰ دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت ہیچ مقامی نیست برتر از موافقت فرمانہا در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلہا عقلی ست کہ موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست کہ از و عجب خیزد و بہترین گناہ آنست کہ پس ازان توبہ در آید و آرام گرفتن باسباب مغرور شدن ست و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت ہر کہ اول مدخل او ہمت بود بخدای رسد و ہر کراکہ ارادت شود بآخرت رسد و ہر کرا

که آرزوی بود بدنیا رسد و هرچه بنده را از آخرت باز دارد دنیا بود بعضی
را دنیا سرای بود و بعضی را تجارتی و بعضی را عزی و غلبه و بعضی را علم و
مفاخرتی بعلم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت ارواح را
شهوت قرب بود و لهارا شهوت مشاهده و نفس را شهوت لذت گرفتن براحت
و گفت سرشت نفس بر بے ادبی ست بنده ماسور بملازمت ادب ست هر که عنان
او گشاده کند در فساد با او شریک بود پرسیدند بر خدای چه دشمن تر گفت
رویت نفس و حالهای او و عوض جستن بر فعل خویش و گفت قوة منافق خوردن
و آشامیدن بود و قوة مومن ذکر و جهد مومن و گفت درمیان بنده و خدا
انصاف در سه منزل ست استعانت و جهد و ادب استعانت از بنده و قوة
دادن از خدا و جهد از بنده و توفیق دادن از خدا و ادب از بنده و کرامت
از خدا و گفت هر کرا از ادب محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند
و گفت هلاکت اولیا بلحظات قلوب ست و هلاکت عارفان بخطرات اشارت
و هلاکت موحدان باشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد ربوبیت در سر
و صاحب آن نفس نه آن بروحرام گردد و بر وی هرگز باز نیاید و گفت همت این بود که در دنیا بود و دو نیز
همت آنست که هیچ از عوارض آن را باطل نتواند کرد و گفت زندگی محبت بدل ست و زندگی مشتاق
باشک و زندگی عارف بذکر و زندگی موحد بزبان و زندگی صاحب تعظیم بنفس و زندگی صاحب همت
بانقطاع از نفس و این زندگی سوختن و غرق شدن بود و اگر کسی گوید زندگی موحدان
بزبان چگونه بود گویم باطنش همه توحید گرفته یکذره از باطنش خبر نه جز آنکه زبان
می جنباند چنانکه بایزید گفت سی سال ست که ما بایزید را می خواهم و نمی یابم

وزندگی صاحب تعظیم بنفس چنان بود که زبانش از کار شده بود و نفسی مانده و
زندگی صاحب همت منقطع شدن نفس آن بود که اگر دران هیئت نفس زند هالک
شود چنانچه لِیْ مَعَ اللّٰہِ وَقْتٌ وگفت علم چهارست. علم معرفت وعلم عبادت
وعلم عبودیت وعلم خدمت وگفت وجد انقطاع اوصاف ست تا نشان
ارادت نماند همه اندوه بود ونشان ثبوت محبت برخاستن حجاب ست میان
قلوب وعلام الغیوب وگفت بزرگترین هیبت ست وحیا چون ازین هر دو
دور نماند از هیچ دور نماند وگفت عقل آلت عبودیت ست نه اشراف ربوبیت
وتوکل حسن التجاست بخدا تعالی وصدق افتقار بدو وتوکل آنست که تا شدت
فاقه در تو پدید آید هیچ بازنگیری واز حقیقت سکون بیرون نیائی ومعرفت را
سه رکن بود حیا وهیبت وامن واخلاص آنست که خالص بود از آفات و
تواضع قبول حق بود وتقوی ظاهرست وباطنی ظاهری نگاهداشت حدها ست
وباطنی اخلاص ونیت پرسیدند ابتدای انیکار وانتهای چه بود گفت ابتدا ایش
معرفت وانتهائیش توحید وگفت ادب ایستادن ست بر مراقبت با هر چه نیکو
داشته اند گفتند چگونه بود گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان وآشکارا
گفتند از طاعت کدام فاضلتر گفت مراقبت حق بر دوام گفتند که شوق چه بود گفت
سوختن دل بود وپاره شدن جگر پرسیدند شوق برتر بود یا محبت گفت محبت
زیراکه شوق ازو خیزد با اصحاب خود گفت که درجه مرد بچه بلندتر گردد بعضی گفتند
بکثرت صوم وبعضی گفتند بمداومت صلوٰة وبعضی گفتند بمجاهده ومحاسبه
وموازنه بذل مال گفت بلندی نیافت آنکه یافت الا بنخوی خوش یکبار پای

دراز کرده گفت ترک ادب میان اهل ادب ادبست یکی گفت غرلتی خواهم گرفت
گفت به که خواهی پیوست چون از خلق می بری گفت چه کنم گفت بظاهر با خلق
و بباطن با حق مشغول باش عبدالله بن الجلاء رحمة الله علیه سوال کردند از فقر
خاموش شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار دانگ سیم داشتم
شرم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم پرسیدند که مرد کی مستحق اسم فقر
گردد گفت انگاه که ازو هیچ باقی نماند گفتند چگونه تائب گردد گفت انگاه که
فرشته دست چپ بروی بیست روز هیچ ننویسد و گفت هر که مدح و ذم یکسان بود
زاهدست و هر که بر فرائض قیام نماید باوّل وقت او عابد بود و هر که افعال همه
از خدا بیند موحد بود و گفت همّت عارف حق باشد و از حق بهیچ چیز
باز نگردد و زاهد آنکه بدنیا بچشم زوالی نگرد تا در چشم او حقیر شود تا دل خود بآسانی
ازو بر تواند داشت و هر که تقوی کلی با وی صحبت نکند در درویشی حرام محض
خورد و صوفی فقیرست مجرّد از اسباب و خائف آنکه از غمها ایمن بود و هر که
بنفس خویش بمرتبه رسد زود بیفتد و آنرا که برسانند بمرتبه آن مقام ثابت
تواند شد و قصد کردن تو برزق ترا از حق دور کند و محتاج خلق گرداند
ابراهیم ابن داود رحمة الله علیه فرمود معرفت اثبات حق ست بیرون از هر چه
وهم بدو رسد و نشان دوستی حق بر گزیدن طاعت ست و متابعت رسول و ضعیف ترین
آنکه عاجز بود از دست داشتن شهوات و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن
و قیمت هر آدمی بقدر همّت او بود اگر بدنیا بود هیچ قیمت ندارد و اگر برضای
خداوند بود ممکن نبود که در توان یافت قیمت او و رضی آنکه سوال نکنند

ومتابعت کردن در دعا از شروط رضا نیست و توکل آرام گرفتن بود بر انچه
خدایتعالی ضمان کرده است وانچه کفایت ست میرسد بی رنج اما مشغولی و
رنج در زیاده طلبی ست و گفت لبسنده است در دنیا دو چیز صحبت فقیر و خدمت
ولی یوسف اسباط رحمة الله علیه گفت غایت تواضع آنکه هر کرا ببینی
چنان دانی که از تو بهترست و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی در فوق کنی
با کسی که فروتر بود و بزرگ داری آنرا که بالاتر بود در رتبت واگر ذلیل بینی احتمال
کنی و خشم فرو خوری و هر جا رجوع بخدا کنی و بر تونگران تکبر کنی و هر چه
رسد شکر کنی و گفت محو نکند شهوات را از دل مگر خوفیکه مرد را برانگیزد و بی اختیار
کند و شوقیکه مرورا بی آرام کند یکی پرسید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن
دل ست در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
بر تو فریضه نیست طلب لقمه حلال فرض ست که بلقمه حرام هیچ طاعت نورزند ها
ابو یعقوب نهر جوری رحمة الله علیه گفت هر کرا سیری بطعام بود همیشه گرسنه
بود و هر که تونگر بمال بود همیشه درویش بود و هر که در حاجت قصد بخلق کند همیشه محروم
بود و هر که در همه کار یاری از خدا نخواهد همیشه مخذول بود و عارف ترین آنست که
متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سه چیز علم و عمل و خلوت
یعنی درین هر سه ازین هر سه بریده شود یکی پرسید که عارف تاسف خورد
بچیزی گفت عارف هیچ نه بیند جز خدای تا بروی تاسف رود و گفتند بکدام چشم
نگر و گفت بچشم فنا و زوال و متوکل آنست که رنج و مؤنت خود از خلق گرفته است
نه کسی را مدح کند نه ذم از انکه نه بیند منع و عطا جز از خدای گفت جمع آن است که

تعلیم داد آدم را از اسماء و تفرقه آنکه از ان دل پراگنده شد گفتند طریق
تجرید چیست گفت دور بودن از جهال و صحبت داشتن با علما و دائم بذکر بودن
و استعمال علم کردن و گفت اهل توکل اوقاتی دارند در غلبات اگر در انوقت
بر آتش روند خبر نیابند و آتش مضرت نرساند و از تیرهای تارک ایشان را
مجروح گرداند الم نیابند و نیز بود که اگر پشه بگزد و بترسند و باندک حرکت از جا بروند
سمنون محب رحمة الله علیه از فقیر سوال کردند گفت فقیر آنست که بنقد
انس گیرد چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقر و تصوف
آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی دقیق تر از محبت نیست و از و
عبارت نتوان کرد گفتند چرا محبت را ببلا مقرون کرده گفت فرمود رسول صلی الله
علیه وسلم قُرِنَتِ المَحَبَّةُ مَعَ المِحْنَةِ کَیْ لَا یَدَّعِیَهَا کُلُّ سِفْلَةٍ یعنی محبت را به محنت
قرین کردند تا هر سفله و سست قدمی دعوی محبت نکند چون بلا بیند بهزیمت شود
ابو محمد مرتعش رحمة الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را
از آتش نجات دهد یا به بهشت رساند خود را در خطر انداخته است و هر که اعتماد
بر فضل دارد او را به بهشت رسانند و آرام گرفتن با سباب منقطع شدن است
از مسبب الاسباب پرسیدند بچه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد گفت بدشمنی
انچه خدایتعالی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست کردن معاملات
بدو چیز است صبر و اخلاص صبر بروی و اخلاص در وی و مخلص چون دل بحق دهد
سکوت باشد و چون بخلق دهد فکرت باشد و تصوف حسن خلق است و تصوف
حالتیست که غائب گرداند صاحب آنرا از گفتگوی دمی برد تا بخدای و از انجا

از آن معلوم

کردن

مریدان

بیرون گرداند تا خدای بماند او نیست شود و گفت این مذهبی است که جدا او
با هزل آمیخته بگردانید و گفت عزیزترین نسبتی فقرا را آن بود که با فقر نشینند
پس چون بینی که فقیر از فقیر جدا شود این فقیر یقین دان که از علتی خالی نیست کسی
از وی وصیت خواست گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و مرا بکسی گذارید
که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمة الله علیه ابو عثمان حیری را
نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی علم دهد
و از عمل محروم کند دوم عمل دهد و از اخلاص محروم کند سوم صحبت صالحان
روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند گفت عجب دارم از آنکه بهوای
خود بخانه او رود و بزیارت کند چرا قدم بر هوای خود ننهد تا بدو رسد و گفت راحت
در خلاص ست از آرزوی های نفس گفت محبت ایثار است و صفت محبان
حق که محبت ایشان بر معنی ایثار بود بعد از این معاملت ایشان بر چهار منزل بود
یکی محبت دوم هیبت سوم حیا چهارم تعظیم و گفت مرید چون بگوشه خاطر در دنیا
نگر د تو در وی منگر که او مرتد طریقت شد و گفت صوفی آنست که صافی شود از بلاها
و غائب شود از جمله عطاها و گفت ایثار زاهدان بوقت بی نیازی بود و ایثار جوانمردان
بوقت حاجت و زهد در دنیا ترک ست اگر بتوانی ایثار کنی و اگر نتوانی خوار داری
ابو الحسن بوشنگی رحمة الله علیه پرسیدند که مروت چیست گفت دست داشتن
از آنچه حرام ست تا مروتی باشد بر کرام الکاتبین پرسیدند از تصوف گفت کوتاهی امل
و مداومت بر عمل و از فتوت پرسیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر موافقت دایم بودن
و از نفس خود بظاهر چیزی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن بود که بدانی تا مانند او

با هیچ ذاتی نیست و اخلاص آنست که کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطان آنرا
تباه نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه
نان از پیش خود خوری و لقمه خورد بجای بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از
تو فوت نشود و گفت هر که خود را خوار داشت خدایتعالے او را رفیع القدر گرداند و هر که
عزیز داشت خدای او را خوار گرداند یحیی دعا خواست گفت حق تعالی از فتنه تو ترا
نگاهدارد محمد بن علی حکیم ترمذی رحمة الله علیه چندان ادب داشت که پیش
عیال خود هم هیچ پای نمیکرد و فرمود که چون مرد بسی ریاضت کشید و آداب ظاهر
بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد انوار طاعت ها در دل بار یابد و سینه منشرح گردد
و نفس او بفضای توحید در آید و بدان شاد شود لاجرم ترک عزلتی گیرد و در سخن آید و فتوحے
که او را درین راه روی نموده بود بشرح دهد تا او را بسبب آن گرامی دارند و اعزاز
کنند تا نفس اینجا فریفته شود و همچو شیری از درون او بجهد و بر گردن او نشیند
نفس که بفضای توحید رسید هزار بار خبیث تر و مکارتر شد از آنکه اول بود و
هرگز در قید نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا گشاده و منبسط و اول آن
از ضیق بشریت آلت خود ساخته بود و اینجا از وسعت توحید آلت خود سازد
پس از نفس ایمن مباش و گوش دار تا بر نفس ظفر یابی و ازین آفت که گفتم
حذر کنی که شیطان در درون بسته هست و گفت هر کرا یک صفت نفسانی مانده است
چون مکاتبی بود که یکدرم اگر برو باقی بود او آزاد نبود و آنرا که آزاد کرده باشند
و بروی هیچ نمانده باشد این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد
کرده بود پس آزاد حقیقی او بود و گفت مجذوب را منازل هست بعضے را ثلث

نبوة دهند و بعضی را صفی و بعضی را زیادت از نصف تا بجایے رسد که ور مجذوبی
افتد که حظ از نبوت بیش از همه مجذوبان بود و آو خاتم الانبیاء بود چنانچه محمد
صلی الله علیه وسلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند که مهدی بود علیه السلام
و درست تر نشان اولیا آنست که از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه
بود گفت علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عهد و علم میثاق و علم حروف
این اصول حکمت است این علم بر بزرگان اولیا ظاهر شود و کسی از ایشان
تواند قبول کردن که ابلیس را از ولایت او حظے نبود گفتند اولیا از سوئے
خاتمت ترسند گفت بلے ولیکن آن خوف خطرات بود و دور نبود که حقتعالے
دوست ندارد که عیش خوش را بر ایشان تیره گرداند و مشغول بذکر چنان
بود که از وسوال نتوان کرد و این مقام بزرگ تر از آن است پرسیدند از تقوے
و جوانمردی گفت تقوی آنکه در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جوانمردی آنکه
تو دامن کسی نگیری و گفت هر که در طریقت افتاد او را با اهل معصیت هیچ
انکار نماند و هر که از چیزی بترسد از وی بگریزد و هر که از خدای ترسد در وے
بگریزد اصل مسلمانی دو چیز است یکی دید سبب دوم خوف قطعیت گفت
بر هیچ گم کرده غم نباید خورد که هر گم کرد نسیت و هر گه همت دینی باشد همه کارهاے
دنیاوی ببرکت وی آسان شود و اگر همت دنیاوی باشد همه کارهای دینی
وی بشومی آن دنیاوی گردد و هر که بسند کند از علم سخن بی زهد در زندقه افتد
و هر که بسند کند بفقه بی ورع در فسق گرفتار شود و هر که باوصاف عبودیت
جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل تر بود و گفت منیخواهی که بقای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و اختیار
در کارها کبر از کسی لائق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار کبر کسی که علم او بی جهل
بود و بسنده است مرد را این عیب که شاد میکند او را آنچه زیانکار او ست و
گفت حق تعالی ضمان رزق بندگان کرده است پس بندگان را توکل باید و
گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آنرا که نعمت
او از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد
و جوانمردی آنست که راهگذری و مقیمی بر تو یکسان بود و حقیقت محبت با حق دوام
اُنس ست بذکر او ابوبکر وراق ترمذی رحمة الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
در اندک مال یافتم و شر دو جهان در بسیاری مال و آمیختن با مردمان گفت
اندر روزگار آدم تا اینوقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب آمیختن با خلق و سلامت
نیافت مگر آنکه از اختلاط کرانه کرد یکی وصیت خواست گفت سنگی برگیر و دو پای خود
بشکن و کاردی برگیر و زبان خود ببر و گفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش
سر او در نطق آرد و گوش همت او از خدای شنود باید که زبان ظاهر او گنگ بود
و گوش صورت او کر این زبان بریدن و پای شکستن دست دهد اول نشان حکمت
خاموشی ست و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود و
کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده هشت چیز میخواهد از دل دو چیز تعظیم فرمان
حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان دو چیز اقرار کردن بتوحید و رفق کردن با
خلق و از اندام دو چیز طاعت داشتن خدای و یاری دادن بمومنان و از خلق
دو چیز صبر کردن در حکم خدا تعالی و حلم با خلق خدای و هر که به نفس خود عاشق بیند

ثقیل السماع

کبر و حسد و خواری و مذلت بدو عاشق شد گفت اگر طمع را گویند پدرت چیست
گوید در مقدور شک آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان و
گفت که شیطان میگوید که من ابله نیستم که اول بار مومن را بکافری وسوسه کنم
اول بشهوت حلال حریص می کنم چون بدان حریص شد هوا بروی چیره گردد و
قوة گیرد انگاه بمعاصی وسوسه کنم تا مرا آسان تر شود انگاه بکافری وسوسه کنم
و گفت پنج چیز همیشه با تو اند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا
موافقت باید کرد و بهر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان
بعداوت و با دنیا بحذر و با خلق بشفقت اگر این کنی رستی و الا هلاک گشتی گفت
تا از مخلوق نبری و از ایشان نگریزی انس حق طمع مدار و تا دل در اشتغال
گردان داری طمع فکرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و مهتری پاک
نکنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقلا با قتدا کن و با زهاد بحسن خلق
و با جهال بصبری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که
آب بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر بعنف فرمائی متغیر گردد
و بمقصود نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود لا بد او را بلکد باید کوفت و بسخنی
باید سوخت تا کاری را بشاید گفت هر که با مداد خیزد زبان را بلهو و غیبت و فحش
مشغول کند بدانم که او حرام خورده است و هر که بذکر و تهلیل و استغفار زبان را مشغول
گرداند بدانم که حلال خورده است و گفت صدق نگاهدار در انچه میان تو و خداست
و صبر نگاه دار در انچه میان تو و نفس ست و گفت زهد سه حرف است زا و ها و دال
زا ترک زینت است و ها ترک هوا و دال ترک دنیا و یقین سه ست یقین خبر د

یقین دلالت و یقین مشاهده و هر کرا درست شد معرفت خدای هیبت و خشیت
بر وی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت ست و نگاهداشت حرمت و هر که کارها
از جهت آسمان بیند صبر کند و هر که از زمین بیند متحیر گردد و احتراز کند از اخلاق بد
چنانکه از حرام عبدالله منازل رحمة الله علیه گفت هرچه گوئی از حال خود
عبارت کنی و نه آنکه سخن گوئی و حکایت از غیرے کنی و گفت هر که فریضه ضایع
کند مبتلا گردد بضایع کردن سنت و هر که سنت ضایع کرد زود در بدعت افتد و گفت
هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد ضایع کند از احوال خویش هم چندانکه
ازان گزیر نیست و لابد بود و احتیاج ست گفت آدمی عاشق ست بر شقاوت خود
و گفت ما بادب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هرگز دعوی و تسلیم در یک حال
جمع نشوند و هر که محجوب گردد بچیزے از علوم خود هرگز عیب خود نه بیند و حقیقت فقر
انقطاع ست از دنیا و آخرت و مستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت اضطراریست
نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهرًا اما باطنًا باوصاف ربوبیت برآورده
و هر که طعم عبودیت نچشید او را عیش خوش نیست و عبودیت رجوع کردن ست
در جمله کارها بخدا بحسن اضطرار و گفت بنده بنده او بود تا خود را خادمی نجوید چون
خادمی جست از حد بندگی افتاد و ادب از دست بداد و گفت تفویض با کسب بهتر ست
از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از سر ضعف قوی گردد و فضیحت نشود
و هر که از سر قوة در آید ضعیف گردد و فضیحت شود و گفت اگر درست شود بنده را
یک نفس در جمله عمر بی ریا و بی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر بماند و عارف نیست
که از هیچ چیزش عجب نیاید ابو علی سهیل اصفهانی رحمة الله علیه پرسیدند که

ربانیت

دریافت سخن گوی گفت هر که پندارد که نزدیک ترست او بحقیقت دورتر است وگفت حرام ست کسی را که او را میخوانند ومیداند بچیز دیگر آرام گیرد وگفت شتافتن بحرمت وطاعت او علامت توفیق بود وبازداشتن از مخالفات نفس از علامت ریاضت بود ومراعات اسرار از علامت بیداری بود وبدعوی بیرون آمدن از رعنائی لبشریت بود وگفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند ومیگویند من کسی میخواهم که مرا وصیت کند که دل چیست ویا چگونه ست ونمی یافتم پرسیدند از توحید گفت توحید نزدیکست ازانکه گمانهاست اما دورست در حقائق وگفت شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیمار شوید ومردمان بعیادت آیند مرا وقتی که بخواهند اجابت کنم روزی بیرفت وگفت لبیک وسر بنهاد شیخ حسن مزین گفت من گفتم اورا بگو لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ تبسمی کرد ومرا گفت با من میگوئی که کلمه بگو بعزتش که میان من واو حجابی نیست اِلَّا عزت وجان بداد ابو الحسن محاسن خود گرفت وگفت چون من حجام اولیای خدا را شهادت تلقین کند واخجالتاه وبگریستی ابو الخیر نساج رحمة الله تعالے علیه گفت خوف تازیانه خداوندست تا بندگان را که در بے ادبی خو کرده باشند بدان راست کند وگفت نشان عمل بغایت رسیده آنست که در آن عمل جز تقصیر و عجز خود نه بیند ابو الخیر اقطع رحمة الله علیه فرمود دل صافی نتوان کرد اِلَّا بتصحیح نیت با خدا وتن را صفا نتوان داد اِلَّا بخدمت اولیا وگفت دل را جایگاه ست ودل ست که جایگاه ایمان ست وعلامت آن شفقت بر جمله مسلمانان وجهد کردن در کارهای ایشان ویاری دادن ایشان ودل ست که

جایگاه نفاق ست و علامت آن حقد و غل و غش و حسد است و گفت که
دعوی رعونتی ست که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد
مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضها بپای داشتن و با نیکان
صحبت داشتن و از بیگانگان بریدن ابوحمزه خراسانی رحمة الله علیه
فرمود انس آنست که دلتنگی پدید آرد از زیستن با خلق و غربت آنست که
او را از اقربای و پیوستگان خویش وحشت باشد تا باشد با ایشان با وحشت
باشد و هر کرا وحشت بود و از نفس خود انس گرفته است دل او در موافقت خداوند
خویش سبحانه و تعالی و هر کرا دوستی مرگ در دل جا کرده هرچه باقی ست بر وی دوست
گرداند و هرچه فانی ست دشمن و توکل آنست که بامداد برخیزد از شب یادش
نیاید و چون شب درآید بامدادش یاد نباشد احمد بن مسروق رحمة الله علیه
فرمود که تقوی آنست که بگوشه چشم به لذات دنیا باز ننگرد و بدل در آن تفکر نکند
و هر کرا مودت حق بود کس بر وی غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکرت
دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت و درخت
محبت را آب موافقت و هرگاه که طمع معرفت داری و پیش از آن درجه ارادت
محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هرگاه که ارادت طلب کنی پیش از درستی
توبه در میدان غفلت باشی ابوعبدالله بروعی رحمة الله علیه فرمود که
مرید در رنج است لیکن رنج او سرور طالب ست نه عنا و تعب پرسیدند از صوفی و زاهد
گفت صوفی بخداوند بود و زاهد بنفس و گفت هیچ انس نیست در اجتماع برادران بسبب
وحشت فراق و هیچکس را وسیلت نیست بخدا جز خدای عبدالله مغربی رحمة الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال عمارت اوقات ست بمراقبات و گفت هرکه دعوی بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد دروغ زن ست بنده باید که از مرادات خود فانی باشد و بمراد خداوند باقی و نام او آن بود که خداوندش نهاده بود او را نه اسم بود و نه رسم و گفت خوار ترین درویش آن بود که با توانگران مداهنت کند و عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و درویشی که از دنیا احتراز کرده اگر هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر ست از عبادت مجتهدان متعبد ابو علی جرجانی رحمۃ اللہ علیہ فرمود قرارگاه خلق میان غفلت ست و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و بنزدیک ایشان چنان ست که کردار ایشان بر حقیقت ست و سخن شان بر اسرار مکاشفت و گفت سه چیز از عقد توحید ست خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و زیادتی رجا از عمل صالح ست بسبب وحده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب منت دیدن پس خائف هیچ نیاساید از هرب و راجی نیاساید از طلب و محب هیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور ست و رجا نوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت در افعال و محبت اهل صلاح و با برادران نیکو خوئی و در راه خلق چیزی بذل کردن و بکار مسلمانان قیام نمودن و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بمشاهده حق تعالے باقی بود و حق تعالے متولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرار نه و گمان نیکو بخدای غایت معرفت بود و گمان بد بردن بنفس اصل معرفت و بدبخت کسی ست که

معاصی ظاهر گرداند که بروے فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باش
نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خداے استقامت و بعد از ملازمت
بر درگاه او چه بود جز در گشادن و بعد از صبر بجدے آنچه بود جز وصول بحق و گفت
رضا بسزاے عبودیت ست و صبر در وے و تفویض خانه و مرگ بر در ست و فراغت
در سراے و راحت در خانه ابو بکر کتابی رحمة الله علیه گفت انس بمخلوق
عقوبت ست و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق ست و محبت
ایثار است برای محبوب و صوفی کسی ست که طاعت او نزدیک خیانت بود
که از ان استغفار باید کرد و تصوف صفوة است و مشاهده و زاهد آن ست
که هیچ نیابد و شاد باشد و احتمال ذل کند بصبر تا بمیرد و توبه اسمی است جامع
شش چیز را اول پشیمانی بر آنچه گذشته دوم عزم بر آنکه بیش گناه نکند سیوم
بگذاردن هر فریضه که میان او و خداے باشد چهارم اداے مظالم خلق پنجم
گدازانیدن هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چشانیدن
چنانچه حلاوت معصیت چشانیده بود و گفت اول وجد خلوت ست و میانه
مرگ و آخر سقم و توکل در اصل متابعت علم ست و در حقیقت کامل شدن یقین
و عبادت هفتاد و دو باب ست و هفتاد و یک در حیاست از خدا تعالی و خدا تعالی
هرگز بندگان را زبان بدعا گشاده نکند و بعذر خواستن مشغول نکند تا در معصیت
گشاده نگرداند چون افتقار بجدے درست شود عنایت درست شود و گفت
از حکم حلم مرید سه چیز ست یکے خوابش در وقت غلبه و خورش در وقت فاقه
و سخنش در وقت ضرورت عبد الله خفیف رحمة الله علیه گفت صحبت

طاعتش نزدیک او خیانت

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و هیبت او بر دل افتد و ترا بزبان
فعل پند دهد نه بزبان گفتار و پندار و گفت تصوف صبرست در تحت مجاری
اقتدار و فرا گرفتن ملک جبّار و رضا بر دو قسمست بدو و ازو و رضای بدو در تدبیر
بود و رضا ازو در انچه قضا کند و ارادت رنج دایم است و ترک راحت و وصل
آنست که بمحبوب اتصال پدید آید از جملهٔ چیزها و غیبت افتد از جملهٔ چیزها
جز خدای تعالی و انبساط برداشتن احتشام است در وقت سوال و ریاضت شکستن
نفس است بخدمت و منع کردن نفس را از قرب در خدمت و قناعت طلب ناکردن است
آنرا که در دست تو نیست و زهد راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی
ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عبودیت وقتی درست آید که همه کارهای خود
بخدا گذارد و در بلاها صبر کند و گفت درویشی که سه روز گرسنه بود بعد از ان سوال
کند بقدر ضرورت او کذّاب بود خواجه ابو محمد حریری رحمة اللّٰه علیه گفت هر که
کوشش بجدیت نفس دارد در حکم شهوات اسیر گردد و خدای تعالی همه فائده بر دل وی
حرام کند و هر که از سخن حق مزه نیابد او را نیز اجابت نباشد گفتند توکل چیست گفت
معائنه شدن اضطرار و صبر آنست که فرق نکند میان حال نعمت و محنت بآرام النفس
در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و اخلاص ثمرهٔ یقین است و ریا ثمرهٔ شکر
و کمال شکر در مشاهده عجز است از شکر و غفلت بیرون شدن است از میان زحمت
و سر نگاه داشتن اگر بر تو زحمت بکند و گفت محاربهٔ عامیان با خطرات است و
محاربهٔ ابدال با فکرت و محاربهٔ زهاد با شهوات و محاربهٔ تائبان با زلات و محاربهٔ
مریدان با لذات و هر که با خدای بسند کرد سرش با صلاح باشد و مرجع عارفان

بغدادی در بدایت بود و هر حج عام بعد از نومیدی حسین منصور حلاج رحمة الله
علیه فرمود پنجاه سال ست که هیچ مذهبی نه گرفته ام اما از هر مذهبی آنچه دشوار است
بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید در بادیه گفت در چه کاری گفت در مقام
توکل تو کل را درست میکنم گفت همه عمر در کار شکم کردی چگونه در توحید فانی
خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفتند طریق بخدا چگونه بود گفت
دو قدم ست یکی قدم از دنیا بر گیرد دویم از عقبی اینک رسیدی بمولی و گفت
فقیر آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر ست بالله و معرفت عبارت ست
از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسد بر وی وحی فرستد و سر او
گنگ کرده اند تا هیچ خاطر نیاید او را مگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جفای خلق
بر تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در شهر کسی را داند اولی تر
از خود بخوردن نخورد و اخلاص تصفیه عمل ست از شوائب کدورت و زبان گویا هلاک دل
خاموش که گفتگوی در علل بسته است و افعال در شرک و خیل و حق از این جمله مستغنی است
وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ گفت بصایر بینندگان و تن بعارفان و نور
علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان ست از حدوث
ست اما این بجهه و انند لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و گفت در عالم رضا
اژدهائی ست که او را الیقین خوانند هیژده هزار عالم در حلق او چون ذره ایست
در بیابان و گفت ما همه سالها در طلب بلای او باشیم چون سلطانیکه دایم طالب
ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و مرید آنست

که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات و مراد آنست که مکشوفات او بر اجتهاد
سابق است و گفت دنیا بگذاشتن زهد نفس است و آخرت بگذاشتن زهد دل و ترک
خود گفتن زهد جان پرسیدند از صبر گفت آنست که دست و پای او ببرند و از دار در آویزند
و عجب آنکه اینهمه با او بود گفتند اینک بسی مگوی انا الحق بگو هو الحق گفت بلی همه اوست
و شما میگوئید که او گم شده است بلی که حسین منصور گم شده است بحر محیط گم نشود و
کم نگردد وقتی که بر دار کردند شبلی مقابل ایستاده گفت ما التصوف یا حلاج
گفت کمترین اینست که می بینید گفتند بلند تر کدام است گفت شما را بدان راه نیست
تا اینجا حضرت والد ازکتاب تذکرة الاولیا منتخب فرموده بودند
اکنون باقیمانده ازان که این فقیر منتخب کرده است می نویسد
خواجه عبدالله مبارک رحمة الله تعالی علیه پرسیدند از وی کدام خصلت
در آدمی نافع تر گفت عقلی وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود
گفت برادری مشفق که با او مشورت کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی دائم گفتند اگر نبود
گفت مرگ در حال گفت هر که راه ادب آسان گیرد خلل در سنت ها آسان گیرد و هر که خلل در سنت ها
آسان گیرد او را از فرائض محروم کنند و هر که فرائض آسان گیرد او را از معرفت
محروم کنند و هر که از معرفت محروم بود دانی که چه بود گفتند چون درویشان دنیا
بدین باشند درویشان حق چگونه باشند گفت دل درویشان حق هیچگونه
ساکن نباشد یعنی دایم طالب باشد که هر که بایستاد مقام خود پدید کرد و گفت
باندک ادب محتاجم از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم که مردمان ادب رفتند
و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفته اند نزدیک من ادب شناختن نفس است

وگفت کسب کردن مانع نبود از تفویض و توکل وگفت زہد ایمنی بود از خدا تعالی
با دوستی و درویشی بصدق دل وگفت ہر کرا قدر نبز دیک خلق بزرگ تر بود
باید که او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند داروی دل چیست گفت از مردمان
دور بودن وگفت بر توانگران تکبر کردن و بدرویشان متواضع بودن از تواضع
بود وگفت تواضع آنست که ہر که در دنیا بالای تست تکبر کنی و بر ہر که فرو تر است
از و تواضع کنی وگفت رجا اصلی ست که از و خوف پدید آید و خوف اصلی ست
که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمهٔ آن
خوف بود ایمن گردد و ساکن شود وگفت آن رجا که خوف انگیزد تا در دل
قرار گیرد دوام مراقبه بود در نہان و آشکار اشخصے از و وصیت خواست گفت
خدا را نگاہدار یعنی ہمیشه چنان باش که گویا خدای را می بینی روزی پیش او
حدیث غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پدر و مادر کنم که احسان
مرا ایشان اولی تر اند روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که من گناہے
کرده ام گفت چه کردهٔ گفت زنا گفت ترسیده بودم که مگر غیبت کردهٔ
امام شافعی رحمۃ اللہ تعالی علیه گفت اگر عالمے بینی که برخصت و تاویل
مشغول گردد بدانکه از و ہیچ نیاید وگفت ہر که علم در جہال آموزد حق علم
ضایع کرده باشد و ہر که علم از کسی که شائستهٔ آن باشد باز دارد ظلم کرده باشد
وگفت اگر دنیا را بگردهٔ نان بمن فروشند نه خورم گفت ہر کرا ہمت آن بود که
چیزی در شکم او شود قیمت او آن بود که از شکم او بر آید یکی پند خواست گفت
چنان غبطه بر زندگان ہر که بر مردگان می بری یعنی ہرگز مگو در یغا که من چندان نیم

جمع نکردم که او کرد و بگذاشت بحسرت بلکه غبطه بران کن که چندان طاعت او
کرد و باری من هم کردمی و گفت هیچ کس بر مرده حسد نبرد و باید که بر زنده هم نکند
که او نیز زود خواهد مرد خواجه محمد سماک رحمة الله تعالی علیه گفت شرف فقیر این
تواضع آنست که خود را بهیچکس فضل ننهی و گفت پیش ازین مردمان دوای
بودند که مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون همه دردی شده اند که آزار دوای نیست
پس طریق آنست که خدا را مونس خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی و گفت
طمع بندی است بر گردن و بندی است در پای ببند از تا برهی ابو الحسن خرقانی
رحمة الله علیه گفت هر که نماز بر وقت نخواند و تلاوت قرآن نکند و علم بیاموزد
و سخاوت نکند مردگان از وی بهر حال بهتر اند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
و یکی بریا خوف آنست که همه کار خالص او نیست شود و گفت هر که دعوی علم کند
باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر که
دعوی تصوف کند باید که فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را دو اندیشه است
هرگاه که با حق بود در بهشت بود و هرگاه که با غیر حق بود در دوزخ بود و گفت
سه اندوه باید که همیشه با مرد این راه بود یکی اندوه حسرت گذشته دوم جهد
ایستادن امروز سیوم ترس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالای عرش معروف بود
یکی آواز پرهیزگاران دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز
اندوهگیان پنجم دوک رسیتن زنان خاموش که بوقت رسیتن سخن لایعنی نگویند
ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صوفی آنست که هر سخنی که گوید شنونده آن خدا
را بیند و گفت هر که حریص دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید ایمانش نیست

نبود و هر که خیانت کند بغیر ایمانش نباشد و گفت هر که کاهل نماز شود ترس
خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان
بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زندگانی کردم
و یک سخن با او بر خلاف شرع نه گفتم و یک نفس بموافقت نفس نزدم و سفر
چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
بر دلم ندا آمد که اگر باندوه پیش من آئی شادت کنم و اگر با نیاز آئی تونگر کنم
و اگر از خودی خود دست بداری آب و هوا را مسخرت کنم و گفت علما میگویند
که خدا را بعقل و دلیل باید دانست آنها نابینا اند که بخدا هرگز راه نخواهند یافت
جز بخدا و گفت من کار خویش را باخلاص ندیدم تا وقتیکه بغیر خود دیگر را امید دیدم
و چون همه او را دیدم مرا اخلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پای من
تحت الثری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم در تنهائی
یافتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاح مکنید و گفت با خدا چنان صلح کردم
که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلح نشد و گفت خلق موافق
خود با حق میگویند و ابو الحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است تا روی از
خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق میدانند که با ما میگوید و نمیدانند که با حق میگویم
و بیک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چندانکه اگر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین در در آید مرا خاموش نباید بودن و گفت چون
دوست بدوست حاضر آید دوست را بیند و خود را نه بیند و گفت دلیکه در وی
اندیشه بدگذرد صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعظیم بهتر است

از بسیاری عبادت و علم و زهد و گفت ملائکه سه جا از اولیاء الله منت دارند
اوّل ملک الموت در وقت نزع ایشان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن
نامه سوم منکر و نکیر در وقت سوال و گفت تا یقین ندانستم که رزق بر وی ست
دست از کار باز نداشتم و تا عجز خلق ندیدم پشت بر خلق نکردم و گفت مردان خدا
را اندوه و شادی نگیرد و اگر گیرد هم از حق بود و گفت صحبت با خدا کنید
و با خلق مکنید که لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بنده چنان نیکو بود که
نه بزندگانی خویش از وی بر مرده بود و نه بحال مرگ و گفت تا تو طالب دنیا باشی
دنیا بر تو سلطان بود و چون تو از وی روگردانی تو بر وی سلطان باشی و گفت
درویشی کسی را بود که او را دنیا و آخرت نباشد و رغبت نکند بدین هردو
و گفت چنانکه نماز را پیشتر از وقت از تو نمی طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از وی
مطلب گفت بنده را تا بحق راه ست اما با حق کسی را راه نیست و گفت هر که او را
یافت نماند و هر که او را یافت نمرد و گفت در صد هزار سال یکی از رحم مادر زاید که
آنکس محبت و پرستش حق را شاید و گفت در هر دلی که بجز از خدای عزّ و جل چیزی دیگر
باشد اگرچه طاعت بود آن دل مرده باشد یکی از وی سوال کرد که دولت چگونه است
گفت چهل سال ست که میان من و دل جدائی افگنده اند و گفت سه چیز را نگاه داشتن
دشوار است یکی سر با حق تعالی دوم زبان با خلق سیوم پاکی در کار و گفت هیچ
چیز میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس و گفت این دین را از شیطان آن فتنه
نیست که از سه کس اوّل از عالمیکه بر دنیا حریص بود و زاهدی که از علم برهنه بود
و صوفی که بجهل بود و گفت اگر برنائی را با زنی در خانه کنی سلامت بماند و اگر

آن برنا را بامدادی در مسجد کنی سلامت نماند گفت جهد کنید تا از ابلیس ایمن باشید
که وی در شش صد درجه سخن گوید وگفت از کارهای بزرگترین ذکر خدای تعالی است
وسخاوت با بندگان و پرهیزگاری کردن و در صحبت نیکان نشستن وگفت قبله
جوانمردان خدای تعالی است که اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ پرسیدند از وی که خدا را
کجا دیدی گفت آنجا که خود را ندیدم وگفت هرکسی که در دلش اندیشه حق و باطل
گذر دو او را از رسیدگان نشمارم وگفت امام آن بود که همه راه رفته باشد وگفت
چون ذکر نیکان کنی میغ سفید پدید آید و باران رحمت بارد و چون ذکر خدای عز وجل
کنی میغی از نور پدید آید که عشق بارد و آما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
غفلت وگفت صوفی روزی است که با آفتابش حاجت نیست و شبی است که
با ماه و ستاره اش حاجت نیست وگفت کسی را که حق خواهد بجانب خود راهش و هد پس
راه بروی سهل گردد و کوتاه بود وگفت طعام و شراب جوانمردان دوستی حق بود
وگفت هرکس که غایب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وے
نتواند گفتن وگفت درویش آن بود که هیچ اندیشه در دلش نبود میگوید وگفتارش
نبود می بیند و دیدارش نبود می شنود و شنوای نبود میخورد و مزه طعامش نبود
نه حرکتش بود نه سکون نه شادیش بود و نه اندوه وگفت مهرے بر زبان نه تا
نگوئی سخنی جز خدا و مهرے بر دل نه تا اندیشه نکنی جز خدا و مهرے بر لب و
دندان نه تا نخوری جز حلال و مهری نه بر معامله تا نورزی کار جز اخلاص وگفت
صوفی جسمی است مرده و دلی است آسوده و جانی است سوخته وگفت آن راه
که باهشت برد نزدیک است آما راهیکه بخدا می برد دور است وگفت میباید که

در روزی هزار بار بمیری و باز زنده شوی تا باشد که حیاتی یابی که بعد ش موت نبود
و چون هستی خویش باو دهی او هستی خویش بتو دهد و گفت هر که تنها نشیند
با خدای تعالی علامتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان
خلق نشیند با خدای او را خوش نبود و علامتش آن بود که خدای تعالی او را دوست میدارد
و گفت خدای عز وجل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای عاصیان
و گفت با خداوند آشنائی کنید تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر ها میرود و چون
در سفر آشنائی یابد قوی دل میگردد و گفت دوستی خدا در دل آنکس نبود که او را
رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدای تعالی مر بنده خود را بعد ایمان کرامت کند
هیچ چیز بهتر از دل تارک و زبان راست نیست و گفت هر که درینجهان از خدا و رسول
او و پیران شرم دارد در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس پوشان
و مرقعداران بسیار اند اما از انجمله راستی دل باید و گفت برای خدمت و صحبت
کسی باید که بچشم نابینا و بگوش کر و بزبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
باید رفت که کسی نداند و گفت در دلیکه کبر و حسد باشد حق تعالے در ان دل نظر
نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر روی خورد
هزار بار و گفت دیدار آن باشد که تو بجز او را نه بینی و گفت بسیار گریند و خندند
و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوارند و نمی خورند و بسیار بیدار باشند
و نخسپند و گفت درینجهان میا تا سه حال بر خویشتن نه بینی اول آنکه در محبت
او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی
سوم آنکه در بیداری شبهای دراز استخوان خود را گداز دو باریک بینی و گفت

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیفتد یعنی فراموش نشود تا باز یاد کردن
افتد و گفت غایت مردان سه است یکی آنکه خویشتن را چنان دانند که خدای عز و جل
او را اسیدا اند و این چنان کس را خود نمی بینم دوم آنست که تو باشی و آن نباشی
و سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشد و گفت سخن مگوئید تا شنونده آن خدا را نه بیند
و سخن را نشنوید که تا گوینده آن خدا را نه بیند و گفت در جوانمردان اندوهی
باشد که در هر دو جهان نگنجد و آن آنست که حق را یاد کنند و بسزای او یاد کردن
نتوانند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا ترا بود زیان ندارد و اگر دل تو با خدا
راست نیست و جامهٔ پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را نخدای عزّ و جل
دیدن وفا بود و خدا را با خود دیدن فنا بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
بقا بود و گفت هر گرا اینجا با خلق کودک بینی او نزدیک خدا مردست و هر گرا با
خلق مرد بینی او نزدیک خدا کودک ست و گفت غریب آنست که در هفت آسمان
و زمین هیچکس با وی بیکتار موی موافق نبود و من نگویم که غریبم که من آنم که با
زمانه بسازم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر دیدار
بایستد و گوید الله دوم آنست که بخویشتن گوید که الله سوم آنست که از وی هم گوید
الله و گفت مردان سه گروه اند یکی آنکه نیازرده اند لیکن از تو آزار دارند دوم
آنکه اگر ایشان را بیازاری ایشان از تو نیازارند سیوم آنکه چون بیازاری ایشان
نیز ترا بیازارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت ست و اگر ذره آگاه شوند
از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مردگان اند
و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهر طرف نگری الله ست

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا وچیزی دیگر نه وقدم دوم خود آتش ست
وقدم سوم در آفتاب ست وسوختن وگفت اگر جبرئیل علیه السلام از آسمان بانگ
کنند که ای فلان کسی مثل تو نیست ونخواهد بود تو قول او را صادق داری اما
از مکر خدا ایمن مشو واز آفت نفس خویش وعمل شیطان غافل مباش وگفت
اولیای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسے اہل ترانه بیند بجز آنکه
محرم بود وگفت اگر آسمان وزمین بر طاعت بود آنرا قدری نبود اگر یک ذره انکار
این طائفه در دل بود وگفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا بیکی مراد
آنجهان برسی وهزار درم شراب زهر باید خورد تا یک شربت حلاوت بچشی وگفت
زندگانی دون مرگ ست ومشاهده دون مرگ وفنا وبقا دون مرگ ست
وپاکی دون مرگ ست چون حق پدید آید جز حق هیچ نماند وگفت تا با خلق باشی
ترشی وتلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی وگفت قرایان
میگویند که خدا را بدلیل باید شناخت غلط ست که خدا را بخدا باید دانست و
مخلوق او را نتوان دانست وگفت هر که عاشق شد خدائے را یافت وهر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد وگفت بسیاری بتفسیر قرآن مشغول باشند
اما جوانمردان بتفسیر خویش مشغول باشند وگفت عالم آنست که بخویشتن عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نگوئی که او
باشیطان دیگر کرده است اگر با وی بجنگد بنازاید واگر بقدر دریا ها شراب در
حلق او ریزند هنوز تشنه لب باشد وزیادتی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت
هرچه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص ست وهرچه از دید از خلق کنی ریا ست

پرسیدند جوانمردی چیست گفت اگر حق تعالی هزار کرامت با برادر او کند و یک
کرامت با وی او آن یک کرامت را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا خوف
باشد گفت مرده را خوف مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
و دوزخ باشد یک ذره از آن نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خلق را
کرده است از آن راحت که من چشم دارم یک ذره نبود روزی از اصحاب خود
گفت اگر ریسمانت بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست وی ده که بربندد و پرسیدند
که دعوی بدترست یا گناه گفت دعوی خود گناه است پرسیدند که بندگی چیست در دعوی
گفت عمر در ناکامی گذاشتن گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت عمر یک نفس باز آورید
و این یک نفس را چنان دانید که واپسین است و بر لب رسیده است پرسیدند که
فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس رنگ سیاه رنگ دیگر نباشد
پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و اژدها و آتش و دریا و بالش
این همه ترا یکی بود که همه در توحید یکی اند و گفت سالهاست تا نفس من دمی
آب سرد و دوغ ترش می طلبید نداده ام و او را بدین آرزو ناترسانیده ام
نقل است که از چهل سال او را هوس بادنجان بود و نمی خورد تا روزی مادرش در بادنجان
آمده قسم داد که بحق شیر من بادنجان بخور شیخ نیم بادنجان خورد همان شب
او باش خرقانی سر پسرش را بریدند و بر آستانش نهادند شیخ چون دید روز دیگر
سخن بلند کرد و گفت آری چنین دیگی که من نهاده ام آنرا کرم چنین می بایست
بارها با شما گفتم که مرا با و کار آسان نیست شما میگوئید بخور و گفت هفتاد سال است
که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نزده ام و قدمی بر رضای او نرفته ام و گفت

اگر اجلم در رسد و ازینجهان بروم تا چهار صد درم وام دارم که در قیامة خصمان بمن آویخته
باشند دوست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم وکسی از من چیزی سوال کند و
من حاجت او روا نکنم وگفت گاه گاه از بسیاری جهد و اندوه وغم که از لقمه
زقوم خوردنم برسید از خدا میگویم که آلهی من از آن تو این لقمه زقوم میخورم
اگر تو نخواهی خوردنم با تو بگذارم وگفت فردا در قیامت گویندم چه آوردی گویم
آلهی سگی با من داده بودی در دنیا من با او فرو مانده بودم تا در وا من
بندگانت نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که
من ترا باشم گفت نی گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو اند
که من ایشان را باشم وایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوندا آن که باشد
که ترا نخواهد اما تو اختیار بمن دادی از مکر تو که ایمن تواند بود که تو باختیار کس کاری
نمیکنی هرچه میخواهی میکنی نقلست که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل
پرخون مرا بشگافتندی و با خلق بنمودندی تا خلائق دانستی که با خدای عز وجل
بت پرستی راست نیاید محمود غزنوی ازو پند خواست گفت چهار چیز نگاهدار
تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
وگفت نماز را نگاهدارید که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر
کشتی سلامت باشد بار نیز سلامت باشد وگفت روزگار خود را سه حصه کنید
زمانی به تن خدمت او کنید و زمانی بدل او را یاد کنید و زمانی ذکر او گوئید و
بر پیغمبر علیه السلام درود فرستید وگفت هر که سرود گوید و از آن خدایتعالی را
خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قراءه خواند و از آن خدای را نخواهد وگفت

یا

اگر همه دنیا شوشه (شبیکه طلا ۱۲) زر شود و آن بر تو بزیان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه تکبیر اول
از تو فوت شود بجماعت و گفت چون از نماز فارغ شوید بگوئید اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ تا
اندیشه که در دل گذشته باشد برخیزد و گفت هر که روز جمعه دوازده رکعت بشش
سلام گذارد میان ظهر و عصر و دو رکعت صلوٰة الحاجت بخواند در هر رکعت بعد
فاتحه آیت الکرسی و شَهِدَ اللّٰهُ و قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تا بِغَیْرِ حِسَابٍ و اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ
یک یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر از سجده
بر داشته حاجت خواهد روا گردد و گفت دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللّٰهم مالک
تا بغیر حساب یکبار و ثواب آن بخصمان بخشند در قیامة خصمان از وی راضی
شوند و اگر به نیت ادای حق بندگی خواهد ادا کرده باشد و گفت در شب پنجشنبه
دو رکعت برای حق والدین بخواند میان شام و خفتن در هر رکعت بعد فاتحه
اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ و اِنَّا اَعْطَیْنَاكَ الْكَوْثَرَ و قُلْ یَا و اخلاص و معوذتین یک یک بار
چنان ثواب است که گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نماز شوی سر بخالق باید داشت تا از عهده این بیرون آئی و گفت در سرای
دنیا زیر خاری با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر درخت
و مرا از وی خبر نباشد و گفت جنبیده ام و خود ناپدید و گوینده ام و خود ناپدید
و شنونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدایتعالی روز قیامت همه خلق را از مشرق
تا مغرب برای من بخشد از بزرگی همت خود که با خدا دارم باز ننگرم و گفت هر شب که
در آید آرام نمیکنم تا در نماز شام حساب آن روز که با خداست نمیکنم و گفت آنچه در دل

من است اگر قطرهٔ بیرون آید جهان چنان شود که در عهد نوح علیه السلام گفت و
همه چیزرا غایة دانستم الا سه چیز را اول نفس را دوم درجات پیغمبر را سوم معرفت را
وگفت خدای عزوجل از خلق نشان بندگی خواست واز من نشان خداوندی
گویند هفت روز شده بود که شیخ مع اصحاب چیزی نخورده بودند ناگاه شخصی در
خانقاه آمد با جنس طعام که نیاز صوفیان آورده ام شیخ روی باصحاب
کرده گفت هر که از شما نسبت تصوف درست کرده باشد بگیرد و من زهره ندارم
تا دم صوفیت زنم اصحاب همه دم در کشیدند آنکس واپس برد گفت زینهار بخود
دعوه مکنید یعنی هرگز اگر دیگری در پهلوی تو دعوت کند تا خوش نشوی مردی
خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود واگر مرد لباس
زن پوشد زن شود گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نهٔ واگر مردی
نیز حاجت نیست ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه گفت ما در ابتدای هیزده چیز را
برخود لازم کردیم و هیزده هزار عالم را بدان از خود دور میکردیم اول روزه بر دوام
دوم پرهیز از حرام سوم ذکر مدام چهارم بیداری شب تمام که گاهی پهلو
بر زمین ننهادیم و تکیه بر جای نیز نکردیم پنجم فارغ بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
بکردیم هفتم پیوسته قبله رو نشستیم هشتم در هیچ امردی نظر نکردیم و در محراب نگاه
نکردیم نهم گدای نکردیم تا چه از حلال بامیر سید دهم خود را باو تسلیم کرده بودیم
یازدهم پیوسته در مسجد می نشستیم دوازدهم هرگز بضرورتی ببازار گذر نکردیم
سیزدهم در هر شبانه روزی یکبار قرآن ختم میکردم چهاردهم در بینایی کور و در
شنوائی کر و در گویایی گنگ بودیم تا خلق مرا دیوانه میگفتند ومار دامید اشتم

پانزدهم هر نقل که از پیغامبر صلی الله علیه وسلم بما رسید بر آن عمل میکردیم اگر مناهی
می بود از آن اجتناب میکردم اگر اوامر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودم
که در جنگ احد پیغامبر علیه السلام را جراحت رسیده بود بر سر انگشتان پای
نماز گذارد من نیز بحکم متابعت او بر سر انگشتان پای ایستادم تا چهار صد رکعت
نماز گذاردم و هرچه از عبادت فرشتگان شنیدم بدان قیام نمودم حتی که شنیدیم
که بعضی ملائکه نگونسار شده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده نگونسار شدیم
وختم قرآن نمودیم وگفت اگر در زاویه درویشی سیاه خمرخوارگی داشته باشد
آنرا نصیحت کنید برفق و درشتی نکنید و اگر درمی از سیم و یا زر باوی یابید آن را
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بآن درم داغ کنید تا فضیحت شود وگفت
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد آن چیز شوم است وصحبت او مذموم وگفت هر که پندارد
که بجهد یابد خطاست و اگر بجهد داند نیز خطاست وگفت درین راه عافیت
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق و رفق و دوست و بهشت نباشد خویشتن
و پیوند تویی و تو هم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی
پیش شیخ با ادب ایستاده بود چنانکه در نماز می ایستد گفت چنان بایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی وگفت کسی که مراد داشته باشد هرگز بمراد
نرسد و هر که در مال است و پامال است خود مانده است دست از وی باید داشت
که بلای خود و از آن خلق گشته است وگفت هر کسی را بایستی است بایست
ما آنست که ما را هیچ بایست نباشد وگفت فضل ما بر شما بدانست که شما با ما میگوئید
و ما با او میگوئیم وگفت خلائق را آسان است که کار با رحیم و رحمان افتاده است



بار امشکل ست که باجبار وقهار افتاده است وگفت سی سال بود تا خدارا می جستم
گاهی می یافتم وگاهی نمی یافتم اکنون چهل سال ست تا ابوسعید را می جویم
ونمی یابم وگفت بعد از هفتاد وسه سال مرا از پندار خودم بیرون آوردند وگفت
اگر هشت بهشت در مقابله یک ذرهٔ نیستی ابوسعید افتد محو وناچیز گردد وگفت
خدای را میتوان دیدن اما درویش را نمی توان دیدن که خدا هست ست
ودرویش نیست ست گفت از پیری گفتم که حرفی بگو گفت بجز از حق تعالی
هرچه دانی فراموش کن واز حق تعالی سخن نیست جز خاموشی وگفت هرچه
یافتم به بیداری شب وپاکی سینه ونفی مال یافتم وگفت هرچه گفته ام کرده ام گفت
وقت نزدیک من شرک ست زیرا که وقت وواقت وموقوت سه چیز باشند
وبرین سه چیز بنا کردن بی اصل باشد چه فانی گشته مثل فانی گردانیده نبود
کسی معنی یحبهم ویحبونه میگفت شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی
جزوی کسی ست که وی را دوست دارد وگفت عاشق هم اوست ومعشوق هم
اوست روزی فصد میکرد حجام را گفت هوش دار تا نشتر بدوست نرسد
روزی کسی باوی گفت که فلان کس بروز نماز میکند وبشب دزدی گفت
عجب نبود که ببرکت نماز روز از دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقاه
خمر میخورد ومستانه مشغله میکرد وپروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان الله
آنکس در کار باطل خود چنان غرق ست که پروای حق شما نمیدارد وشما
بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بودن که پروای باطل ایشان ندارید روزی
در حمام خادمی وسوخ اورا جمع کرده پیش چشم آورد وپرسید که معنی جوانمردی

چیست گفت آنکه وسوخ کسی را در پیش چشم وی بنیاری و گفت هر که با حق غافل تر از خود جاهل تر و گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق سجق بود و گفت چون تو نباشی همه او باشد و گفت قاعده بندگی بر نیستی ست تا ذرّه اثبات در صفات تو میماند حجاب میماند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت بنده و گفت پادشاهان بنده نفروشند جهد کنید تا بنده شوید گفت چون گمان کردی حق را یافتی این وقت او را گم کردی و گفت هر جا که پنداشت نشست دوزخ ست و هر جا که تو نیستی بهشت ست و گفت حجاب میان بنده و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب ست آنرا از میان برگیر تا بخدا برسی و گفت وحشتها از نفس ست اگر او را انگشتی او ترا کشد اگر او را مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه گفت مرا از خدا تعالی عمر ابدی باید در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول باشند و حق را فراموش کنند و من در بلای دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را یاد دارم و گفت دستی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که حق را شناسد بوفا عهد لازم بود که آرام گیر باوی و اعتماد کند بروی و گفت علم را بسیاری روایت ست عالم آنست که متابعت علم کند و اقتدا بسنت ها نماید اگرچه علم اندک دارد و گفت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها از وی دفع کند و اگر با غیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بروی رساند تا بحدی که حیات و موت دشوار شود و در عاقبت پشیمان گردد و گفت هر که چنان زید که دنیا بروی گرید آخرت بروی خندان بود و گفت هر که ترک شهوتی کند

و آنرا در دل خود عوضی نیابد او در ترک آن کاذب بود و گفت ہر کرا توکل
در خویش درست آید در غیر نیز درست آید گفتند توکل چیست گفت ثبات پدر سر
محی الاموات ست و گفت صبر ثبات ست بر احکام کتاب و سنت و گفت محبت
محو ارادت ست و احتراق جملہ صفات و حاجۃ و گفت دار وی دل پنج چیز ست
قرآن خواندن و اندرون نگاہ کردن و شکم تہی داشتن ست و قیام شب با تضرع
کردن تا وقت صبح و با نیکان نشستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
گفت چہل سال خدمت عبداللہ مغربی کردم درین عرصہ از ماکولات خلق
چیزی نخوردہ ام و درین چہل سال مویم بنا لید و ناخنم دراز نشد و جامہ شو چرکین نشد
و درین عرصہ زیر ہیچ سقف نخفتم مگر زیر بیت الحرام و گفت ہشتاد سال ست
کہ بشہوت نخویش ہیچ نخوردم و گفت شصت سال ست کہ نفس لقمہ گوشت
بریان میخواست و من نمیدادمش یکروز ضعفی غالب شد و کار دباستخوان
رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود کہ
برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ برائے من بخواہ برخاستم و بر بوی گوشت
رفتم آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او
فریاد میکند و از و بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہلا بستان و بخور نفس
بترسید و تن زد و گفت ہر کہ خواہد از دو کون آزاد گردد گو عبادت خدا را باخلاص
کن کہ ہر کہ در عبودیت محض بود از ماسوی اللہ آزاد گردد و گفت ہر کہ سخن
گوید در اخلاص و نفس را مطالبہ نکند بدان حق تعالی او را بہین اخوان و اقران
فضیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد بدعاوی کاذب او

کسی ز چیز

فضیحت کرد و بدان دعویها و گفت هر که خواهد که مبطل گردد و باطل شود گو دست ور خصت زن و گفت سفله آن بود که در خدا عاصی گردد و گفت سفله آنست که از خدا نترسد و گفت سفله آن بود که منت نهد بر عطای خویش بر عطا ستاننده و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در قناعت و گفت چون خوف در دل قرار گیرد موضع شهوت بسوزد و رغبت دنیا ازو کم شود و گفت توکل سریست میان خدا و بنده پس واجب است که جز خدا کسی مطلع نشود بر سر وی گفتند دعا چرا نمی کنی گفت مخالفت وقت از بی ادبی است کسی ازوی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش مکن و اگر توانی مرگ را فراموش مکن خواجه ابو بکر طمستانی رحمة الله علیه گفت صحبت کنید با خدای عز و جل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او شمارا بخدا رساند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت هر که مصاحبت کند با علم چاره نبود او را در مشاهده امر و نهی و گفت علم ترا بریده گرداند از جهل پس جهد دران کن که بریده نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است چون فصل بیاید وصل نماند و گفت هر که صدق دارد و گفتار میان خویش و خدای آن صدق او را بخدای مشغول گرداند زیرا که او را فراغت بود از خلق و گفت راه بخدای بعدد انفاس خلائق است پس گفت راه خداست و بران راهی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت مرد چنان باید که حرکات و سکنات او خاصه خدای را بود تا بحضور وقتی بود که دران مضطر باشد و جز این هیچ حرکت و سکون معتبر نبود و گفت عاقل آن بود که سخن

بقدر حاجت گوید واز فضول باز ماند وگفت هر کرا خاموشی وطن نیست در فضول است اگرچه ساکن باشد وگفت از علامات مرد آنست که او را از غیر جنس خویش نفرت بود وطلب جنس خود کند وگفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات در مرگ نفس است وگفت مرگ بابی است از ابواب آخرت هیچ بنده بخدا نتواند رسید مگر بدان ابواب که بدرگاه در شود وگفت من چه کنم که جمله کون دشمن من است وگفت بر تو باد که مغرور نشوی بهگر کسی گفت مرا وصیتی کن گفت همت که همت مقدمه جمله اشیا است ومدار جمله اشیا باوست خواجه ابو حمزه بغدادی رحمة الله علیه گفت خدا را آشکارا دیدم فرمود متابعت وسواس مکن وبلای خلق بکش وگفت دوستی فقر سخت تر است کسی صبر نتواند بر دوستی فقر اگر آنکه صدیقی بود وگفت هر کرا سه چیز بود از همه آفتها بری است شکمی تهی ودل قانع ودرویشی دایم بازهدی حاضر وصبری تمام باذکری دایم وگفت چون تو از وی سلامت یافتی حق او بگذار وگفت هر گاه بمن فاقه رسیدی با خود گفتمی که این فاقه بتو از که رسید پس باو اندیشیدمی ومی ساختمی وگفت علامت صوفی صادق آنست که بعد از عز خوار شود وعلامت صوفی کاذب آنست که برخلاف این بود خواجه ابو عمر نجیب رحمة الله علیه گفت صافی نشود قدم هیچکس در عبودیت تا آنکه همه کارهای خویش جز دعوی نداند وگفت حالیکه نتیجه علم نباشد اگرچه عظیم وخطیر باشد ضرر آن بر خداوندش زیاده از منفعت بود وگفت آفت بنده در رضای نفس اوست وگفت هر که دیدار او ترا مهذب نگرداند بیقین بدان که او مهذب نیست وگفت بپرهیز دعوه‌ها که تولد کند از فساد ابتداء بود چه هر کرا در ابتدا اساسی

درست شده باشد در انتها هم درست آید و گفت هر که قادر بود در پیش خلق
بر ترک گرفتن جاه آسان بود بروی ترک دنیا و اهل دنیا و گفت هر که راست
ایستاد با او هیچکس کژ نگردد و هر که کوژ شد هیچکس با او راست نشود و گفت هر کرا
فکری صحیح بود نطق او از صدق بود و عمل او از سر اخلاص و گفت هر که خواهد
که بشناسد که چند است قدر معرفت او نزدیک حق گو بنگر که چند است قدر هیبت
او تعالی نزدیک او در وقت خدمت و گفت انس گرفتن با غیر الله وحشت بود
و گفت تصوف صبر کردن است در تحت امر و نهی برضای حق تعالی خواجه ممشاد
دینوری رحمة الله علیه گویند یکی از و دعای خواست گفت برو بگوی خدا شو تا بدعای
ممشاد ترا احتیاج نبود آن مرد گفت گوی خدا کجاست گفت آنجا که تو نباشی مرد
برفت و از خلق عزلت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجه آنست که
گفت اصنام مختلف اند بعضی را بت او نفس او ست و بعضی را فرزند و بعضی را
زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزه و زکوة و حال آمد و همه
کس بسته بتی اند از بتان و بیزاری ازین بتان نیست مگر آنرا که نه بیند نفس
خویش را حالی و محالی و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش و از حالت خویش
منکر شود و شکر نگوید بلکه چنان باشد که هر چه از و ظاهر شود از خیر و شر بران از
نفس خویش راضی نشود و ملامت کننده وی بود و گفت ادب مرید در بجا آوردن
حرمت پیران بود و نگاهداشتن حرمت برادران و از سبا بیرون آمدن و آداب
شرع بر خویش نگاهداشتن و گفت هرگز نزد پیری نشدم الا از حال خود خالی شده
و منتظر برکات او میبودم از کلام وی و دیدار وی و گفت هر که نزدیک پیری شود

برای خاطر خویش او منقطع ماند از برکات دیدار وی و سخن وی و گفت در صحبت اهل اصلاح صلاح دلی پدید آید و در صحبت اهل فساد فساد دلی ظاهر گردد و گفت نیکوترین حال مردمان آنست که افتاده بود از نفس وی دید خلق و اعتماد کرده بود در جمله کارهای خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است از آنچه اهل دنیا در و دست زده اند از فضول دنیا گفت هرگز بدرجه عارفان نرسند تا سر تو ساکن نشود بخدا و استواری در تو پدید نیاید بدانچه خدا ضمان کرده است ترا و گفت معرفت چیست صدق افتقار بخدا و گفت جمع آنست که خلق را جمع کنید در توحید و تفرقه آنست که خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریق بحق بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکماء حکمت یافته اند بخاموشی و تفکر و گفت تصوف صفای اسرار است و عمل کردن بر رضای جبار و صحبت داشتن با خلق بی اختیار و گفت توانگری تصوف نمودن است و مجهول نمودن که خلق ندانندش و دست داشتن از چیزی که بکارش نیاید و گفت توکل وداع کردن طمع است از هرچه نفس تو و دل تو بدان میل کند و پرسیدند از وی که درویش وقت گرسنگی چه کند گفت نماز کند گفتند اگر قوة ندارد گفت بخسپد گفتند اگر نتواند گفت خدا درویش را از سه چیز خالی ندارد یا قوة یا غذا یا اجل پرسیدند از وی وقت مرگ که دل تو چگونه است گفت سی سال است تا دل خویش را می جویم نمی یابم در نعوت که جمله صدیقان دل گم کنند چون باز یابم خواجه ابو الحسن الصایغ رحمة الله علیه پرسیدند از وی از دلیل کردن شاهد بر غائب گفت استدلال چگونه بود بصفات کسی که او را مثل نبود بر آنکه او را مثل باشد پرسیدند از صفت مرید گفت اذا ضاقت

عَلَیْهِمُ الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَیْهِمْ اَنْفُسُهُمْ یعنی زمین با بسط و فراخی خود
تنگ ست بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ ست که جهانی می طلبند
بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که بمحبوب دارند تنعم میکنند
بیشتر و خوشتر از تنعم اهل بهشت و گفت دوست داشتن خویشتن را هلاک کردن
ست مر خویشتن را و گفت احوال چون برق بود چون بایستا و حدیث نفس
شود که هرچه نفس را دران مدخل بود کدورت تمنی تصفیه آنرا تباه کند و گفت
تمنی اثر از فساد طبیعت ست خواجه ابو بکر واسطی رحمة الله علیه گفت هرگز تا
ابو بکر بالغ شد روز بروی گواهی ندهد بخوردن و شب بخفتن گفت چنانکه از حرکت ذرها
که بسبب آفتاب در روزنخانه پیدا میشود و دل مشوش نمی شود همچنین اگر
کونین و ما فیها در حرکت آید یک ذره در درونه مرد موحد تفرقه نیاید روزی بر جهودان
گذشت گفت اینهمه معذوراند این سخن بقاضی رسید بانگ بر زد که این چه گفتے
گفت آنجا که قضای تست معذور نیستند جائیکه قضای اوست معذوراند
و گفت در راه حق خلق هست اما در راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد
پشت وی بر دین بود هر که روی در دین دارد پشت وی بر خود است
هر جا که توئی تست حظ تست و خلاف راه است و هر جا که ناکامی ست بجان
دین آنجاست و هر که بخود زنده است مرده است و هر که بحق زنده است
نه زنده است و مرگ نه مرگ کالبد است عدم نه عدم کالبد ست آنجا که وجود است
جان نامحرم ست تا کار بکالبد چه رسد و گفت حق توحید وجود هیچکس نپذیرد
کسی را زهره آن نیست که قدم بصحرای وجود نهد چنانکه مشائخ گفته اند

اثبات التوحید فساد فی التوحید و نیز وی گفت اگر فرعونی معنی فتی اناه هرکه با وجود خود
خطبه وجود او خواند بر شرک خود گواهی میدهد و هرکه با وجود او خطبه وجود خود
خواند بر کفر خود سجل میکند و هرکه با هستی او هستی خویش بیند کافرست و هرکه با
هستی او هستی خود طلبد ناساخته است هرکه خود را دید او را ندید و هرکه او را دید
خود را ندید و از خود خلاص یافت و دنیا دید آنکس را نه عبارت بود نه اشارت نه زبان نه چشم
نه حرف نه صوت نه فهم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود و اگر اشارت کند
شرک بود و اگر گوید دانستم جهل بود و اگر گوید بشناختم مخذول و مطرود بود و عدمی
بود در وجود وجودی بود و در عدم نه موجود بود بر حقیقت نه معدوم بود بر حقیقت
بوجهی معدوم و بوجهی موجود عبارت محرم راه توحید نیست و دانست محرم راه
توحید نه خیال و توهم و ظن همه گرد حدوث دارد و توحید در عالم قدس خویش پاکست
و گفت در آسمانها و زمینها زبان تسبیح و تهلیل هست اما دل نیست که دل معنی است
که جز در آدم و فرزندان او نشان نیست و دل آن بود که راه شهوت و تهمت
و ریاست و اختیار بر تو بندد و راهبر تو باشد زبان دل را میباید که ترا بخویشتن
دعوت کند نه زبان قول مرد باید که گنگ گویا بود نه گویای گنگ مرد آن است که
معبود یکه در پیراهن اوست آن را مهر کند و جهد در مهر کردن خویش کند نه در لعنت
کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری محو باشد که دوئی
درین راه شرک است تا نه زبان داند که دیده چه دید و نه دیده بیند که بر زبان
چه گفت و گفت گوینده بر حقیقت آن بود که گفت او نرسد در وی او در سخن نماند
و از آن سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمریست تا میخواهم که بخداوند تعالے

خلوتی دارم چنانکه ابوبکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد سال هست تا در بند آنم
که یک نفس خدایرا بدانم و عصا کش من نیاز است گفت کاشکی گلخن تابودمی که
مرا نشناختندی و گفتی خویشتن را می بینم و چنان میدانم که جهودانم و گفت بچهار
بلا مبتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا
سه مصیبت افتاده است که هر یکی از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
حق از دلم رفت و آن دوم سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سیوم
سخت تر از آنکه مرا درد آن نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نباشم
گویند روزی در مناجات میگفت الٰهی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا
لقمه سازم و در دهان سگی نهم و آخرت را لقمه سازم و در دهان جهودی نهم
که هر دو در حجاب انداز مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
دنیا سرای محنت و آخرت سرای نعمت و دل من سرای معرفت است گفت اگر من
خدمت سلطان نکرده بودمی خدمت مشائخ نتوانستم کرد و اگر خدمت مشائخ
نکرده بودمی خدمت خدایتعالی را نتوانستمی کرد و گفت مفلس آنست که با خلق نشیند
و با ایشان سخن گوید و آمیزش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران
فائده بیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
فاضلترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عز و جل
ترا در مذلت افلاس درماندگی و تشنگی ببیند بهتر است از آنکه در پندار و پندا شت
علم و بد معاملگی ببیند و گفت چنانکه راست گویان در حقائق دا قرار راست
گفتند عارفان و حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق

آنست که بانقدیر در آویزی گفت چون ظاهر شود حق بر اسرار خوف و رجا نا اهل
شود و گفت عوام در صفات عبودیت میگروند و خواص مکرم اند بصفات ربوبیت
گفت چون ربوبیت بر سر اسرار فرود آیند جمله رسوم را محو گرداند و گفت چون
نظر کنی بخدا ایتعالی اجمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفرق شوی و گفت
شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوی بخدا بعبودیت گفت افضل طاعت
حفظ اوقات ست گفت هر که گوید باقدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
پرستد برای بهشت او مزدور نفس خویش ست و هر که خدا را پرستد برای خدا او
بخدا جاهل ست یعنی خدا بی نیاز است از عبادت تو پنداری که برای او کاری
کنی یعنی کار برای خود میکنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
خدای را بیشتر کند یعنی مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ کَلَّ لِسَانُهٗ و گفت از تعظیم فرمان خداوند
بود که بازنگری بکونین و حجب از طریقهای کونین و گفت بیزارم از خدای
که بطاعت از من خوشنود شود و بمعصیت بر من خشم گیرد که او در بند ست آ
تا من چه کنم بلک دوستان در ازل دوستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
و گفت هر که خویشتن را از آن خدای بیند و جمله اشیا را بخدا بیند بی نیاز شود
از جمله اشیا بخدای گفت حیات دلها بخدا است بلک بقای دلها بخدا است بلک
غیب از خدا بخدا است و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از اغراض در دل او
اثری بود و شواهد را خطر بلک صحت محبت نسیان جمله اشیا ست در
استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب بمحبوب و گفت در همه
صفتها رحمت ست مگر در محبت که در و رحمت نیست که بکشند و از کشته دیت خواهند

وگفت عبودیت آنست که اعتماد بر خیزد و از حرکت و سکون خویش و گفت توبه مقبول آنست که مقبول شده باشد پیش از گناه وگفت توبه نصوح آن بود که بر صاحب وی از معصیت نماند پنهان و آشکارا وگفت اهل زهد که تکبر کنند بر ابنای دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رمقی نبودی از اعراض کردنش بر دیگیری تکبر نکردی وگفت صوفی هم آنست که سخن از اعتبار گوید وگفت هر که خدا را بشناخت گنگ گشت وگفت عوض چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل وی بود وگفت هر چند توانید رضا را کار فرمائید چنان نباشید که رضا شما را کار فرماید که محجوب گردید از لذت رویت یعنی چون برضا لذت یافت از شهود حق باز ماند وگفت بلذت طاعت وحلاوت او غره نشوی که زهر قاتل ست وگفت شاد بودن بکرامات از غرور وجهل ست ولذت یافتن باخصال از غفلت گفت نباشید از ان قوم که انعام او را مقابله کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت بحرکات دل شریفتر است از عمل بحرکات جوارح وگفت هر که از قسمت یاد آرد از سوال و دعا فارغ آید وگفت هر که بشناخت او را غائب شد و هر که غرق شد در بحر شوق او بگداخت وگفت حقیقة خوف وقت مرگ ظاهر شود وگفت علامت صادق آن بود که بظاهر با برادران پیوسته بود و بدل تنها بود باخدا انس وگفت خلق عظیم آنست که با هیچکس خصومت نکند و کس را خصومت با وی نباشد از قوت معرفت گفت آن خصلت که نکوئی نابدان تمام بود وبی آن همه نکوئیها زشت بود استقامت ست گفت فراست روشنائی بود اندر دلها پیوسته

کدام طعام مشتہی تر گفت لقمہ کہ در ذکر خدای عز و جل بدست یقین برگیری از مائدہ معرفت در حالتی کہ نیکو گمان باشی باخدا و در وقت وفاتش کسے وصیت خواست گفت ارادت خدایتعالی در حق خویش نگاہدارید و دیگری وصیت خواست گفت پاس در اوقات خویش دارید خواجہ ابوبکر شبلی رحمۃ اللہ علیہ گفت عمریست تامیخواہم کہ بگویم حسبی اللہ چون میدانم کہ این ازمن دروغ ست نمیتوانم گفت و گفت چندین گاہ پنداشتم کہ طرب محبت درحق میکنم و انس بامشاہدہ وی میگیرم اکنون دانستم کہ انس جز باجنس نباشد گفتند مرید کی تمام شود گفت انگاہ کہ حال او در سفر و حضر و شاہد و غائب یکرنگ بود ابو العباس دامغانی را وصیت کرد کہ لازم تنہائی باش و نام خویش از دیوان این قوم بیرون کن و روی در دیوار کن تا بمیری گفتند از توحید بگو گفت ہرکہ از توحید جواب دہد بعبارت ملحد گردد و ہرکہ اشارت کند ثنویہ بود و ہرکہ بدو ایمان کند بت پرست بود و ہرکہ در وی سخن کند غافل شود و ہرکہ ازو خاموش بود جاہل بود و ہرکہ پندارد کہ بدو رسد ہیچ حاصل بود و ہرکہ این اشارت کند کہ از نزدیک ست دور بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باشی کہ نبودی گفت تصوف شرک ست از بہر آنکہ تصوف صیانت دل ست از غیر و غیر نیست جز تو گفت تصوف فنای ناسوتی ست و ظہور لاہوتی و گفت تصوف ضبط حواس ست و مراعات انفاس و گفت تصوف صوفی نبود تا وقتیکہ جملہ خلائق را عیال خود نہ بیند یعنی بار ہمہ کشد و گفت صوفی آنست کہ منقطع بود بدو و سرے باخدای بجز خدای نہ بیند و گفت صوفی آنست کہ منقطع بود

از خلق و متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف برقی سوزنده است و
گفت تصوف نشستن است در حضرت الله بغیم و گفت حب دهشتی است در لذتی
و حیرتی در نعمت و گفت محبت رشک بردن است بر محبوب که مانند تو او را دوست
داری و گفت محبت ایثار کردن چیزی است که آنرا دوست داری برای آنکه
او را دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بچیزی مشغول
شود و بجز حبیب چیزی طلبد او استهزا میکند بخدا گفت هیبت گدازنده دلهاست
و محبت گدازنده جانها و شوق گدازنده نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک وی
صورت بندد هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحد است
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که بلا را عذاب کند در دل
عارفی در آرد پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشه نیارد و باز پرسیدند
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک موی مژه بردارد
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گوئی گفت سابق با ما بودیم اکنون
با او یم و گفت عارف را نشان نبود و محب را گله نبود و بنده را دعوے نبود
و ترسنده را قرار نبود و کس از خدا نتواند گریخت پرسیدند از معرفت گفت اولش
خدای و آخرش را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف آن است
که دنیا را ازاری سازد و آخرت را ردای پس از هر دو مجرد گردد و بحق منفرد
شود و گفت عارف بدون خدا بینا نبود و نفس خود را بدون خدا حافظی نه بینند

وسخن را از غیر او نشنو و گفت وقت عارف چون ایام بهار است که رعد می غرد
و ابر می بارد و برق میسوزد و شگوفه می شگوفد و مرغان بانگ میکنند همچنین
حال عارف است که بچشم میگرید و به لب میخندد و بدل میسوزد و بسر میبارد و زبان نام دوست
میگوید و بر در او می پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
و گفت علم الیقین آنست که بما رسیده بر زبان انبیا و عین الیقین آنست که
خدایتعالی بما رسانید از نور هدایت با سرار قلوب بیواسطه و حق الیقین آنست
که بدان راه نیست و گفت همت خدایراست و آنچه دون آنست همت نیست
و گفت صاحب همت بهیچ مشغول نشود و صاحب ارادت نشود و گفت فقیر آنست که بهیچ مستغنی
نشود بجز خدای پرسیدند از صفت فقیر گفت درویشان را چهار صد درجه است کمترین آنست
که اگر همه دنیا او را باشد و آن همه نفقه کند و اگر در دلش آید که کاشکی قوت یک روزه باز داشتمی
آنکس بحقیقت فقیر نبود و گفت شریعت آنست که او را پرستی و طریقت آنست که او را
طلب کنی و حقیقت آنست که او را بینی و گفت فاضلترین ذکر نسیان ذکر است
در مشاهده مذکور و گفت نشستن با خدایتعالی بیواسطه سخت است و گفت صابر
از اهل درگاه است و راضی از اهل پیشگاه و مفوض از اهل البیت است و گفت
زهد غفلت است زیرا که دنیا ناچیز است و زهد در ناچیز غفلت بود باز سوال
کردند از زهد گفت زهد آنست که دنیا فراموش کنی و آخرت را یاد نیاوری
دیگری از زهد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود ناچار بتو خواهد رسید اگرچه از ان
میگریزی و هرچه ترا نخواهد بود بتو نخواهد رسید اگرچه طلب آن میکنی پس
زهد تو در چه خواهد بود دیگری از ان سوال کرد گفت دل بگردانیدن بخالق اشیا

نرزبان

از اشیا گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن وگفت استقامت آن بود که هرچه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت صادق چیست گفت بیرون افگندن از گوشه ذهن حرام را گفتند انس چیست گفت آنکه ترا از خویشتن وحشت بود وگفتند انس بذکرکی بود وگفت چون انس بذکر بود گفت هر اشارت که خلق میکنند بحق همه بر ایشان رو کرده است تا آنگاه که اشارت کنند بحق از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر خاستن ارادت تست در ارادت او و رفع اختیار تست در اختیار وی و ترک آرزوی جاه تست در قضای او وگفت انبساط بقول با خدایتعالی ترک ادب است وگفت انس گرفتن بمردم از افلاس است و حرکت زبان بنده بی ذکر خدا وسواس است وگفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز جز حق گفت جوانمردی آنست که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت حریت حریت دل است وبس گفت بلندترین منازل رجا حیاست گفت غیرت بشریت اشخاص راست و غیرت الهیت بر وقت است که ضایع گرداند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر از خوف مگر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی وگفت نفسی که بموافقت مولی برآورد بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت وگفت هر یکساعت که بخسپد در شب بغفلت هزار ساله راه از آخرت باز پس افتد وگفت یک طرفة العین سهو از خدای اهل معرفت را شرک بود وگفت آنکه محجوب شود بخلق از حق نبود چنانکه محجوب شود بحق از خلق وگفت هر کرا بحق تالف بود حق او را خلف بود وگفت هر که فانی شود از حق بحق بسبب قیام حق بحق فانی شود از ربوبیت

ربوبیت

تا بعبودیت چه رسد از حسن و اصفهانی گفت ای پسر بر تو باد بالله و دائم بالله
بیباش و دست بدار از ماسوی الله گفتند آسوده ترکی باشی گفت آنگاه که اورا
با هیچ ذاکر نه بینم و گفت اگر بدانستمی قدر خدا با هیچ نترسیدمی از غیر خدای و گفت
عمریست تا انتظار میکنم که نفسی برآورم که پنهان بود از دلم و دلم نداند نمیتوانم و گفت
اگر همه دنیا لقمه گردد و در دهن شیرخواره نهند مرا بروی رحم آید که هنوز گرسنه
مانده است و اگر همه دنیا مرا باشد بجهودی دهم دشمنی بزرگ دانم اورا بر خویشتن
که از من بپذیرد و گفت کون آن قدر نیست که بر دل من تواند گذشت و چگونه
کون بر دل او بگذرد که او مکون را داند گفتند وقت مرگ او که بگو لا اله الا الله
گفت چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست بگو کلمه گفت سلطان محبت
میگوید ثنویت نپذیرم خواجه ابوعلی سقفی رحمة الله علیه گفت اگر کسی جمله
علوم جمع کند و با جمله طائفه صحبت دارد بجایگاه مردان نرسد تا ریاضت یافته
نباشد بفرمان شیخی یا امامی یا مودبی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی که
راستش نگردانیده اند و امید مدار ادب از کسیکه ادبش نداده باشند و هر که
ادب از آمری یا ناهی زمانی فرا نگرفته باشد و عیوب اعمال و رعونت نفس
در چشم او نه گشوده باشد در هیچ معامله اقتدا بدو نشاید گفت هر که با بزرگان
صحبت دارد و طریق حرمت نگاه ندارد محروم ماند از فوائد ایشان و برکات
نظر ایشان و گفت فروع نخیزد صحیح مگر از اصل صحیح پس هر که خواهد که افعال او
صحیح بود و بر جاده سنت بود گو نخست اخلاص در دل درست کن که درستی
اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن خیزد و گفت هیچ کار نه کنید برای خدای مگر آنکه

صواب بود و هیچ صواب را اینجا میارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
ننمایند مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرد چنان باید که ازین چهار خصلت
غافل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق
امانت و گفت علم حیات دل ست از جهل و نور چشم ست از ظلمت گفت اُف
از اشغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و اُف از حسرتهای دنیا چون روے از
کسی بگرداند و عاقل آنست که هرگز فرو نیاید بر چیزے که چون رو بدو نهند همه
مشغول بود چون روے بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفروخته باشد همه
چیزها بهیچ چیز خریده باشد همه چیزها بهیچ چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی
خوش نباشد در وی هیچ مومن را مگر آنکه خویشتن را برفته اک منافقی بند دیا
مرائی خواجه ابو جعفر خالدی رحمة الله علیه گفت تصوف طرح نفس ست
در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت پرسیدند
از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان بود
بلکه اگر نبود طلبے در آن بود و اگر بود طلبے نبود و توکل استقامت ست بخدا
در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان ست و گفت فتوت حقیر داشتن
نفس ست و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا د ور دارد
از موضع هلاک و گفت بنده خالص باش خدایرا تا از اغیار نباشی و گفت سعی
احرار برای برادران بود نه برای نفس خویش و گفت شریف همت باش که بهمت
شریف بمقام مردان رسی نه بمجاهدات و گفت بنده لذت معاملت نیابد تا لذت
نفس میابد از آنکه اهل حقائق قطع کرده اند از علائق که ایشان را قاطع است

از حق ببینی از آنکه علائق راه بر ایشان بریده گردانند و گفت هر که جهد نکند در معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاح هر که رسد لازم گیرد او مطالبت نفس بصدق در جمله کار و هر که روح معرفت بدو رسد بشناسد موارد مصالح کارها و هر که روح مشاهده بدو رسد مکرم گردد بعلم لدنّی خواجه ابوعلی رودباری رحمة الله علیه گفت صوفی آنست که صاف باشد بر صفا و بچشاند نفس را طعم جفا و بیندازد دنیا را پس قفا و سلوک کند بر طریق مصطفے صلی الله علیه وسلّم و گفت صوفی آنست که پس از پنج روز بگرسنگی بنالد و اگر بنالد او را ببازار فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفوت قربت بعد از کدورت بعد و گفت تصوف معتکف بودن است بر در دوست و آستانه بالین کردن اگرچه می رانندت و گفت تصوف عطای احرار است و گفت خوف و رجا دو بازوی مرغ اند چون هر دو بالستند مرغ بالستد و چون یکی نقصان آید دیگری تا قصر شود و چون هر دو بماند مرد در حدّ مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست که با خدا باشی و از غیر او نترسی و گفت محبّت آن بود که جمله خود را بمحبوب بخشی و ترا هیچ باز نماند و گفت نافع ترین یقین آنست که حق را در چشم تو عظیم گرداند و مادون او را خورد و خوف و رجا در دل تو ثابت کند پرسیدند از توحید گفت استقامت دل است باثبات مفارقت تعطیل و انکار و گفت جمع سر توحید است و تفرقه زبان توحید و گفت چگونه اشیا بدو حاضر آیند که جمله بذوات خویش ازو فانی میشوند و یا چگونه اشیا ازو غائب شوند که جمله ازو و صفات او ظهور میگیرند سبحان آنکه نه او را چیزی حاضر تواند آمد و نه ازو

نائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل همّتها را از برای آنکه اهل همت
دوست میدارد او را و گفت اگر دیدار او از ما زائل شود اسم عبودیت از ما ساقط
شود یعنی زنده نمانیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار معجزات
و براهینها همچنین فریضه کرد بر اولیا اخفای احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
نیفتد و کسی آنرا نه بیند و نداند و گفت هر کرا در راه توحید نظر افتد بانها و خود آن
توحید او را از آتش برهاند و گفت چون دل خالی گردد از حبّ ریاست و
نفس از حبّ راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح مکاشفت
و بعد ازین سه چیز دیگر بود دیدن صنایع او و مطالع سرایر و معامله حقائق او
گفتند علامت آن چه بود گفت آنکه باز ننگری از چپ و راست پرسیدند
از حسد گفت درین مقام نبوده ام جواب نتوانم داد لکن اَلحَاسِدُ جَاحِدٌ لِاَنَّهُ لَا
یَرْضیٰ بِقَضَاءِ الْوَاحِدِ و گفت آفت از سه بیماری درآید از بیماری طبیعت و
بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
چیست گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چیست گفت بحرام نگریستن
و غیبت شنیدن گفتند فساد صحبت چیست گفت هر چه در نفس فرا دید آید
متابعت وی کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر
بود یا منتی که موجب فکر بود یا محنتی که موجب صبر بود یا زلتی که موجب استغفار بود
و گفت هر چیزی را دعظی هست که وعظ دل حیا هست فاضلترین کنج مومن
حیاست از حق پرسیدند از وجد در سماع گفت مکاشفه اسرار هست بمشاهده
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف هست هر که نظر کند بموصوف

بمنع

ظفر یابد گفت قبض اول اسباب ست فنا را و بسط اول اسباب ست بقا را و گفت
مرید آنست که هیچ نخواهد حق را جز آنکه حق تعالی او را خواسته است و مرد آنست
که هیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفت نیکترین زندانها همنشینی نااهلان است

خواجه ابو الحسن حصیری رحمة الله علیه یکی پرسید ازو که چه مذهب داری گفت
مذهب ابو حنیفه داشتم آنگاه بمذهب شافعی شدم اکنون خود بچیزی مشغولم که از هیچ
مذهبم یاد نمی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفتند تصوف چه باشد گفت
آنکه در هر دو جهان بدون او با هیچ آرام نگیرد و نیاساید و گفت سحرگاهی بعد از
نماز مناجات کردم و گفتم الهی راضی هستی از من که من راضیم از تو ندا آمد ای کذاب
اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در ذل هر صاحب
ذلتی ذل من بر ذل او زیادت آمد و نگاه کردم در عز هر صاحب عزتی عز من
بر عز همه زیادت آمد و این آیه خواند مَن كَانَ يُرِيدُ العِزَّةَ الخ و گفت اصول
ما در توحید پنج چیز است رفع حدث و ثبات قدم و هجر وطن و مفارقت اخوان
و نسیان هرچه آموختی و آنچه نمیدانی و گفت تا به تیغ انکار هرچه اسم و رسم بدان
رسد سر بر نداری و ساحت دل را از هرچه معلول و معلوم است خالی نگردانی ینابیع
حکمت از قعر دل در ظهور نیاید و گفت هر که دعوی کند اندر چیزی از حقیقت
شواهد کشف و براهین او را اکتید و گفت نشستن با اندیشه و تفکر در حال مشاهده
یکساعت بهتر است از هزار حج مقبول و گفت نشستن بهتر است از هزار سفر
و گفت سماع را تشنگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید که هرچند بیش بود
تشنگی بیش بود و گفت چه کنم حکم سماعی را که چون قاری خاموش شود آن منقطع گر

ید

وسماع باید که بسماع متصل باشد که هرگز بریده نگردد وگفت صوفی آنست که
که او را موجود دنیا بیند بعد از عدم خویش و معدوم نه بیند بعد از وجود خویش وگفت
صوفی آنست که وجد او وجود اوست و صفات او حجاب اوست یعنی من عرف
نفسه فقد عرف ربه وگفت تصوف صفای دل ست از کدورات مخالفات و
گفت مادام که کون موجود بود تفرقه موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر شد
و این حقیقت جمع بود که جز حق نه بیند اینجا و جز او سخن نگوید خواجه ابو اسحاق
گازرونی رحمة الله علیه گفت آنچه من پوشم خدای را می پوشم وگفت کسی هست
که پنجاه سال مسواک میکند و او را در آن ثوابی نیست که نیت او پاکی دندان ست
نه استعمال سنت از و وگفت سه گروه فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کاهلان وگفت
برادر را فرا پیش گیر تا خدا ترا فرا پیش دارد وگفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست
که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد وگفت تصوف کاری سخت ست گدائی باید کرد
و گرسنگی باید کشید و جفای برهنگی و خواری باید کشید اگر سر اینهمه داری بطریقت
در آی و اگر نه بکار خود مشغول باش وگفت ای ضعیف تر بترس از قوی وگفت
پرهیزید از آنکه فریفته شوید بدان که مردمان بشما تقرب کنند و دست شما را بوسه
دهند که شما ندانید که در آن چه آفت ست خواجه ابو عثمان یساری رحمة الله
علیه گفت چگونه راه تواند بود بترک گناه که آن در لوح محفوظ بر تو نوشته ست
و چگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود وگفت تاریکی طمع مانع نور مشاهده
ست وگفت هرگز ایمان بنده راست نایستد تا صبر نکند در ذل و تا شکر نکند بر عز
وگفت هر که نگاه دارد دل خویش را با خدا بصدق خدا حکمت بر زبان او روان گند

وگفت خطرہ انبیا راست و وسوسہ اولیا را و فکر عوام را و عزم فساق را و گفت
چون حق تعالیٰ نظر نکوئی بہ بندہ کند در حال او از مکروہیکہ ہست غائب کند
و چون نظر بخشم کند بر وحالتے پدید آید از وحشت کہ ہر کہ بود از و بگریزد و گفت سخنے
نگفت از حق مگر کسی کہ از وی محجوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
آمدن بود از معارف خود و گفت توحید آنست کہ بر دل تو دوی حق نگذرد یعنی
توحید را چندان غلبہ بود کہ ہر چہ بخاطر در می آید در توحید فرو میشود و برنگ
توحید بر می آید چنانکہ در ابتدائے ہمہ از توحید برخاست و برنگ عدد شد ہمچنین
اینجا ہم بتوحید باز فرو شد و برنگ احد میگردد و گفت کُنتُ لہٗ بَصرًا وّ سَمعًا و گفت
ہیچ غافل را در مشاہدہ لذت نباشد زیرا کہ در مشاہدہ حق فنا است کہ اندروی
لذت نیست پرسیدند مرید بچہ ریاضت کند گفت بصبر کردن بامرہای شرع و
از مناہی باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا دو گونہ باشد کرامت
و استدراج ہر چہ بر تو وارد شود کرامت بود و ہر چہ از تو زائل شود استدراج بود
ابو عثمان مغربی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ دعوی سماع کند و آواز مرغان
و خزیدن درہا و آواز باد او را سماع درنیارد در دعوی سماع دروغ زن ست
و گفت ہر کہ خلوت بر صحبت اختیار کند باید کہ از یاد گرفتن ہمہ چیز ہا خالی بود مگر
یاد کردن حق تعالیٰ و از ہمہ ارادتہا خالی بود مگر رضائے حق تعالیٰ و از مطالبت
نفس خالی بود بجملہ اسباب و اگر بدین صفت نباشد وی را ہلاک و بلا باشد و گفت
عاصی بہ از مدعی از بہر آنکہ عاصی ہمیشہ راہ توبہ طلب کند و مدعی بخیال دعوی خویش
گرفتار آمدہ بود و گفت ہر کہ از صحبت درویشان دست بدارد و صحبت توانگران

اختیار کند خدا تعالی دل او را بمرگ کوری مبتلا کند و گفت هر که دست بطعام
توانگران دراز کند بشره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین عذر نیست کسی را مگر آنکه
مضطر باشد و گفت هر که باحوال خلق مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند
منقطعان را بچه منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آوردند پرسیدند
از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فراخ داری بر برادر مسلمان آنچه
بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او برداری و انصاف او دهی
و از و انصاف طلب نکنی و تبع او باشی و او را تبع خویش نداری و هرچه از و
بتو رسد بزرگ و بسیار شمری و از هرچه از تو باو رسد حقیر و اندک دانی و گفت
فاضلترین چیزها که مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبت خویش است و مراقبت
و نگاهداشت کارها بعلم و گفت اعتکاف حفظ جوارح است در تحت اوامر و گفت
عبودیت اتباع امر است بر مشاهدهٔ آمر و گفت شکر شناختن عجز خود است
از کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق است و رفض خلائق و اتصال
بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن مرگ است در حالت راحت و
گفت غیرت صفات مریدان است و اهل حقائق را نبود و گفت عارف از انوار
علم دل روشن کند تا بدان عجائب غیب بیند و گفت مرد ربانی طعام بچهل روز
خورد و مرد صمدانی بهشتاد روز و گفت هر که ایمان بود با اولیا او از اولیا است
و گفت مشهور و مفتون مباش خواجه ابو القاسم نصیر آبادی رحمة الله
علیه گفت بارهای گران حق را نتوانند برداشت الا بارگیران حق و گفت
هر که نسبت خویش با حق درست گرداند هرگز اثر نکند در و منازعت طبعی و

وسوسه شیطانی گفت کسی گمراه نشد درین راه مگر بفساد ابتدا که فساد ابتدا باشد
که بانتها سرایت کند و گفت هر که در عطا راغب بود او را مقداری نبود و آنکه در
در معطی راغب بود عزیز تر است و گفت موافقت امر نیکوست و موافقت نیکوتر
هست و هر کرا موافقت حق یک لحظه با یک خطره دست دهد بهیچ حال بعد ازان
مخالفت برو نرود و گفت حق غیور است و از غیرت اوست که بدو راه نیست
مگر بدو و گفت آنها که دلالت میکنند ازو میکنند که برو دلیل نیست جز او و گفت
بمتابعت سنت معرفت توان یافت و باداے فرائض قرب توان یافت و
بمواظبت بر نوافل محبت توان یافت و گفت هر کرا ادب نفس نبود بادب دل
نتواند رسید و هر کرا ادب روح نبود چگونه بمحل قرب تواند رسید و هر کرا ادب دل
نبود چگونه بادب سر تواند رسید پس بے ببساط حق نخواهد رسید و گفت کار ایستادن است
بر کتاب و سنت و دست داشتن از هوا و بدعت و حرمت پیران نگاه داشتن و
خلق را معذور داشتن و بر اوراد مداومت کردن و رخصت ناجستن و تاویل
نکردن گفتند کرامات تو چیست گفت آنکه مرا از نصیرآباد و نیشاپور شوریده آورند
و بر شبلی انداختند تا هر سالی دو سه هزار آدمی بسبب من و من در میان نه بخدا
میرسند گفتند حرمت چیست گفت آنکه من ازین منبر فرود آیم و این سخن گویم که
خود را سزای آن نمی یابم گفتند تقوی چیست گفت پرهیزیدن از ماسوی الله
گفت اهل محبت قائم اند با حق بر قدمی که اگر گامی پیش نهند جمله غرق شوند و اگر
قدمی پس نهند جمله محجوب گردند و گفت هر که شکر نعمت کند نعمتش زیادت کند
و هر که شکر منعم کند بمعرفت و محبتش افزون گرداند و گفت راحت ظرفی هست

پر از عقاب و گفت هر چیزرا قوتی هست قوت روح سماع هست و گفت هر چه
دل یابد برکات آن ظاهر شود بر ابدان و هر چه روح یابد برکات آن پدید
شود بر دل و گفت دنیا زندان هست چون بیرون آمدی در راحت افتادی
هر کجا خواهی بر و گفت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهد بمحل رضا
رسد بگو تا آنچه خدای عزّوجل در آن نسبت بر دست گیرد و آنرا ملازمت کند گفت
مروت شاخی از فتوت هست و آن گشتن از هر دو عالم هست و هر چه در آن نسبت
و گفت تصوف نوریست از حق که دلالت کند بر حق خاطریست از و که اشارت
کند بدو و گفت رجا بطاعت کشد و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریق
حق راه نماید خواجه ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه گفت در ابتداء مرا درد
این حدیث در گرفت دوازده سال علی الدوام سر بگریبان فرو بردم و علم
بمن نمودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که یکساعت
حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که یکساعت مرا با من دهند و مرا بمن گذارند
تا من خود چه چیزم و کجا ام این آرزوے من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید
و با خلق اندک و گفت آخر درویشی اول صوفی هست و گفت تصوف پنهان داشتن
احوال هست و جان بذل کردن بر برادران خواجه ابونصر سراج
قدس سره گفت عشق آتشی هست در سینه و از دل عاشقان چون
مشتعل گردد هر چه ما دون الله بود بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان
در ادب بر سه قسم اند یکے اهل دنیا که ادب نزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
و حفظ نثرهای ملوک و اشعار عرب هست و دیگر اهل دین که ادب نزدیک ایشان

طهارت دل و مراعات سر و وفای عهد و نگاهداشتن و کمتر نگریستن بخاطر پراگنده
و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و نزدیک اهل فقر ادب در مقام قربت است
خواجه ابو القاسم قصار رحمة الله علیه گفت اشارت و عبارت از توحید
نصیب تست و از یکی گفت که اگر کسی ترا بپرسد که خدا را بشناسی نگوئی که شناسم
که آن شرک است و نگوئی که نشناسم آن کفرست و لیکن بگوی که خدا بفضل خود
شناسای خود کند مرا و گفت خواهی نخواهی با خداوند خو خوی باید کرد و اگر نه
در رنج باشید و اگر با تو خوی خواهند کرد علم را در جوارح تو نگاه خواهند داشت
و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گیرد و نیستی تو بتو نماید تا هستی او
و نیستی تو آشکارا گردد و گفت چون بصفات خویش در خلق نگری خلق را
چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
و گفت هر کسی آزادی طلبد و من از وی بندگی خواهم که بنده او در بند او بسلامت است
ماند و آزاد در معرض هلاک و گفت فرق در میان هنر ما و شما آنست که شما را
ما می گوئید و ما مر او را میگوئیم شما از ما شنوید و ما از وی شنویم و شما ما را بینید و ما
او را بینیم و الا ما نیز چون شما مردمیم و گفت پیران آئینه تو اند چنانکه تو روی ایشان را
می بینی و آنچه در آئینه خاطر مشاهده کنی همان معنی است که حقیقت احوال است
و گفت هر مریدی که در خدمت درویشی قیام کند از صد رکعت نماز نوافل
که در آن قیام کند در حق وی بهتر و اگر یک لقمه طعام کمتر خورد از آن بهتر که همه شب
نماز کند و گفت هر کسی را چیزی بایستی است مرا آن بایستی است که من نباشم
و گفت طاعت و معاصی دو چیز است که چون خود باشم مایه همه معاصی خودیم

وچون از خود دست بر دارم اصل همه طاعات از خود یابم وگفت بادشاه عالم را بندگانند که دنیا وزینت دنیا بخلق رها کرده اند وبرای آخرت بهشت بمطیعان تسلیم نموده اند وخود باخداوند خویش قرار گرفته اند ومیگویند که ما را خود اینقدر بس ست که رقم عبودیت از درگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند دیگر چه خواهیم وگفت خنک آن بنده که او را باو نموده اند وگفت جوانمردان رحمت خلق اند نه وحشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود واز خدا بخلق نگرند وگفت صحبت نیکان وبقعه های گرامی خلق را بخدا نزدیک نکنند وآنکه بنده را بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارید که ظاهر وباطن تو بصحبت او روشن شود وگفت از صد هزار فرزند آدم یکی را بر دار د برای خویش وگفت دنیا مردار وگنده است وگنده تر از وآنست که بدان مبتلا باشد وگفت طمع کردن ناجوانمردی ومنع کردن ناجوانمردی ست وگفت هرچند خلق بخالق نزدیک تر است عاجز تر است وگفت دعوة صد وبست هزار پیغامبران علیهم السلام همه حق است ولیکن صفت خلق ست چون بحقیقت نشان یابی نه حق ماند نه باطل وگفت چون من وتو باشد اشارت وعبارت باشد وچون من وتو برخاست نه اشارت ماند نه عبارت وگفت اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا خدا بودی وگفت خدا را خدای جوید وخدا را خدا یابد وخدا را خدا داند واگر خدای یک ذرّه بغیرش نزدیک بودی که بشری خدائی را نشایستی گفت من با اهل سعادت برسول صلی الله علیه وسلم صحبت داشتیم وبا اهل شقاوت بخدای وگفت ابلیس گشته خداوند من ست جوانمردی نبود گشته خداوند خویش را بسنگ انداختن

وگفت اگر فردای قیامت حساب در دست من کند به بیند که چه کنم همه را در پیش کنم
وابلیس را مقدم سازم لیکن نکند وگفت هر که مرا ندیده است ندیده است و هر که
مرا بیند از من بصفت خویش بیند وگفت یک سجده که برآرد از من هستی خویش
ونیستی من گرامی تراست بر من از هر چه آفرید و آفریند وگفت من
من فخر آدمم وقرة العین مصطفی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم چشم روشن بود که
این از امت من است و آدم علیه السلام فخر کند وگوید که این از ذریت من است
وگفت آنجا که خدای بود روح بود وبس وگفت اهل بهشت به بهشت فرود آیند
واهل دوزخ بدوزخ گفتند جوانمردان کجا باشند گفت جوانمرد آن باشد که
او را جای نبود نه در دنیا نه در آخرت خواجه ابو الفضل حسن رحمة الله علیه
گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار مکنید ونقد وقت را باشید وگفت
حقیقت عبودیت دو چیز است حسن افتقار بخدای واین از اصول عبودیت است
وحسن اقتدا کردن برسول علیه السلام واین آنست که نفس را در وی هیچ نصیب وراحت
نیست خواجه ابو علی دقاق قدس سره گفت چنان باش که مرده سه روزه
گفت هر که جان خود را جاروب در خانه معشوق نتواند کرد او عاشق نیست وگفت
هر کرا انس با دون حق باشد او در اصل خود ضعیف باشد وگفت هر که خبر
از وی گوید در مقال خود کاذب باشد وگفت مرید در بار بود و مراد آنکه بار او
کشیده باشد وگفت هر که صحبت به پیری بکند و انگاه بدل اعراض کند عهد صحبت
بشکست توبه بر وی واجب شد تا آنگه گفته اند عقوق استادی را توبه نباشد وگفت
هر که صحبت کند با پادشاهان بی ادب خود را بکشتن سپارد وگفت مصیبت من

امروز بهتر از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود فردا ازبهر آنکه اهل دوزخ را فردا ثواب فوت
خواهد شد و ما را امروز نقد وقت مشاهده و خدمت حق فوت میشود پس تو فرق کن
میان این دو مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که
ترک شبهات کند به بهشت رسد و هر که ترک زیادتی کند بخدا رسد و گفت هر خاطر
که از سر خویش اختیار کند بدانش مطالبه کند و اگر غائب است و اختیار کند بپوشند
و گفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت بود و اگر بیامرزد اظهار رحمت بود و نزدیک
کریمان اظهار رحمت بیش بود از اظهار قدرت با ضعیفان و گفت ارادت امانت
حق است نزدیک خداوندان بدایت و همت امانت حق است نزدیک ارباب
نهایت و بار ارادت طاقت مجاهده توان داشت و همت گرانبار مشاهده و مکاشفه
توان کشید همت بنده را چون کیمیاست طالب مال را همت بیقراری و بی آرامی
است که هرگز ساکن نشود نه در دنیا نه در آخرت و گفت ابتلا بر دو نوع است
یکی ابتلای ظواهر است و آن عابدان راست و ابتلای سرایر و آن عارفان راست
و گفت اگر بعد از مجاهده فتوری پدید آید از خلاف ابتدا بود و اگر بعد از مشاهده
حجابی ظاهر شود از بی ادبی است که بر بساط قرب کرده باشد و آن بی ادبی
یا از مشارکه بوده باشد یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلوفری کند مرد آنست که وارد
خورد و گفت نفس مفلسی است اگر بیک خدمت قیام نماید از و بسیار شمر که از مفلس
اندک بسیار بود و هرچه ازو بتوان ستد غنیمت بود و گفت زلّت تو خطا است
و تاخیر تو از توبه جفاست پس جمع مکن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
از جمله ابدال بر تو باد به تبدیل احوال و گفت هر که بر جان خویش میلرزد طریق خدا

بر دی بسته است گفت جهد تو بال ست وجهد درویشان بجان گفت صحبت کردن با اژدها آسان تر از صحبت کردن با درویش وگفت بزرگترین چیزها نشستن است بر بساط فقر و ترک علاقات بکلی چنانکه او را نه معلومی باشد نه جاهی و نه مالی و هیچ چیزی بکلی پرسید که هر که باین صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب توانگران بهشت بود وصاحب این صفت را ثواب بهشت عذاب بود وگفت از کونین در پیوند بودن بی پیوند کسی را طاقت نباشد جز نبی و ولی را وگفت علامات خرابی تن ترک گرفتن خدمت ست وعلامات خرابی دل ترک گرفتن فکرت ست مادام که در راه فکرت بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکرت گم شد وگفت بلای اکبر تفرقه دل ست ونعمت اکبر جمعیت ست وگفت عزیزترین چیزها عجز است بعد از علم کما قال لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْکَ وگفت بیشتر خلق در بار بندگی نفس اند و این ذلی ست که هرگز در عز نخواهد بود وشقاوتی ست که هرگز در وسعادت نخواهد بود وگفت هر کرا قوتی معلوم بود هرگز فرق نکند میان الهام و وسواس وگفت جماعتی را خیال بندد که ما کل شدیم یا کل نتوانیم شد این غلطی عظیم ست از انکه وقتیکه این حالت بر ایشان درآید که خود را کل دیده باشند اگر خواهند که بر یک پشه در وجود آرند نتوانند که او در هر پشه هزار عرش و کرسی پدید آرد پس ببین از یکی نبود که باقی نمایش کل بود واگر از کسی چنین کاری در وجود آید آنکس نه آنکس بود وگفت همه سخن با او بگوی واز و خواه و بر وی بگو که انچه او خواهد او گوید کس نتواند کرد وگفت انچه مردمان پوشند می پوش انچه ایشان خورند می خور لیکن از ایشان جدا می باش وگفت وقت آنست که

تو آنجا آی وقت شادی باشد یا اندوه گفت دنیا چهار قسم ست شیاطین و نفس و کفار و هوا پس هوا از همه صعب تر است و گفت سخت ترین عقوبت اهل دوزخ از کفار آن ست که نمی دانند عذاب کننده را اگر بدانستی آسان شدے و گفت زنان مصر چنان بودند که اگر زنبور ایشان را بگزیدی فریاد ایشان به آسمان رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستها برید ند و از ان شور نیافتند و گفت فتوت چیست گفت حرکت کردن برا ے دیگرے چنانکه پیغمبر را باشد که اُمتی اُمتی گوید و گفت شفیع اکبر نزدیک خدا اعتقاد خالص ست و گفت فقر عطای حق ست هر که بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود و هر که نکند سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که بهانه نسازی خویش را و گفت اندوهگینی بماهی راه خدا را چندان ببرد که بی اندوهی بسالی گفت بدیدار نشینند و اشتیاق نشنید و گفت خدای میگوید که بنده من ترا دوست میدارم پس بر تو حق ست که تو ویرا دوست داری گفت هر که سوال کند از محبت دور افتاده است و گفت توبه مکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ گفت لذت یافتن بثواب عام ست و بعذاب خاص عابدان فردا لذت یابند بثواب و محبان امروز لذات یابند بعذاب و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبر من علیه السلام و گفت توکل سه درجه ست توکل و تسلیم و تفویض متوکل بوعدهٔ او آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلم وے بسنده کند و صاحب تفویض بعلم وی رضا دهد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم



باوسط و تفویض نهایت وگفت اخلاص خویش را نگاهداشتن ست از دیدار
خلقان وصدق پرهیز کردن ست از مطالبهٔ نفس ومخلص را ریا نبود وصادق
را اعجاب نبود ومتوکل آنست که کسب کند بظاهر وتوکل کند بباطن وگفت
رضا آنست که بلا بداند ونه بیند وبر حکم قضا اعتراض نکند وگفت از امارت معرفت
هیبت داشتن ست از خدا هر کرا معرفتش بود هیبت بیش بود وگفت هر که خدا را
بشناخت همیشه شب او بی روز بود ودریای او بی کنار وگفت صاحب معرفت
باش بخدای که همیشه شاد باشی وگفت عالم را روا نبود فتوی دادن بر چیزیکه
نداند وعارف را روا نبود خبر دادن بچیزے که خبر از ان ندارد وگفت بیمعرفتی
ابلیس آنست که اضافت کرد فعل را با نفس خویش که گفت جمله آدم را
اغوا کنم واخلال دهم وسوگند خورد برین اگر عارف بودی بحق نفس خود را
بدین صفت نکردی وگفت هر که خدا را خواهد جمله کون خصم او گردد وگفت قرب
حق بُعد است از غیر حق وانس بدو وحشت ست از غیر او وگفت چنانکه ربوبیت
از حق زائل نشود باید که عبودیت که صفت بنده است از بنده زائل نشود و
گفت اول مقام بنده علم ست بخدا ونهایتش معرفت ست بخدا وفائدهٔ آن
مشاهده است وگفت بنده از معاصی باز نماند مگر تهدید وعید وانواع عقاب
وآزاد آنست که او را از کریم چیزی کشف کنند تا بسنده شود او در الزام امر ونهی
وگفت بصفای عبادات نتوان رسید الا بصفای چهار چیز اول معرفت خدا دوم
معرفت نفس سوم معرفت مرگ چهارم معرفت ما بعد مرگ پس هر که خدا را شناخت
بحق او قیام کرد بصدق واخلاص وصفای عبودیت وهر که نفس را بشناخت

نـ اضلال

شریعت وحقیقت بشناخت وروی بمخالفت او نهاد ومخالفت او طاعتست
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بالبستگی آنرا ساخته گرداند
د آمدن آنرا مستعد باشد و هر که ما بعد موت را بشناخت از وعده و وعید
در خوف ورجا بماند گفت عقل را دلالت ست وحکمت را اشارت ومعرفت
را شهادت ست وگفت توحید نظر کردن ست در اشیا بعین عدمیة
وگفت هر که طلب راحت کند نیابد وگفت وقت جدبا د تا همه نهر لها جد بینی
و وقت نهر ل مبادا که همه جد ها نهر ل بینی وگفت محبّت در مخلوق لذت ست و در
خالق هلاکت ست وگفت هر که توحید ندارد شفاعت از نکشند وصاحب توحید
روزی لامحالة آمرزیده شود وگفت میگویند اگر ترا گناه است بخسه وار
مرا رحمت بمقدار وگفت از آب وگل چه آید جز خطا واز خدا وند عالم چه آید
جز عطا گفت مراد از امانتی که بر آسمان وزمین عرض کرده چه بود الحُزنُ
فی الله یعنی در راه حق اندوهگین بودن وغم نایافت حق خوردن وگفت
عارف باش تا متحمل بلا باشی وعارف باش تا طالب بلا باشی وگفت
قبض اول اهل فنا است وبسط اول اهل بقاست وهر کرا در قبض انداخت
فانی گردانید وهر کرا در بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیر بقبض
منازعت مکن با توانگران وای غنی الله به بسط منّت منه بر درویشان و
گفت آدمیان بر سه قسم اند متوکلی ست نه مکتسب ومکتسبی نه متوکل ومکتسبی
در ظاهر ومتوکل در باطن این تمامتر همه است وگفت رضای نه آن است که
بر بلا صبر کنی بلکه بر قضا اعتراض نکنی وگفت عارف ناپچو مردیست که

بی

سر شیر نشیند و ہمہ کس از و بترسند و او بر پشت شیر از ہمہ کس بیشتر بترسد
وگفت غریب نہ آنست کہ کسی ندارد کہ برادران یوسف را پدر می چند بفروختند
غریب آن بود کہ مدبری دنیا با آخرت بفروشد وگفت سہ مرتبہ است سوال
و دعا و ثنا سوال آنرا کہ دنیا خواہد و دعا آنرا کہ عقبیٰ خواہد ثنا آنرا کہ مولیٰ خواہد
وگفت مراتب سخاوت بر سہ قسم است سخا وجود و ایثار ہر کہ بر نفس خویش
حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و ہر کہ حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و ہر کہ حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
وگفت ہر کہ از حق خاموش گردد دیو بود گنگ وگفت بر شما باد کہ حذر کنید
از صحبت سلاطین کہ ایشان را رای بود چون رای کودکان و صولت چون
صولت شیران گفت تواضع توانگران درویشان را زیان نیست و تواضع
درویشان با توانگران جنایت وگفت مرید آنست کہ در عمر خویش نخسپد
ابو عبداللہ المقری رحمۃ اللہ علیہ گفت فقیر صادق در فقر آنست کہ وے
مالک ہمہ چیز بود و ہیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی متصرف غالب باشد بر ہمہ چیز
و ہیچ چیز وی را مغلوب و منقاد خود نسازد وگفت ہر کہ از خدمت یاران
و برادران دریغ دارد او را ذلی دہند کہ ہرگز از آن نرہد وگفت نہ قبول
کرد کسی چیزی را از من مگر آنکہ دیدم منت وی بر خود منتی عظیم کہ اداے
شکر آن از من تا ابد نشود وگفت فتوت نیکو خوئی است با کسی کہ وی را دشمن
داری و سخاوت بذل مال برای کسیکہ دل تو از وی کراہت دارد و حسن صحبت
و معاشرت با کسی کہ ترا از وی نفرت بود وگفت عبداللہ خراز مرا سہ چیز

نصیحت کردن یکی حرص بر ادای فرایض بتمامتر جهد و طاقت دوم حرمت داشتن جماعت مسلمانان را سیوم متهم داشتن خاطرهای خود را مگر آنچه که موافق حق باشد ابو محمد الراسی رحمة الله علیه گفت اعظم حجاب میان تو و حق مشغولی تست بتدبیر نفس خویش و اعتماد کردن تو بر بنده دیگر مثل خود در اسباب خویش گفت اندوه‌های که اسباب آن مجهول باشد عقوبت‌های گناهان است گفت صوفی نبود تا بمرتبه نرسد که بر ندارد ویرا زمین و سایه ندهد ویرا آسمان یعنی از هیچ جا بوی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد. ویرا نزد خلق و با اینهمه بازگشت وی بحق باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاهر گردد محب رسوا شود و چون پوشیده گردد محب هلاک شود ابو القاسم مقری رحمة الله علیه گفت عارف آنست که باز دارد معروف وی او را از دید خلق بقبول یا رد آن و گفت اوّل برکت از در آمدن در تصوف آنست که راست گویند صادقان را از اخبار خویش و پیران خویش ابو الحسین سروالی الفقیه قدس سرّه پرسیدند از تصوف گفت افراد و انفراد یعنی ترک مخلوقات است و کفایت ساختن بهمّت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کسی مگر آنکه او را خراب کند گفت صوفیان باوردات بیباشند نه باوراد و گفت صوفی از مقامات و احوال در گذشته است آنهمه زیر قدم وی است و همه در حال وی جمع و گفت آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود حب ریاست است و گفت هر که طلب عزت کند بوسیله باطل برساند خدای خواری را بوی بحق و موقع و گفت هر که بگذاشت تدبیر خود را از زندگانی گیرد خوشحال و گفت آفت مردم نیست

بگرم دم یعنی خلطه گفت فقیر و ارباب فنا بادشاهان دنیا و آخرت اند که بالفعل
در راحت اند ابو عبدالله مختار هروی رحمة الله علیه گفت که طعام چنان
خور که تو آنرا خورده باشی نه که آن ترا اگر تو آنرا خوری همیشه نور شود و اگر آن ترا
خورد همیشه دود گردد و جامه چنان پوش که رعونت و فخر و خیلا را در نهاد
تو بسوزد نه آنکه آتشهای آن علت ها را برافروزد و گفت در هر کار باشی
چنان باش که اگر عزرائیل ترا دریابد از آنکار ترا بکار دیگر نباید شد و در آنکار
همه حالات تو با تو باشد اگرچه طعام خوردن بود یا عمل مباح باید که در باطن خالص
بود و نیت تو در آن فعل رضای حق تعالی بود و نگاهداشت شرع گفت که اصل
عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و بباطن چنانکه
دریاد تو غیر حق را گنجای نبود ابو بکر بن عبدالله الطوسی النساج رحمة الله
علیه از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید گفت بدیدهٔ صدق
در آئینهٔ طلب و گفت تصور آب تشنگی را نه نشاند و فکرت آتش گرمی نه بخشد
و دعوی طلب بمطلوب نرساند و گفت تا هستی موهوم سوخته نشود دیدهٔ دل
بسوزن عبرت از غیر او دوخته نشود و خلوتخانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته
نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نکاشته ننگارند و گفت
توکل آنست که منع و عطا جز از خدا تعالی نه بینی حجة الاسلام محمد غزالی
قدس سره از کلام اوست در بعض مکتوب که بیاران خود نوشت روح هست
نیست نماست که کس را بدو راه نیست سلطان و قاهر و متصرف وی بود و قالب
اسیر و بیچارهٔ ویست هر چه بیند از قالب بیند و قالب از ان بیخبر همچنین تمام عالم

با قیوم عالم همین فعل هست که قیوم عالم هست نیست نماست که هیچ ذره را از
ذرات عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیومی ویست و قیوم هر چیزی بضرورت
با وی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود و وجود متقوم از وی بر سبیل عاریت بود
فهو معکم اینما کنتم این بود ولیکن کسی که معیت نداند جز معیت جسم با جسم یا عرض
با عرض یا جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
نتواند کرد معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت آنست و این نیز
هست نیست نماست کسانیکه این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
گفت گرد بادی در هوای صافی از زمین برخیزد و بر صورة مناره مستطیل
بر خویشتن می پیچد هر که در نگرد پندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند
و نه چنانست که با هر ذره از آن هوائے هست که محرک ویست لیکن هوا را نتوان دید
و خاک را بتوان دید پس خاک در محرکی نیست هست نماست و هوا هست نیست نما
ست خاک را در حرکت جز متحرکی و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه
هوا راست و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام قدس سرهما
از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق بهمه حال معشوق ست پس استغنا
صفت اوست عاشق بهمه حال عاشق ست پس افتقار صفت اوست
عاشق را همیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز
نباید که خود دارد لاجرم استغنا صفت اوست خواجه عبد الخالق عجدوانی
رحمة الله علیه درویشی پیش او گفت که اگر خدا مرا مخیر گرداند میان بهشت
و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم در حالتیکه بهشت مراد نفس من هست و دوزخ

مراد

مراد حق که همه عمر بر مراد نفس خود رفته ام خواجه فرمود که این سخن بیجاست
بنده را باختیار چه کار هر کجا گوید برو برویم و هر کجا گوید باش باشیم بندگی اینست
نه آنکه تو میگوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر روندگان هیچ دست باشد
خواجه فرمود : هر رونده که بسر حد فنای نفس رسیده باشد چون در خشم شود شیطان
بر وی دست یابد اما آن رونده که بفنای نفس رسیده باشد وی را خشم نبود غیرت بود
و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و همچنین صفت آنکس را مسلّم است که روی براه حق
دارد و کتاب خدا تعالی در دست راست گیرد و سنّت رسول صلی الله علیه وسلّم
بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راه را سلوک کند ٥ خواهی که
شود دل تو چون آئینه ده چیز برون کن از درون سینه حرص و امل و غضب
دروغ و غیبت بخل و حسد و کبر و ریا و کینه وصایای آنحضرت که بپسر خویش را
کرده بودند وصیت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال
بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنّت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی
و از صوفیان جاهل پرهیز کنی همیشه نماز جماعت گذاری بشرطیکه امام و موذن
نباشی و هرگز طالب شهرت مکن که شهرت آفت است و بمنصبی مقید مشو دایم
گمنام باش و در قباله ها نام خود منویس و بمجکمهٔ قضا حاضر مشو و ضمان کسی مباش
و بوصایای مردم در میا و با ملوک و ابنای ملوک صحبت مکن و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین
و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت و بسیاری سماع
دل بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم خسپ
و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با امردان و زنان

و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شبهها پرهیز تا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بباد دهی بسیار مخند و از خندهٔ قهقهه اجتناب کن که خندهٔ بسیار دل را بمیراند و باید که در همه کس بچشم شفقت نگری و هیچ مردی را حقیر نشمری ظاهر خود را میارای که آرایش ظاهر از خرابی باطن هست و با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت مفرمای و مشائخ را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار مکن که منکر ایشان رستگاری نیابد و بدنیا و اهل دنیا مغرور مشو باید که دل اندوهگین باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامه کهنه و رفیق تو درویش و مایهٔ تو فقه و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه تعالی

خواجه علی رامیتنی قدس الله سره پرسیدند ازو که ایمان چیست فرمود کندن و پیوستن و ازوی پرسیدند که مسبوق بقضای مسبوقانه کی برخیزد فرمود پیش از صبح و نیز فرموده که روندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار باید کشید تا بمرتبه و مقامی رسند اما راهی ازین نزدیکتر هست که زود بمقصود توان رسید و آن آنست که رونده در آن کوشد که خود را بواسطهٔ خلقی و خدمتی در دل صاحبدلی جا کند چون دل این طائفه که مورد نظر حق هست او را نیز از آن نظر نصیبی بود

خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره پرسیدند که بنای طریقه شما بر چیست فرمود خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق تعالی بیت

از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ۝ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ۝

چنانکه حق تعالی میفرماید رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ

وَلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰہِ اشارت این مقام ست و میفرمودند نفسهای خود را متهم نهید که هر که بعتاب حق تعالی النفس خود را بندی ساخته باشد و مکر و کید او را دانسته نزد او این عمل سهل ست که از روندگان این راه بسیار بوده اند که گناه دیگری را بر خود نهاده اند و میفرمودند در معنی قوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اٰمِنُوْا بِاللّٰہِ اشارت بآنست که در هر طرفة العینی نفی وجود طبعی میباید کرد و اثبات معبود حقیقی میباید کرد و میفرمودند نفی وجود نزد ما اقرب طریق ست لکن جز بترک اختیار و دید قصور اعمال حاصل نمیشود و میفرمودند تعلق بماسوا روندهٔ این راه را حجابی ست بزرگ بیت

تعلق حجاب ست و بیحاصلی چو پیوندها بگسلی واصلی

و میفرمودند طریقهٔ ما صحبت ست و در خلوت شهرت ست و در شهرت آفت خیریت در جمعیت ست و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و میفرمودند که هر که خود را بکلیت بحق سبحانه تفویض کند التجا نمودن وی بغیر شرک ست و این شرک از اهل عموم معفوّ است و از اهل خصوص معفوّ نیست و میفرمودند که طریقهٔ ما عروة وثقی ست یعنی چنگ در ذیل متابعت مصطفی صلی اللّٰه علیه وسلّم زدن و اقتدا باثار صحابه کرام رضوان اللّٰہ تعالی علیهم کردن و میفرمودند که طالب باید که در زمانیکه با دوستی از دوستان حق صحبت دارد واقف حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان سابق موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم اَصَبْتَ فَالْزَمْ صحبت آن عزیز را غنیمت دانند میفرمود لَا اِلٰهَ نفی اله طبیعت ست اِلَّا اللّٰہُ اثبات معبود بحق جل جلاله مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ خود را در مقام فَاتَّبِعُوْنِیْ در آوردن ست پس مقصود از ذکر آنست که بحقیقت کلمهٔ توحید برسد و حقیقة کلمه آنست که از گفتن کلمه نفی ماسوا بکلی نشود و بسیار گفتن شرط نیست و میفرمود که بسر توحید میتوان رسید

اما بسر معرفت رسیدن دشوارست خواجه محمد پارسا قدس الله سره بیکی از
اصحاب خود نوشت مکتوب خاطر این فقیر دائماً نگران احوال ظاهری و باطنی شما
میباشد و علی الدوام بنسبت آن برادر منتظر نظرات بی علت آلهی میبود و سید الطائفه
جنید قدس سره فرموده است شعر اِن بَرَّتْ عینٌ مِنَ الکرم * الحقتَ اللاحقین
بالسّابقین * و با اینهمه اصل معتبرست نزد کبرای دین آنکه کوشش را مگذارد و تجسس را
چشم میدارد و حضرت خواجهٔ ما را قدس سره سوال کردند که طریقت بچه توان یافت
فرمودند بتشرع و دیگر بعد المحافظة علی الامر الاوسط فی الطعام لافوق الشبع ولا
الجوع المفرط در تقلیل منام علی تقدیر الاعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص احیای
بین العشائین و قبل از صبح بحیثیت لا یطّلع علیه احدٌ بتوجه در خود دریافتن و نفی خواطر
علی الخصوص خاطر تمنی به نسبت حال و ماضی و استقبال نیک موثرست فی
رفع الحجب عن القلب و دیگر اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب
مع الله سبحانه واذا نطق اللسان سکت القلب والصمت علی قسمین صمتٌ باللسان
وصمتٌ بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه ولم یصمت قلبه خفّ وزره
ومن صمت لسانه وقلبه ظهر له سره وتجلّی له ربه عز وجل ومن لم یصمت بلسانه ولا بقلبه
کان مملکة الشیطان ومسخرة له اعاذنا الله سبحانه من ذلک ومن صمت بقلبه ولم
یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام رزقنا الله تعالی
ذلک بفضله وکرمه تمّت و هم فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه تعالی این
انفاس صور کونیه است در دل و این انفاس بسبب صحبتهای پراگنده و سیرها
و دیدن الوان و اشکال گوناگون زیاده میشود و در دل خانه میکند بمحنت و مشقت

تنفس

الشبع

تمام نفی باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
شتی آن نفوس در حرکت و تموج می آید و ازانجمله موجبات بعد و غفلت از حق است
و طالب را نفی کردن واجب است پس باید که از هرچه خیال را می افزاید بوجه ابهی
اجتناب نماید تا دل صاف توجه بجناب حق سبحانه کند سنت الهی برین جاری شده است
که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات جسمی نعمتی دست نمیدهد راحتی که
میجویند در آخرت است و دو سه روزی درین سرای فانی رنج کشیدی دیگر ابد الآبدین
آسودی اینعالم را هیچ نسبتی بآنعالم نیست گویا که در میان بیابان بی نهایت خشخاش
دانه افتاده است و در حاشیه فصل الخطاب آورده هر کسیکه خواهد ببارگاه بزرگ رسد
بدو چیز مواظبت نماید چشم فروخوردن و ادب نگاهداشتن و نیز در رساله محبوبیه گفت
راه بحق سبحانه تعالی دو خصلت است صدق باحق و رفق باخلق بعدد هر ذره
از موجودات راهی است بحق سبحانه تعالی اما هیچ راه نزدیکتر و بهتر ازان نیست
که راحتی بدل مسلمانی رسانی و گفت حقیقت توحید آنست که بنده چون آلتی باشد
اندر جریان تصرف حق سبحانه تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفت چهار سخن
از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده اند برای کاربستن از توریت مَن قَنَعَ شَبِعَ
و از انجیل مَن اعتزل سلم و از زبور مَن صمت نجا و از قرآن مَن يتوكل على الله
فهو حسبه و گفت اهم آداب دل را از خطور اغیار نگاهداشتن است چه از خیر و چه از
شر هر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه مولانا عارف دیوگری
رحمة الله علیه فرمود هر که در بند تدبیر خود است در دوزخ نقد است و هر که
در مطالعه تقدیر اوست سبحانه در بهشت نقد است فرمود که وقت طعام خوردن هر عضوی

بکاری مشغول ست دل بچه مشغول ست اصحاب گفتند بذکر حق گفت درین وقت
ذکر الله الله و لا آنکه نیست بلکه درین محل از سبب بمسبب رفتن ست و نعمت
را از منعم دیدن ست فرمود اگر یاری میخواهید که بار شما کشد این بغایت دشوار
ست اگر یاری میخواهید که شما بار او کشید همه جهان یار شماست خواجه
علاؤ الدین عطار رحمة الله علیه فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات
جسمانی ست بکلی و توجه کلی بعالم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
که بنده باختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هرچه مانع
راه یابد قطع کند و فرمود تعلق بمرشد اگرچه بحقیقت غیرست و در آخر نفی
باید کرد امادر اول سبب وصول ست و تعلق ماسوی او را نفی کردن از لوازم ست
همگی وجود او رضای او باید طلبید فرمود مدد روحانیت مرشد مرطالب را بقدر
سعی طالب ست و فرمود که گاه باشد که در اثنای سعی و توجه حالی طلوع کند و طالب
او را بیند و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم گم بیند پس در حیرت
افتد و باز آن حال روی باحتجاب آرد و طلوع ما به حدیث النفس گردد پس باید
که در آن خیال صور خود را مطالعه کند و بآن احتجاب راضی شود که مراد محبوب ست
و مقتضای غیرت اوست و دربند آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی
ماند و سفر مودند که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آنست که توجه
بحق سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه گرداند چنانچه
در تواضع باخلق باید که هرچند تواضع ظاهرا باخلق بود بحقیقت باحق باشد
زیرا که تواضع باخلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مر خدای را باشد باین معنی

که ایشان را آثار قدرت و حکمت بیند والا ضعت بود نه تواضع و فرمود چون
ملک و ملکوت بر طالب او پوشیده و فراموش گردد فنا بود و چون نیستی او
بروی پوشیده بود فنای فنا بود و فرمود که چون طالب با مرشد و مدداد
خود را خالی کند از هر مانعی که از صحبت مرشد بود پس قابل فیض آلهی گردد که بحقیقت
قصور در فیض آلهی نیست و قصور از جهت طالب است و فرمود که طالب را باید که
همیشه پیش مرشد قصور و عجز خود را مطالعه کند و بیقین داند که وصول بمقصود
حقیقی میسر نمیشود الا از جهت مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن
خود را همگی فدای وی گرداند فرموده که امید جز آن نیست که علی الدوام قصور
احوال خود را بیند و در بار قصور در آید و از سر گشتگی و درماندگی ملاحظه کرم
و الطاف حق کند و بمحض لطف و عنایت حق پناه و التجا برد و فرمود که طالب را
باید که در طلب رضای مرشد ظاهرًا و باطنًا و حضور و غیبت سعی نماید و بمحض عنایت
آلهی محل نظر وے را دریابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد
به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزوی وغیره و نیز مرشد آنکه
تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید فاما هر
او را امر و تعین کند تا باختیار مرشد دران شروع کند و فرمود رعایت جانب
اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریق
به نسبت حال او سخن باید گفت و رعایت خاطر و احتراز از اهل قلوب میباید کرد
و با ایشان آداب نگاه باید داشت والا سبب مزید خطر باشد و فرمود که افضل
و اکمل احوال کوشیدن در تفویض ست هر نوع اختیار که از خود سر زند بسبب تفویض

آنرا از خود محو کنند و بدانند که اختیار حق سبحانه برای وی همه آئینه بهتر است از اختیار وی
برای خود و نیز باید که به نسبت مرشد علی الدوام در حضور و غیبت به نسبت احوال
باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقهٔ عنایت ازلی را میباید دید
و از امیدواری بآن عنایت بی علة و طلب آن غافل نباید بود و از استغنا
خود را آنگاه باید داشت و دانند که حق سبحانه تعالی را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
باید بود و از استغنای حقیقی او و فرمود که ولایت جامی ثابت نشود که او را بالونگ زنند
و فرمود که خاموشی از سه حال خالی نباید بود یا نگهداشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که
گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل گذشته باشد و فرمود که خطرات را منع
کردن کاری دشوار هست اما باید که متمکن شدن ندهد که بسبب آن سده در مجاری
فیض پدید آید فرمود که از مکاسب وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی اقرب است
بحلیت در این زمان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله واسطه
ازدیاد عقل معاد است و فرمود که صحبت سنت موکده هست هر روز با این طائفه
صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر خللی راه یابد در هر ماه
خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و خواجه حسن عطار رحمة الله
علیه فرمود هر گاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بیخودی پیدا شود و پس ملازم آن بیخودی
بوده بآن صورت و خیال که آئینهٔ روح مطلق ست متوجه نقطهٔ قلبی شوند و خود را بآن
بیخودی در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد وی را شعور از این عالم کمتر گردد
و این را عدم و غیبت گویند و چون این بیخودی نسبت بمرتبه رسد که اصلا بوجه و غیر شعور

نماند آنرا فنا گویند پس اگر خواطر تشویش دہند باحضار خیال حضرت مرشد امید ہست
کہ مندفع گردد و اگر نہ سہ نوبت نفس را بقوت برکشد ہمچنانکہ از دماغ چیزی میرانند
بعدہٗ بطریق مشغول شوند و اگر ہمچنان خواطر باز عود کنند باید کہ بعد از تخلیہ بطریق
مذکور سہ بار گوید اَسْتَغْفِرُ اللّٰہَ مِنْ جَمِیْعِ مَا کَرِہَ اللّٰہُ قَوْلًا وَّ فِعْلًا وَّ حَاضِرًا وَّ نَاظِرًا
وَّ سَامِعًا وَّ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّۃَ اِلَّا بِاللّٰہِ و دل را با زبان موافق دارند بذکر با فعال
بدل مشغول باشند کہ در دفع وساوس اصلی کلی وارد پس ورزش این نسبت
باید کرد بنوعیکہ ہیچ وقت غافل نشود دائماً حاضر بودہ گوشہ چشم دل برین
نسبت دارد تا آن زمان کہ این نسبت ملکہ شود و ہرگاہ خواہد کہ بمہمے
مشغول شود بتضرع تمام در حضرت جامعہ خود این دعا بخواند اَللّٰھُمَّ
کُنْ وِجْھَتِیْ فِیْ کُلِّ جِھَتٍ وَّ مَقْصَدِیْ فِیْ کُلِّ قَصْدٍ وَّ غَایَتِیْ فِیْ کُلِّ
حَالٍ خواجہ عبداللہ امامی رحمۃ اللہ علیہ
فرمود طریق توجہ طائفہ علائیہ و پرورش نسبت باطن ایشان
چنانست کہ ہرگاہ کہ خواہند کہ بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس
کہ این نسبت ازو یافتہ اند در خیال آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت
و کیفیت معہودہ ایشان پیدا شود بعد ازان آن خیال را نفی نکنند بلکہ
آنرا نگاہ دارند بچشم و گوش و ہمہ قوی بآن خیال متوجہ بقلبت شوند کہ عبارتست
از حقیقت جامعہ انسان کہ مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگرچہ
آن از حلول و اجسام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ
لحم صنوبری ہست پس توجہ باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و ہمہ

قوی را بر آن باید گماشت و حاضران بودن و در دل نشستن و ما شک نداریم
که درینحالت کیفیت و بیخودی رخ نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی فرض
باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکرے که در آید بتوجه بحقیقت قلب خود نفی
آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بکلّی در گریختن تا آن
نفی شود و اگر نفی نشود التجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظهٔ نگاه باید داشتن
تا باز آن نسبت پیدا شود و آنزمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که مختصر
متوجه آن را نفی بکند و اگر چنانچه بآن صورت وساوس نفی نمی شود چند نوبت
باسم یا فعّال بحسب معنی در دل مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نیز دفع
نشود در دل چند نوبت تأمل کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه بکند بدین طریق که لَا مَوْجُوْد
اِلَّا اللّٰه تصور کند و آن وسواس که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون هیچ وجود نیست
از موجودات ذهنی حقیقی آنرا بحق سبحانه قائم ببیند بلکه عین حق داند زیرا که
باطل نیز بعضے از ظهورات حق است و شک نیست که باین تأمّل دور مے شود و
نسبت عزیزان قوت گیرد و آنزمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه
شود و از پی آن برود و اگر با آنکه ذکر لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه در دل بگوید حضوری نیابد
بجهر چند نوبت بگوید و الله را مد بدهد و بدل فسه و بر آن مقدار مشغول شود
که بسیار ملول نشود و چون ببیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت
و بیخودی و نسبت عزیزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توجه بجزئیات
عین کفر است مصرعه باخودی کفر و بیخودی دین است بلکه فکر در اسما
و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن

بایں طریقها که گفته شد اگر کسی گوید که درینصورت نفی حق لازم آید جواب گویم
که حق را برای حق نفی نمیتوان کرد چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند
پس اگر فکر حق صرف باشد بهیچ نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق بنفی کسی
منفی نشود الا زائل گردد و نیست مطلب روحانیت این طائفه علیه توجه به نیستی
ست که سرحد وادی حیرت ست و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
انوارات وجود نمیماند و فکر در اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فروتر است
و باید که در بازار و گفتگو و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامعه خود را
نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعه خود غافل
نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند که آنرا در همه مستحسنات و مستقبحات
مشاهده نماید تا بجائی رسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال باکمال
خود داند بلکه همه را اجزای خود یابد بدانچه ع جزو درویش هست جمله نیک و بد
و در حالت سخن گفتن نیز باید که ازین مشاهده غافل نشود و بلکه گوشه چشم
دل او بدان سو باشد اگرچه ظاهر او بچیزهای دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند
بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ۞ اینچنین زیبا روش
کم می بود اندر جهان ۞ هرچند صمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
بمرتبه رسد که تفرقه میان دل و زبان نتواند کردن و خلق او را از حق حجاب
نشود و حق حجاب از خلق نگردد آنزمان تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف
کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد که باین مرتبه رسد و باید که
خود را از غضب راندن نگاهدارد که راندن غضب ظرف باطن عارف را

از نور معنی تهی و خالی می سازد و اگر غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که
کدورتی قوی طاری شود و سر رشته نسبت گم گردد یا ضعیف شود غسلی برآرد
اگر قوت مزاج وفا کند به آب سرد که بسیار صفا میدهد و الا به آب گرم و جامه پاک
پوشد و در جای خالی دو رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس برگشد و
خود را خالی سازد و بعد از ان بهمان طریقه متوجه شود و در ظاهر بیین حضرت
جامعه خود تضرع کند و بکلی با و توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع
ذات و صفات حق ست نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت
در مرآة پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد مولانا سعدالدین
کاشغری رحمة الله علیه میفرمودند که ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد
و اکنون ما نیز نیستیم و خدا است بنگرید که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود با که
مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سر گور شما باز خواهد ماند دل
منقطع کنید و میگفتند آنکه پیر هری گفته است قدس سره درویشی خاکیست بیخته
و آبی بر آن ریخته نه کف پا را ازان دردی و نه پشت پا را گردی نه حقیقت
درویشی ست بلکه صفت و رسم درویشی است حقیقة درویشی با خدا بودن است
روزی بر در سرای او جمعی از اصحاب نشسته بودند دو تن از ایشان مباحثه
نمودند یکی گفت ذکر گفتن افضل ست دیگری گفت تلاوت کردن افضل ست
درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود عرض
کردند فرمود باخدا بودن از همه افضل ست و میفرمودند هر که بخدا حاضر ست
در بهشت نقد است و هر کسی که از خدا غافل در دوزخ نقد و می گفتند که روزی

انگران جامان زهاد بمجلس حضرت ما در آمد عصائی بدست و ردائی بر کتف
افگنده و شانه و ان و مسواکی و تسبیحی ازان در آویخته مرا از دیدن آن تنفر
آمد بسیار هر چند خود را ملامت کردم سود نداشت چون وی رفت آنحضرت فرمودند
ای فلان چنانکه اهل آخرت متنفر اند از اهل دنیا اهل الله نیز متنفر اند از اهل آخرت
میگفتند که روزی حضرت مولانا ما سکوت بسیار کردند بعد ازان سر بر آوردند
فرمودند که یاران حاضر باشید که یار عین بعین ست و میگفتند که هم آنحضرت فرمودند
که والله دوست دست شما گرفته در طلب خود ما میگرداند پس این دو بیت خواند
بیت آنکه نی نام بدست ست مرا زو نه نشان ٭ دست بگرفته مرا در عقب خویشتن
کشان ٭ او دست دست من و پا نیز بهر جا که رود ٭ پای کوبان زپی اش میروم
و دست فشان ٭ فرمودند هر کاری را که فرض کنید شغل بحق سبحانه ازان
آسان تر ست زیرا که هر چیزی که هست اول آنرا میجویند بعد ازان می یابند و
حق سبحانه اول می یابند بعد ازان می جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی ٭
تا تو نه بینی جمال عشق نگیرد کمال ٭ و فرمود کسی که یکی را دوست میدارد میخواهد
که همه کس او را دوست دارد اگر چه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را
مخفی دارد لیکن از غایت محبت سعی آن دارد که دیرا منکری نباشد نمیداند که چه
حیله اندیشد و چه تدبیر کند که همه معتقد و طالب او شوند بهر وجهیکه هست و
بهر صفتیکه میسر میشود وصفت آن محبوب میکند تا باشد که طالب او شوند فرمود که هر گاه که
موی بر تن تو بواسطه حالی متغیر و متاثر شود ازپی آن موی باید رفت و نقل ست
که در فصل بهار یکی از اصحاب ایشان سالهای می نوشته میخواست که چون تمام شود

سیری کند درین اثنا بملازمت ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند رباعی

با یار بگلزار شدم رهگذری ٭ بر گل نظری فگندم از بیخبری ٭ دلدار بطعنه گفت شرمت بادا
رخسار من اینجا و تو در گل نگری ٭

پس فرمود اگر بگشت بروی و از گشت حظی داری از حق سبحانه غافلی و اگر حظی نداری چرا میروی در رساله نامینویسی فرمود یک نی و هزار آسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هرچه غیر حق است آنرا نی میکردی و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت انفع است از کلام زیرا که از هر سخن حدیث النفس حاصل میشود و فیض آلهی هرگز منقطع نیست مانع دریافت آن فیض حدیث النفس است و در صحبت اولیاء الله دل خود را از حدیث النفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوشی است که آن حدیث النفس را بآن گوش میشنود و مشوش وقت ایشان میشود کسی که بمطالعه کتابی مشغول است اگر یکی از خارج سخن میگوید مشوش وقت او میشود بلکه اگر مگسی بر روی ورق می نشیند تشویش می یابد جمعیکه بر سبیل دوام توجه و مشغولی بجناب حق سبحانه میدارند هر آئینه حدیث النفس مشوش ایشان میشود و نمیگذارد که مشغولی کنند کسیکه طفلی گریان دارد و گریه او مشوش وقت است میگویند پستان در دهان او بنه تا خاموش کند کسی میباید که پستان ذکر در دهان بنهد تا شیر معنوی خوردن گیرد و به ذکر گفتن در آید و از خیالات و حدیث نفس خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعض ذکر گفتن نیز حدیث نفس است روزی اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت و بزرگی با شما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگرچه اینمعنی حالا

شمارا معلوم نشود لیکن دایم باید که با ادب باشید در خلا و ملا چون در خانه تنها باشید
پای دراز مکنید و در خلا جای شرمنده و سر افگنده و چشم پوشیده نشینید در ستر
و علانیه و ظاهر و باطن با خدا است باشید چون بحفظ این آداب قیام نمایید
انمعنی شمارا بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب ظاهری و باطنی
آراسته دارید آدب ظاهری آنست که به اوامر و نواهی شرع ایستادگی نمائید
و بر وضوی دائم و استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار سلف
صالح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است اهم ادب دل را از خطور اغیار
نگاه داشتن ست چه خیر و چه شر هر دو برابر ست در حجاب بودن از حق سبحانه تعالے
و فرمود که حق سبحانه پیغمبر خود را طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده
مَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُو مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ
شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ اصل مسئله این ست که حق سبحانه فرموده است و حضرت
رسالت را تعلیم کرده است خلاصه کار اینست که بحق سبحانه مشغول باشید
حق سبحانه به بنده از همه چیز نزدیکتر ست و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر ست
چراکه در حال قرب عبارت نمی گنجد وقتیکه قرب را بعبارت در آورند بُعد میشود
قرب نه آنست که بگوئی باو نزدیک شدم یا از وعبارتی توان کرد قرب آنست
که تو در وے گم شوی خود را و غیر خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی
و مطلقاً از وی عبارت نتوان کرد یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ دیر گفت که چون بآن شیخ برسی بگوی آنجا که مائیم قرب
قرب بُعد بُعد است قرب عبارت از نا بودن تست آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

ور هر نفسی کنجی میگذرد واقف میباید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نورزد و حق سبحانه تشنیع و سرزنش کرده است که ما جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهٖ در درون یک آدمی دو دل نیست که یکی را بدنیا مشغول دارد و یکی را بحق سبحانه در درون آدمی یک دل است اگر بدنیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه تعالی گردد از دل او روزنه بسوی حق گشاده گردد و ازان روزنه آفتاب فیض الهی تافتن گیرد آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا بمغرب هر ذره که هست از نور او بهره میابد و نور او بر همه میتابد اگر خانه بود که آنرا روزنه نبود ازان نور بی بهره ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بمثابه آن روزن است ازان رهگذر نور فیض وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت بیت

دوست بهر لحظه در تو نظر میکند ٭ چون تو از و غافلی از تو گذر میکند ٭

فرمود که طاعت موجب وصول بجنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه کاملان مشایخ قدس سرهم برآنند که در ابتدا میباید که باطن خود را صافی گرداند بتصفیه و تزکیه مشغول گردد تا دوام مراقبه دست دهد و الا هرچه از اعمال صالحه بجامی آرد آب در چاهی زیاده میکند هرچه گیرد علتی علت شود ٭ کم از شاگرد جولاهی نمی باید بود که مدتی باید تا رشته پیوند کردن بیاموزد کارهای دیگر خود هنوز کجاست طالب میباید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی خواطر اوستاد شود و داند که چگونه نفی میباید کرد و در ابتدا باید که بهیچ چیز مشغول نشود مگر بنفی خواطر آنها که رسائل مطالعه میکنند و سخنان از انجا

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفعی نیست آنها همه بیکاریهاست راه حق سبحانه وکار او رفتنی و کردنی ست نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بادشاه در بغداد نشسته باشد و در حضور بادشاه دائم تواند بود و بادشاه مکتوبی بشام فرستاده باشد از ان مکتوب غائبان حظی میگیرند نهایت کسی جاهل بی عقل غافل باید که از حضور بادشاه باختیار خود دور شود و از برای خواندن آن مکتوب از بغداد روی بشام نهد و فرمود هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرمود که پرهیز به از دارو هر که پرخورد انواع بیماری ها در وی پیدا آید برای دفع بیماری دارو خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت باز دارو خورد صحت یافت همچنین چند کرة اعاده کرد عاقبت آن دارو او را ضرر کلی رساند همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت که وی را بتمامی از گناه باز نیاورد و در وی اثر عظیم نکند مثل گناه دیگر ست ازینجهت ست که اهل الله پرهیز کلی بر خود کرده اند و ترک همه کرده و بحق سبحانه مشغول گشته تا ناگاه بمرض غفلت نمیرند فرمود که جنید گفت که استاد من در مراقبه گربه بوده است وقتی که گربه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان بر وی متوجه گشته که موی بر اعضای وی حرکت نمیکرد متعجب در وی نگریستم ناگاه بسرم ندا کردند که ای دون همت من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم تو در طلب من کمتر از گربه مباش از آن روز باز در مراقبه افتادم **بیت**

دانی که مرا یار چه گفتست امروز زنهار بکسی درمنگر دیده بدوز

فرمود که دایم بیاد حق سبحانه باشید تا غایتی که از خود غائب شوید حق سبحانه از همه

لطیف تر است هر کرا لطافت بیشتر مشغولی او بحق سبحانه بیشتر و جولاهه و موزه دوز
از آنکس که خس حمام میکشد لطیف تراند از ایشان خس کشی نمی آید یا بزاز
از ایشان لطیف تر است که تحمل آن ندارد که جولاهگی و موزه دوزی کند ملایان
از بزازان لطیف تراند بزازی نمیتوانند کرد باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند
از همه لطیف تراند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر
بر کوه روند خوش نمی آید که از ان باز آیند و اگر بسجود روند خوش نمی آید
که سر از سجود بردارند این طائفه از همه لطیف تراند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطه می برند نه از انجهت
که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
لیکن ایشان را شرف حالی است که دایم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق سبحانه
ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود
مشغول گردانیده و بادشاه جمیع امور ممالک را بیکی از مقربان خود تفویض
مینماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب
وضوی بادشاه ترتیب میکند و دایم پیش بادشاه است البته آنکه متصرف در
ممالک است نزد بادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه وی عالی و هر آئینه اگر
قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این شرف
دارد که دایم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول
نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است
از جهت قرب و دوام خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطه میبرد در رشتک

دارد فرمودہ در معنی این بیت کہ مولوی رومی فرمودہ اند **بیت**

ای دیدہ عجائب بنگر این عجب است این نہ معشوق بر عاشق بی وی نہ وباوی نہ

کہ اگر کسی سی ہزار سال پرواز کند یعنی بی وی نہ وباوی نہ را در نیابد پس چگونہ قرب حق سبحانہ را ادراک تواند کرد لیکن چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانہ او را چندان ادراک و یقین کرامت فرماید کہ ہمیں معنی دریابد کہ حق سبحانہ بی وی نبودہ است و او غفلت نمودہ اہل اللہ را الیقینی حاصل میشود کہ ہیچ نوع گمان و تردد نماند در بود و جود حق سبحانہ چنانچہ ہیچ کسے را در بود وجود خود شکی نیست ہر چند جامہ ہا در بر دارد و جسم پوشاند وجود خود را گم نمیکند و فراموش نمیکند و در شک نمے افتد و فرمود کہ چون ذکر مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی شود مجرد از جہات آن زبان بمقام شجرہ بہت رسد و طالب را ہمہ وقت رسد کہ از وی بر تواند خورد قولہ توتی اکلہا کل حین دیگر چون حبہ است کہ شجرہ معرفت از وی میروید کما قال سبحانہ مثل کلمۃ طیبۃ کشجرۃ طیبۃ ہمچنانکہ شجرہ از حبہ سر میزند توحید صرف کہ مجرد از لباس حرف و صوت۔ عربی و فارسی و شکل و لون و کیف و کم و مجرد از جمیع جہات ست از مضمون کلمہ ظاہر میشود و فرمودی کہ در ذکر دل را حرکت مدہ بلکہ مفہوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتیکہ دل از مفہوم ذکر متاثر شدہ خود بحرکت آید آن زمان کار بوی باز گزار و در رسالہ خود نوشتہ اند کہ ذکر از قالب گفتہ شود نہ از معدہ یعنے میباید کہ اثر حرارت ذکر بدل رسد پیش از وصول بدل در مجاری معدہ و غیر آن منقطع نشود و وقوف قلبی آنکہ ہر بار کہ الا اللہ میگوید دل خود را نجداے حاضر میدارد و ہمچنین طاق

طاق گفته میرود تا آنزمان که بهیک نفس نسبت ویک مرتبه برسد هرگاه باینجا رسید
محل نتیجه است به بیند که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینجا فنای وجود
بشریت است یعنی این تعلقها که او را بود بچیزها گم شده است یا نه اگر گم شده است
پس ذکر او نتیجه داده است واگر نتیجه نداده است دلیل است به بیحاصلی عمل او یعنی
نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سر گیرد دیگر آنکه از دل گوید
و از معده نگوید که نتیجه نمیدهد افضل اعمال مخالفت هوای نفس است و رضای
بجاری نقد ور وسیله است برای نیل درجات مغفرت مولوی عبد الرحمن
جامی قدس سره روزی بتقریبی فرمود اصالت نزد اهل تحقیق نه آن نسبت
که آبا و اجداد کسی از جنس امرا و وزرا بوده باشند یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم
بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهری است که در ذات انسان میباشد
چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در افراد انسانی آنرا اصل می پندارند
عین بد اصلی است و فرمود که مردم بدنفس چون خواهند که عیب کسی برشمارند اول
بدیهائیکه در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود وجه آن
بفهم انسان نزدیکتر است و فرمود بهمه گدایان و سائلان شفقت و مرحمت میباید نمود
ولقمه از نیک و بد دریغ نمیباید داشت نظر دران میباید کرد که موجد ایشان
کیست جنیدی و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنید هیچ عالی همتی و پرهیزگاری
بگدای بدرخانه انکس نخواهد آمد از کجاست که دران ژنده و لباس مجهول صاحبدولتی
نیست و اکثر چنین واقع است که اولیای حق سبحانه ستر حال خود بصورت بیسر و پایان
میکنند در روزی از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پای مردامن

بقیه

عافیت پیچیده ام و در کنجی بفراغت نشسته ام فرمود حضور و عافیت نه آنست
که پای درکر پاسی پیچی و در گوشه نشینی عافیت آنست که از خود باز رسته باشی
آنزمان خواه در کنجی نشینی و خواه درمیان مردم باشی و فرمود که علامت
جوانمردی آنست که دایم کسی محزون واندوهناک بود در کارخانه آلهی فارغ
نشستن خوب نیست کسی که دروی حزنی واندوهی نیست ازوی بوی غفلت
می آید کسی که حزنی واندوهی دارد ازوی بوی جمعیت وحضور می آید نسبت
خواجگان ما قدس سرہم درصورت حزن واندوه ظاهر میشود و فرموده
محبت ذاتی که یکی یکی را دوست میدارد و آنرا سببی و جهتی معلوم نباشد واین
درمیان مردم بسیار است کسیکه ویرا بجناب حق سبحانہ چنین محبتی پیدا شود آنرا
محبت ذاتی گویند واین بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه که لطفی بیند
دوست دارد و هرگاه که عنفی بیند بے میل شود شخصی پیش ایشان گفت که
فلان درویش ذکر جهر بسیار میگوید خالی از ریائی نماید فرمود فردای قیامت
همان ذکر ریای اورا کفایت است از همان ذکر ریای او نوری پیدا شود که همه
صحرای قیامت را روشن گرداند بس فرمودند که گفته اند ذکر جهر را خاصیتی است
که ذکر خفیه را نیست زیراکه چون نفس بتعقل مفهوم ذکر متحقق گشت اولاً متخیلہ بتخیل
لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ناطقه بتکلم و ثالثاً قوت سامعه بسماع رابعاً
قوت متخیله بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیه واین حرکتی دوریه بروفق حرکت
دوریه وجودیه و در طلب تحقیق بآن حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری
که صورت آن حرکت معنوی است درحصول آن تحقیق است و روزی شخصی در مجلس

ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است أَنَا
جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي کسی که او را این حال باشد چون ذکر جهر گوید فرمود در حینیکه
چند کار ناشایان ست و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست
چون ست که در ذکر جهر این ملاحظه میکند حق سبحانه بظاهر و باطن همه محیط ست
ذکر جهر هم خوب ست کسی پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگوئید
فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم و فرمود که کلمات قدسیه
اولیاء الله مقتبس از مشکواة حقیقة حضرت رسالت ست همچنانکه تعظیم قرآن
و حدیث واجب ست تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم ست تا بسخنان ایشان
بادب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسے از خود برخورداری یابد روزے
فرمود که امروز مراد در خاطر رسید و جائی ندیده ام که مظهر علی الحقیقت صورت
منطبعه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که مظهر آنست که حکایت کننده بود
از حال ظاهر و اوصاف احکام وی در میان مظهر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این
حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
در فشار سنگ قبر که جانب راست بچپ و چپ براست آمدن بود بزرگی گفت که
معنی این آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفصیل
این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه برزخ را قبر میگویند و برزخ عبارت
ست از مرتبه که واسطه ست میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورتی مثالی یعنی او را
صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را

ناشایست
نسبت
روحانی

بروحانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کائن در حیطهٔ قبر نیست چه روح مجرد
او را تمام فروگذاشته است بلکه مراد آنست ظاهر روح را که اول تعلقی با این جسم
کثیف داشته است و از آن حیثیت او را بمجاز جسمانی می گفته اند بعد از
مفارقت ازین جسم کثیف در هوای انقطاع او را تعلقی دیگر پیدا شود بغایت
لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
درینعالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
ظاهر و پیدا است پس هر شخصی از افراد انسان که درینعالم کون و فساد صفات
انسانی ازو ظاهر است و صفات سبعی و شهوت درو مخفی چون گفته اند که جمیع معانی
در آنعالم مصور خواهد شد بر وجهیکه در وی صفتی از صفات سبعی مستبطن بوده باشد هر که
آنکس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس آئینه روحانی که آن صفت معنوی
مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است
روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود
شخصی در معنی حدیث یُوجَرُ ابنُ آدَمَ فِی نَفَقَتِهِ کُلِّهَا اِلَّا شَیئًا وَضَعَهُ فِی الْمَاءِ
وَالطِّینِ پرسید که ازین حدیث ظاهر میشود که بقاع خیر را از مساجد و معابد و رباطات
وغیره در آخرت هیچ اجری نخواهد بود فرمود که مراد بگیر یعنی آن بخاطر میرسد که
مراد باب و گل عالم اجسام بود یعنی آدمی هر نفقه کند مزد میباید مگر آن نفقه که بهمت
و نیت وی در آن متجاوز از عالم اجسام نبود و خاص از بهر فواید و حظوظ جسمانی
و لوازم آن کند فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد
در نفس اخیر هیچ عمل وی را دستگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدرکه محو خواهد شد

مگر آنکه ملکهٔ حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آخر دستگیری میکند
همین است جوانی غنیمت است چندروز بر خود ریاضتی میباید کشید و به کُنجکے
میباید نشست و ملکه حاصل میباید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص
شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیب میخورند مثل خمر و بنگ از برای آنکه
ایشانرا کیفیت خوشی حاصل شود کسیکه خمر خورده از دائرهٔ اسلام بیرون رفته
یا و وی وحشی گشته که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه بنگ خورده خری یا
گاوی شده که غیر شهوت راندن و چیزی خوردن هیچ نمیداند و این محل را حضور
و کیفیت نام کرده اند هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
کسی که حضور و کیفیت از بنجبر پیدا میکند آن کیفیت هم در خور سر و رسیدن وی سیت
و به مدرین عالم اثر آن از سر و رسیدن وی ظاهر است و بسی مردم نیک مبتلای این
چیزها اند و فرمود که پیری آخرت جوانی است بهر وجهیکه در جوانی میگذرد در روزگار
پیری اثر آن در بشرهٔ ایشان ظاهر میشود روزی بوالفضولی که دم در زهد و تقوے
میزد بمجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود وی خادمان
را گفت نمکدان نیاوردید تا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر سبیل طیبت فرمودند
که نان نمک دارد و پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان
بیکدست شکست با آنکس تعرض نمود و گفت نان بیکدست شکستن مکروه است
ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست و طعام مردم نگریستن از آن مکروه
تر است وی ساکت شد بعد از زمانی باز بسخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پر گفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

در رزه ۱۲

واو عطف ۱۲

نامو ش

خاموش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمائید که بقیۃ العمر بدان مشغول باشم فرمود که کسی از حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ که همین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن اینمعنی است این رباعی که فرموده اند رباعی

ای خواجه بکوی اهل دل منزل کن ٭ در پهلوی اهل دل دل حاصل کن ٭ خواهی بینی جمال معشوق ازل ٭ آئینه تو دل است رو در دل کن ٭ مولانا عبد الغفور قدس اللہ سرہ العزیز روزی در تحقیق جن در پیش او سخن رفت فرمود که حضرت شیخ محی الدین عربی در بعضی از رسائل خود آورده است که اختلاف است درانکه ابو الجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست که وی غیر ابلیس بود و ابلیس یکی از ایشان است و ابو الجن خنثی بوده است و هر دوران خود را برهم میسود فرزندان ازان تولد میکرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هوا است هر دو رکن خفیف است لاجرم در ایشان سخافتی است و خفتی تخصیص که روح بآن منضم شده باشد پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرکة اند و ترکیب ایشان بسیار سست است و بی بنیاد و باندک ایذای و آزاری یا گرانی دباری که از بنی آدم و غیرهم بایشان میرسد از هم میریزند و هلاک میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه میشود چون جنیان بر کسی ظاهر شوند بصورت متمثل زود دیگر ریزند و از نظر وی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرموده اند که طریق حبس ایشان بر وجهیکه از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند و بهیچ طرف

از زمین و بسیار ننگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد بهیچ وجه
از نظر او غائب نتوانند شد و مثل محبوسی بر جای خود بمانند و لهذا کارها و حرکت‌ها
کنند و تسویلات و تخیلات نمایند تا باشد که ناظر بآن توجه کند و نظر او از ایشان
منصرف گردد و ایشان نتوانند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم حبس ایشان برین وجه تشریف الله است که بآن مرا ملهم گردانیده و فرموده اند
که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت
قاصر بود خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط
و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و
هوائی اند و جز ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص نار است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در بیابانها گردبادی که میباشد بعضی از مضاربه و محاربه
ایشان است در میان گردباد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان تکبر و نخوت
که لازم ذات ایشان است چون یکی از ایشان وفات کند منتقل میشود به برزخ
و وی را امکان مراجعت به نشأه دنیوی نباشد و مقام وی برزخ بود تا وقتیکه
حشر ابد الآباد قائم شود و جمعیکه از ایشان دوزخی باشند مستحق تعذیب
در جهنم ایشان را بزمهریر عقوبت کنند چون از آتش چندان متأثر نمیشوند و اگرچه
از آتش دوزخ میشاید که معذب و معاقب شوند و چون آن آتش بمراتب از آتش
عنصری گرم‌تر و سوزان‌تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی صوری و دیگر معنوی شیطان صوری ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افگند تا شیطان معنوی که نفس ست دران تصرف کند و آن را از امور باطله گرداند وگاه گاه شیطان معنوی کارها کند که شیطان صوری نتواند کرد مثلا شیطان صوری القای سنت حسنه کرد در دل کسی و آن از امور خفیه است زیرا که در حدیث واقع ست که هرکه سنت حسنه پیدا کند هرکه تا قیامت بران سنت عمل کند ویرا از ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی دران تلقی تصرف کرد و ویرا بر آن داشت که تا احادیث بنام حضرت صلی الله علیه وسلم وضع کرده و آنرا سنت حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل کنند تا ویرا در آن اجری بود و ازان حدیث غافل ماند که هرکه دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وضع کرد جای او آتش است یعنی دیگر هم شیخ قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلا تلاوت قرآن را بآواز بلند در دلی القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بآن منضم ساخت تا او را تالی گویند و او را بریا و سمعه باطل گردانید مثل این امور بسیار است صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که چنانکه نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری در حمت عام است ادراک ادراک علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوکی و رحمت خاص است در شرح انمعنی فرموده اند که ادراک را معرفت گفت بنابر اصطلاحی و مراد ازین ادراک بسیط است چه حق سبحانه تعالی مدرکه را بر وجهی آفریده که بحسب فطرة واجد وجود حق تعالی است بی شعور بآن و این وجدان بحسب فطرة او را حاصل است زیرا که

زیرا که هر چیزی از موجودات که مدرکه آنرا در یابد اول وجود را در یافته است بعد از ان آنچیز را پس وجود بمثابه نور است که اول وی مدرک شود یا در اک بصر انگاه اشیاء محسوسه و چون مدرکه بحسب فطرة واجد وجود حق سبحانه ست پس متاثرست از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثر انقیاد و تذللی ست که ویرا نسبت بوجود حق تعالی واقع ست که اگر خواهد و اگر نه متاثر شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادت ست که بحسب حال اورا حاصل ست پس عبادتی ست ویرا اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام ست که عبارت از فیض وجود آنست که منبسط ست بر مدرکه و سائر موجودات و ملقب ست بنفس الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک کرد انمعنی را که مدرکه او واجد وجود حق تعالی ست و منقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عبادت حق سبحانه تعالے و قبول اوامر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد تا ظاهر او مطابق باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب ست که موجب عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص ست که رحمت رحیمی ست قوله تعالی مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ در این مقام تطبیق وی درست می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سر در عبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدرکه را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل ست دارا و مطابق شود

بحال واقع و در تعذیب جاودانی کفار و اختلاف اکابر وران منیفه میوند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه متناهی را عذاب متناهی باشد پس چیست که کفر متناهی را عذاب نامتناهی ست امام غزالی قدس سره فرموده اند در جواب ازین سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میداند و ادراک انمعنی فوق دریافت ناقصه ست پس جزائیکه مماثل کفر باشد در نشاء جاودانی خواهد بود در حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعض دیگر گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاء نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعذاب جاودانی قایل نیستند میگویند که کفر جهل ست عارضی و چسپان و ملائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح و ادراک وی امور حقیه ست و صفت جهل آخر مرتفع میشود و در چند موضع از کلمات قدسیه ایشان که بعضے مخادیم جمع کرده اند و خدغه می بود و بخدمت مولوی اوستادی عرض کرده می شد در جواب آن می شنود و بعضی ازان اینست که در ضمن شمس رشحه ایراد میباید رشحه حضرت ایشان فرموده اند انچه از مردم واقع میشود اگر در شریعت آنرا حدی و تعزیری مقرر نیست ازان نمی باید رنجید زیرا که آن باقدار و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده ست در معنی این سخن فرموده اند که اگرچه هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل ست که باقدار و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور شد نظر بر حقیقت قضا و قدر میباید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آنصورت دیگر نظر باحکام شریعت میباید کرد تا سلسلهٔ امور این عالم بر انتظام خود بماند و انانی

بشرع شریف راه نیابد در آنصورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول وی هست صلی الله علیه وسلّم و در ضمن آن جنگ و آشوب نیز فائده صورتاً و معناً مندرج هست و اهمال و امهال در آن جز الحاد و زندقه هیچ نیست رشحه در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بدیدهٔ قضا و قدر نظر می باید کرد و همه کس را تمثل امر تکوینی باید دید تا جنگ نشود میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیزے بامر تکوینی حاصل شده باشد و این اضافت هست بادنی ملابسة و امر تکوینی امر بیواسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که اراده وجه باقی مستمر هست میفرمودند یعنی اراده حصهٔ وجودی که موجود را حاصل هست و آئینه وجود مطلق اوست مسخر همان حصه است بامعنی که سالک بران حصه غالب میتواند شد و وی را آئینه جمال مطلق میتوان گردانید و فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از ارادهٔ وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجه این توجه افنای غیریت و اثبات حق سبحانه تعالی پس آنجا که حق سبحانه مثبت بود همه اشیا مسخر باشد و درانحال حق سبحانه از باطن این ارادت مسخر اشیا بود رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات مذکور هست که سر ظهور عالم معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه یعنیها الهمم میفرمودند که از یعنیها الهمم مراد آنست که مرمی قصد و همت او ذات حق سبحانه باشد و تا همت بوجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه برخود نگیرد سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه هست بروی منکشف نشود مجرد

این همت بی اتحاد مجاهده و ریاضت یا مجرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ فائده و نتیجه ندهد رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی عارفان را قدرت آن داده اند که هرچه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی هست مادامیکه آنرا در حضرتی از حضرات اثبات کنند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بتوجه حسی شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیست در ابقای وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی هست بآن موجود شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود نیز باقیست در حضرت شهادت و هرگاه که آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود رشحه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاؤالدین عمر قدس سره چندگاه بر اسپی سفید سوار میشدند از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد وی گفت اختیار اسپ سفید از جهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی بنسبت ارباب مشاهدات و مکاشفات بنابر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقائقی هست که در صور اشیا بر ایشان منکشف میشود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس درختی که در وادی ایمن بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در صورت جوان مخطط روی نمود چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضے از مولفات خود نوشته که رأیت ربی علی صورة الفرس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضے

از مصنفات خود نوشته و در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات صوری می بینند و آن باثار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بینند و آن بصفات نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که باثار نسبت دارد و حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات و معاون و نباتات و حیوانات و افراد انسان چون در یکی از موالید ثلثه تجلی کند و قتیکه تجلی ازان مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد ازان بدیگر مولود تجلی کند بعد ازان بدیگر مولود که فوق اوست خواهد کند همچنانکه هر گاه تجلی کند از معاون و قتیکه به نباتات خواهد پیوست در صورت مرجان که افق معاون هست تجلی کند چه وی اقرب معاون هست بمرتبه نباتات که در و نشاء از نموات هست و هر گاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که افق نباتات هست و اقرب نباتات هست بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در و بود که اگر سر ش ازتنه بردارند خشک شود و تلقیح نیز مخصوص اوست که تا شاخی از درخت نر بر درخت ماده نزنند بار نگیرد و این نیز از خواص حیوانات هست تا نر بماده نه پیوند د ماده بار نگیرد و هر گاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که افق حیوان هست و اقرب حیوانات است بانسان از جهت شعور و زیرکی و صورت دیگر فوق افق انسان نباشد و تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی برو متجلی شود و سالک را مزلة القدم صعب تر ازین نبود که حق تعالی برو تجلی کند هم بصورت او چنانکه سالک دران تجلی غیر خود کسی دیگر نه بیند هر چند نظر کند همه خود را بیند و کل موجودات را

کشتن و دادن خسارا ۱۲

محافظ خود یابد و معنی سُبْحَانِی مَا أَعْظَمَ شَانِی وَ أَنَا الْحَقُّ وَ لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى اللّٰهِ وَ مَا فِي الدَّارَيْنِ غَيْرِي و امثال آنهمه ازین تجلّی رو نماید و بیشتر اهل کشف را که قدم لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین جراتها نموده اند و حکما را مزلّة القدم در تجلّی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیه السلام گردانیده اند و بمدرکات معنوی خود مغرور گشته در بادیهٔ ضلالت هلاک شده اند چون اولیا بمین متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم محفوظ اند اگر در غلبات سُکر از ایشان سهوی در وجود آمده در حال صحو از ان توبه کرده اند لا جرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات صوری و نوری و معنوی عبور داده و بتجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از مزلّة الاقدام رهانیده و بعض ایشانرا نعیم مقیم تجلّی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ثم میفرمودند در بیان وجود باریتعالی و نسبت معیت وی با شیا که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض حقیقت او مثلاً زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطهٔ این ضمیمه مبدء آثار شده پس بحقیقت این وجود عارضی مبدء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیزی میکنند که مبدء آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبدء آثار است بی انضمام هیچ شیٔ بوی و اختلاف است حکما و صوفیه را که آن وجودیکه مبدء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه تعالی که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است بفیض وجودی و وجود عام و نفس الرحمن

وغیر آن حضرت شیخ محی الدین عربی واتباع ایشان واکثر صوفیه محققین
از متقدمین ومتاخرین وقلیلے از حکماے ومتکلمین برآنند که آن وجودے که
مبدء آثار شده هم وجود حق ست سبحانه که عین حقیقت وجود ست لاغیر پس همه
ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با اشیاء علاقهٔ معیتی واقع است
که آن معیت مجهول الکیفیت ست وهیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا واولیاء
حکماء بکنه آن معیت وحقیقت وی نبرده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان
مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد وقابلیت خود وتمثیلیکه مشابه این علاقه است
که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض ست بمعروض
فقیری بعد از وفات ایشان بچند روز شبی ایشان را بخواب دیده پرسید که مخدوما
چون بدار آخرت نقل کردند از سر توحید وجود ونسبت معیت وی باشیا که حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند وغلو نموده اند شمارا چه معلوم شده
فرمودند که چون باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد واز ایشان
سر این مسئله پرسیدم فرمودند که سخن همانست که نوشته ایم باز آن فقیر پرسید که آیا
در عالم آخرت عشق وعاشقی وتعلق خاطر بمظاهر جمیله میباشد فرمودند که چه میگوئی
که مذاق عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء
مختلفه حاصل میشود زود متغیر ومتبدل میگردد وبواسطهٔ ضدیة آن اجزاء با یکدیگر
دیدان سبب عشق زائل گردد وتعلق خاطر نمے ماند اما حسن هاے این عالم
که از جمیع بسایط حاصل شده قابل فنا وزوال نیست وهرگز تغیر وتبدل نمے پذیرد
چه میان اجزاء آن ضدیة ومخالفة نیست لاجرم اینجا همه عشق وعاشقی برقرار ست

غایتش آنکه در ابتداء انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه و انسی که روح را
به بدن میباشد دو سه روزی تشویشی بجوهر روح راه میباید اما چون صاف و پاک
میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند
آن فقیر گفته که آنچه شما فرموده اید از جمله اسرار آخرت است و میگویند که اموات
ماذون نیستند بافشای اسرار آخرت این چگونه است گفتند که این سخنی است واهی
که عوام گویند و اصلی ندارد که مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
و کبرای اهل امت را دیده اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کرده اند
و اگر افشای اسرار آخرت جائز نبودی قرآن و حدیث بآن ناطق نبودی بار دیگر
در همان ایام آن فقیر بخواب دیده که خدمت مولوی بیمار اند بخاطرش گذشته که آیا
درین چه سر است که دوستان او سبحانه اکثر اوقات به آفات و بلیات مبتلا
میباشند فرموده سرش آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیه دماغ و تصفیه قوای
دماغ است و چون دماغ تنقیه میباید هر آئینه متعلق القوه دماغی میشود و آن نور مطلق
بسیط که محیط جمله موجودات است و مقصود همه مکونات و ظهور اسمی عینی مخصوص نیست
ببعضی دون بعضی بلکه من و تو هر فردی از افراد انسانی را که این تنقیه
و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی وی متعلق میباشد ۞ مولانا
علاؤ الدین آبیزنی قدس سره میگفت که طالب را سه چیز لازم است
که از آن گزیر نیست اول دوام وضو دوم حفظ النسبت سیوم احتیاط در لقمه و
میفرمودند که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذاکر در مراتب سلوک خود گاهی
لا معبود الا الله گوید و گاهی لا موجود الا الله بیش از شروع در سیر الی الله

چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله اندیشد و از سیر لا اله الا الله
چون الا الله گوید باید که لا مقصود الا الله اندیشد و تا سیر الی الله منتهی نشود
و قدم در سیر فی الله ننهد لا موجود الا الله اندیشیدن نکوست و میفرمودند که هر طالبی که
سنت را بر خود فرض نگرداند از نقصان دین اوست بعضی سنتها بر حضرت
صلی الله علیه وسلم فرض بود و فتهجد به نافلة لک اشارت باین ست
از التزام سنن و آداب شرعی کما ینبغی ناگزیر ست و همه سعادتهای ظاهری
و باطنی بر آن موقوف میفرمودند که این فهم یعنی حصول نسبت نه بکار میشود
نه بیکار بکار نمیشود اگر نا قابل ست و بیکار نمیشود اگر قابل ست و میفرمودند
که هر طالب مبتدی که کاری نیکو کند و کسی او را استحسان نماید
و آن استحسان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مر طالب را
کم از آن نیست که با ذی رحم محرم زنا کند و میفرمودند که این کار که آدمی را
افتاده است هیچ موجودی را نیفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عادتی
هیچ کار نکشاید میان را در بندگی چست میباید بستن و در گفتن و نگریستن و
خوردن احتیاط بلیغ باید کردن و میفرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز
ملحوظ طالب نبود نه دنیا نه آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت آنست
که او را برای شناخت خود آفریده اند و اگر نه برای بهشت آفریده اند یا برای
دوزخ میفرمودند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او
در تحت فلک قمر میماند ع هر کرا در خاک غیرت پای در گل ماند ماند و این سخن
شیخ محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند ماند سن این سخن را

بحضرت مولانا عبدالرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این قصه پیش من
بغایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص ناشده میمیرند
حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر که بجد ایمان آورده او رخنه در فلک انداخته
که عاقبت از ان رخنه بیرون خواهد جست و میفرمودند که کمال مسلمانی در تسلیم و تفویض
است اگر صاحب تسلیم را مثل ابلیس طوق لعنت در گردن افگنند باید که چنان از فعل
حق سبحانه راضی باشد که مومن از ایمان خود بنده صادق از قضای حق راضی
است نه از فعل خود میفرمودند چون مکروهی بمردم رسد اگر بنده خود است او را اتفاق
کند و اگر بنده خدا است تفاوت نکند بیت اگر از درد شوی گشته سبز نام دوامه
لاف وحدت زده سر مکش از آزار سخن ٭ نفع و ضرت گر تفاوت می کند ٭ تنگری
باشی که او ثنویت میکند ٭ میفرمودند که اصل مسئله این است که هر کرا عشق شور انگیز نیست
این کار بر و حرام است و میفرمودند که در طریق خواجگان قدس سرهم هوش در دم
اصل اعظم است اگر دمی بغفلت گذرد آنرا گناه بزرگ دانند تا حدی که بعضی کفر شمرند و
شیخ عطار تائید این قول میکند آنجا که میفرماید مصرع هر انکو غافل از حق یکزمان است ٭
دران دم کافر است اما نهان است ٭ اگر آن غافلی پیوسته بودی ٭ در اسلام
بروی بسته بودی ٭ و میفرمودند که همچنان که عوام را از معصیت اجتناب واجب است
خواص را از غفلت احتراز لازم است که مولانا ابویزید نورانی علیه الرحمة می گفتند
همچنانکه عوام بمعصیت مواخذ میشوند خواص بغفلت معاتب میگردند بیت یا مکن
با پیلبانان دوستی ٭ یا بنا کن خانه در خورد پیل ٭ کم نشین با یار ازرق پیرهن ٭
یا بکش بر خانمان انگشت نیل ٭ و میفرمودند جمعیکه بهم می نشینند هر کدام که در طوس

خود را سبک تر اند و دیگران را نخود میکشند چه حکم غالب را است همچو پله ترازو که
هر کدام گران تر است دیگری را از جا بر میکند و بخود میکشد پس همت چنان باید که اگر
همه عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و رنگ خود دهد انتهی کلامه راقم
این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی موید این سخن بخط مبارک حضرت
ایشان بر ظهر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر که
افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود بتمامی تهی شوند و در خود غیر آنچه
در ایشان از پادشاه است نه بینند و ندانند که از نادیدن و ندانستن نیز تهی شوند
اِذَا تَمَّ فَقْرُہُمْ فَلَاہُمْ اِلَّا اَنَا و میفرمودند که نعره زدن علامت غفلت است
زیرا که وقتی زند که بمعنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزند بلکه حضور
و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام نعره زدن نمیباشد کسیکه
نعره زند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی با قیست آواز میکند
و دود بر می آرد ؎ کف مکن دیسر مرو سر مکشای دیگ را نیک بجوش و صبر کن
زانکه همی پزانمت ؎ زاول که مرا عشق نگارم بربود ؞ همسایه بشب
زناله من نغنود ؞ کم گشت مرا ناله چو عشقم بفزود ؞ چون آتش همه گرفت کم سوخت
کم گردد دود ؞ میفرمودند که خواجه بزرگ قدس سره در معنی اَلْکَاسِبُ حَبِیْبُ اللّٰہِ
گفته مراد کسب رضاست معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند آن معنی را
که راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول این معنی بحقیقت وقتی میسر شود که
بنده متحقق گردد بقضای حقیقی و میفرمودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خواص

زنفنو

بقضای

بمعنی

خلق را بخدا چون از آن طرف دری بر روی خواص گشاده شود ایشان را حیث سر
معلوم گردد که دانند و بینند که همه خلق رو در آن در آورده اند روزی این حدیث خواندند
که اَفْضَلُ اِیْمَانِ الْمَرْءِ اَنْ یَّعْلَمَ اَنَّ اللّٰهَ مَعَهٗ حَیْثُ کَانَ گفتند همین تعلیم کافیست
اگر کسی ادراک دارد بیت یار باتست هر کجا هستی ؎ جای دیگر چه خواهی اے
اوباش ؎ با تو در زیر یک گلیم است او ؎ پس بروای حریف و خود را باش ؎
میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر است
یا از احوال باطن شنیدم از آینده که گفت که نسبت به بنده از احوال باطن است و
نسبت بحق از امور ظاهر زیرا که بنده درین حال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه
باسم و صفت آن ظاهر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند که از خواجه ابوالوفای
خوارزمی است رباعی چون بعض ظهورات حق آمد باطل ؎ پس منکر باطل نشود
جز جاهل ؎ در کل وجود که جز حق بیند ؎ باشد ز حقیقت الحقائق غافل ؎
و فرمودند که چهل سال است که بمضمون این رباعی ایمان آورده ام و شبی در اوان
جوانی بداعیه فسادی از خانه بیرون آمدم و در ده ما کسی بود بغایت شریر
و بد نفس که بشرارت نفس او کسی نمیدانستم و همه اهل ده از وی می ترسیدند
در آن دل شب دیدم که جائی درکمین ایستاده است چون او را دیدم از وی ترسیدم
و ترک آن فساد کردم و در آن محل دانستم که تدبیر درین کارخانه نیک درکار
بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است ع لَا تُنْكِرِ الْبَاطِلَ فِیْ طَوْرِهٖ
فَاِنَّهٗ مِنْ بَعْضِ ظُهُوْرَاتِهٖ انتهی کلامه و این شعر شیخ ابومدین مغربی است و بعض
ابیات دیگر سخن انیست بیت وَاحْفَظْهُ مِنْكَ بِمِقْدَارِهٖ ؎ حَتّٰی یُوَفّٰی حَقَّ اِثْبَاتِهٖ ؎

فالحق قد تظهر فی صورة لا ینکره الجمال فی ذاته و میفرمودند که اگر میان آنکس که
لقمهٔ حلوا در دهان تو می نهد و میان آنکس که سیلی بر قفای تو میزند فرق کنی علامت
نقصان تست در توحید و میفرمودند که روزی از حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن
جامی پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده است اللهم اشغلنا بک عمن سواک چون
غیر و سوا نیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند که کاف خطاب اشارت بنفس
ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ما را
بشهود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص گردان و میفرمودند که
حسین بن منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون که انا ربکم الاعلی میگفت
صورت خود را میگفت اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی مقبول
بودی و میفرمودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ و
کلوخ می مالیدم و فریاد و بیطاقتی میکردم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است
بر رخسار محبوب که حسن او را می افزاید شعر هر کرا ذره وجود بود ع بینش هر ذره
در سجود بود و مولانا شمس الدین محمد روجی قدس سره میفرمودند
که از حافظ کاشغری که ملازمت مجلس خواجه محمد پارسا بسیار کرده بود شنیدم که
گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت خواجه نشسته بودم ایشان سکوت کرده بودند
و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجه سخنی فرمائید که از آن فائده گیرم
و بهره برم فرمودند که هر که از خاموشی ما بهره نمی یابد از سخن ما نیز بهره نخواهد یافت
و هم از حافظ مسطور نقل کرده اند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواندند
بیت هر صفت که میسر شود بکن جهدی ع که خویش را بسر کوی آن نگار کشی



ولفظ کشتی را بفتح کاف خواندند و باز مصرع دوم را تکرار کردند که خویشتن را ببر کوی
آن نگار کشتی ولفظ کشتی را این بار بضم کاف خواندند و میفرمودند که روزی خواجه
شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت میباید بود که یک پرواز
کرد اگر صیدی بچنگش افتاد خوش والا قرار گرفت و ما میگوییم بلکه همای صفت
میباید بود که آن یک پرواز هم نکند و به فرسوده استخوانی قناعت کند و میفرمودند
که هر دم از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم و هیچ نمی اندیشند که امروز فردای
دیروز است درین روز کار چه میسازند که فردا خواهند ساخت مضمون این سخن
که فرموده درین قطعه نظم کرده شد قطعہ مکن در کارها تاخیر بسیار ٭
که در تاخیر آفتهاست جانسوز ٭ بفردا افگنی امروز کارت ٭ ز کندیهای طبع
حیله آموز ٭ قیاس امروز گیر از حال فردا ٭ که هست امروز تو فردای دیروز ٭
و میفرمودند که خدمت مولانای ما میگفتند که در سمرقند دلم بگرفت بحصار رفتم آنجا
نیز ملول شدم زیرا که در آن سفر نیت دینی از خود باز نیافتم روزے در راهی میرفتم
شخصے مرا پیش آمد و این بیت برمن خواند بیت با عاشقان نشین و همه
عاشقی گزین ٭ با هر که نیست عاشق هرگز مشو قرین ٭ پس آن شخص گفت اے جوان
بیت از من یاد گیر و بمضمون این کار کن تا سفر تو بیهوده نباشد گفتم الحمد لله
که درین سفر غنیمتی کلی یافتم این بیت یاد گرفتم و برگشتم و میفرمودند هر که باین
بیت عامل شود بسعادتی رسد که هرگز وی را شقاوت در نیابد و میفرمودند که روزی
مولانا محبتی واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت مولانای ما آمده بود و به نیازمندی
بسیار میگفت همتی دارید که حق تعالی مرا توجهی راست بجانب خود کرامت فرماید

در آن مجلس ما بباطن بر و اعتراض کردیم که پیری صوفی بعد از نود سال بزاری دنیا از توجه براست می طلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب آن پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که قبلهٔ سالک ذات بحت باشد و از توجه باسما و صفات خلاص باشد و این بغایت صعب و دشوار است و در آخر میفرمودند که سی سال باشد که قدرة بر غفلت نمانده است اگر خواهم که زمانی خود را غافل گردانم هرگز قادر نیستم بعد از ان این بیت از غزل خسرو خواندند بیت بجان تو که فراموش نیستی نفسی ٭ اگرچه میشدی اکنون نمی شوی چه کنم ٭ روزی در معنی خلوة در انجمن بباطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد از ان این بیت خواندند بیت قصاب وه اگرچه که ما را بگشت زار ٭ هم میچریم در ده و هم بر کناره ایم میفرمودند که مثل من مرغابی است که بر روی بحر است اگر میخواهد بر آب فرو میرود اگر میخواهد بر روی بحر میرود درین سخن بیان تحقیق بمقام جمع الجمع کردند که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره گفته اند که بعض اولیا را بعد از ریاضت بسیار سیر ظهور عالم کشف میشود و من دوش همین را از حضرت حق سبحانه درخواستم امری ظاهر شد که قوة بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیدم که وجود عنصری من از هم فرو ریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند باز مناجات درازی کردم تا حق سبحانه تعالی همین را پوشید و هنوز اثری از ان باقی است و این گفتگوی امروز من کلمتی یا حمیت است و بخلاف معهود آنروز سخن بسیار میگفتند در روزی میگفتند که اگر مرا بگذارند هرگز لب نکشایم سخن گفتن بحسب ضرورة است پس این دو بیت خواندند بیت عاشقان را چه روی با توجز آنکه ٭ لب الله وزنند

و در تو می نگرند ٭ بر درِ تو مقیم نتوان بود ٭ حلقه میزنند و میگذرند ٭ شیخ عمر
باغستانی قدس الله سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرزند
بزرگوار خود خاوند طهور را میگفته اند که طهور مُلّا مشو صوفی مشو و این مشو آن مشو مسلمان
شو و میفرمودند که کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سرهٗ آمده بود که طریقه گیرد
فرمودند در آن موضع که تو بودی مسجد بود گفته که بود پرسیدند که احکام مسلمانی
میدانی گفته که میدانم فرموده پس آمدن اینجا بیفائده بوده است احکام عبادات
معلوم و جای عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سرهٗ فرمودند
که دل مرید را از غیر خالی میکنیم و ناظر بجناب احدیت میگردانیم اینهمه میکنیم اما نه من میکنیم ٭
شیخ خاوند طهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند طهور
را در طریق صوفیه مصنفات است در یکی از رسالهای خود نوشته اند توحید یگانه گردانیدن
تن است از شهوات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات برای
عبودیت والاحق واحد است و توحید واحد محال کما قیل ؎ ما وَحَّدَ الْوَاحِدَ مِنْ وَاحِدٍ ٭
اِذْ کُلُّ مَنْ وَحَّدَهٗ جَاحِدٌ ٭ وهم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه وهم شیخ فرموده اند
که رو دل از دشمن بپرداز دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اثنای ادای معارف و لطایف چیزی
از ان میخواندند و از انجمله این ابیات است ابیات نگاهبان دو چشم است
چشم دلداری ٭ نگاهدار نظر از رخ دگر یاری ٭ هلا مباد که چشمت بچشم تو نگرد ٭
درون چشم تو بیند خیال اغیاری ٭ کجاست در همه عالم چنان سراندازی ٭ که عاشقی

پرداز

بنجیا لسن ادا کند زاری ﷼ ای بنجیران عشق مورزید که عیب است ﷼ الا نجما لیکه

پس پرده غیب است ﷼ شیر زاد بیشهٔ عشقم قوی در کار خود ﷼ گو حریف من بیا

تا ز در باز و بنگرد ﷼ خواجه ابراهیم شاشی رحمة الله حضرت ایشان میفرمودند

که خال من خواجه ابراهیم شاشی بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند بیت

پیدا است حال مردم رندان چنانکه هست ﷼ خورم کسیکه فاش کند هر نهان که هست ﷼

و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گرد گورستان جاگرد بر ه میگشت

﷼ کیفیتی داشت و بدرد دل این بیت میخواند و میگریست بیت فراق دوست

اگر اندک است اندک نیست ﷼ درون دیده اگر نیم موست بسیار است ﷼ و نیز

حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی

تا بنده ز خود فانی مطلق نشود ﷼ توحید به نزد او محقق نشود ﷼ توحید حلول نیست

نابودن تست ﷼ ورنه بگزاف آدمی حق نشود ﷼ حضرت شیخ عبیدالله

احرار قدس سره میفرمودند وقتیکه در هرے بودم سحر ها بحمام پیر هری میرفتم

و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کردمے

و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بنده گاه

چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم

میگریختم تا کسی را و غدغه اجرت نشود و اگر شود مرا نیابد در آخر حیات میفرمودند

از بسکه در حمام آنچنین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیده است

و ازین جهت حالا بحمام رغبت نمی شود و بحمام کم میرفتند باین جهت و میفرمودند

که طریقه خواجگان قدس سرهم همت دخاطر مصروف آن میباشند که مقتضای وقت

جمعیت ذکر و مراقبه وقتی هست که دران وقت خدمت نباشد که ازان راحتی بمسلمانی
رسد خدمتیکه سبب قبول دل هست بر ذکر و مراقبه مقدم هست بعضی گمان برده اند
که اشتغال بنوافل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تمکین در دلهاست
جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْهَا یقین نیست هرگز ثمرات نوافل با ثمره و ثمره و
نتیجه که محبت مومنین هست برابر نخواهد بود و میفرمودند آنکه حضرت خواجه بهاءالدین
و متابعان ایشان بآسانی خدمت کسی قبول نمیکنند از جهت آنست که خدمت
و تواضع از جمله احسان هست و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
ایشان بتمامی مشغول اند بنفی خلق و نمی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بجز حضرت
سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و اگر کسی خدمت قبول
میکنند که دروی استعداد آن مییابند که روز بروز از طور و طریقه ایشان بهره مند
شود و علاقه او از عالم بسبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عاملی از
جمعیت باطن او معمور و منور شود و میفرمودند که من این طریقه را از کتب صوفیه
نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را
خاصیت این هست و میفرمودند هر کسی را از دری در آورده اند مرا از در خدمت
در آورده اند ازین جهت هست خدمتی مرضی و مختار و محبوب من شد بهر که امید واری
دارم وی را خدمت میفرمایم و این بیت خوانند بیت همت ترا به کنگره کبریا کشد
این سقف گاه را به ازین نردبان مخواه پس فرمودند که من همچنین میخواهم که
خدمت ترا به کنگره کبریا کشد و روزی حضرت ایشان در معنی آیه کریمه اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ
الْكَوْثَرَ میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود

احدیت در کثرت پس کسی که این مشهد مقام او ست هر آیینه هر ذره از ذرات
کائنات او را آیینه است که در آن جمال وجه باقی مشاهده میکند اینچنین کسے را
که سهمی ست بما سوا سبب مزید شهود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونه حجاب
مقصود گردد و محجوبی او را چگونه صورت بندد و در معنی آیه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ
میفرمودند که حمد را ابدایتی ست و نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابله او نعمتے که
به بنده داده اند حمد میگویند از برای آنکه میدانند که حمد نعمت را زیاده میگرداند و
نهایت حمد آنست که حق سبحانه مثلا وی را توفیق داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت
مینماید از نماز و روزه و زکوٰة و حج و امثال آن در مقابله اینچنین نعمتی که سبب
قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده
داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده خرد ران نیست که داند
که او معدومی ست که او را نه ذات ست و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور
گرداند که او را مظهر صفات خود گردانیده اند در معنی آیه قَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ
میفرمودند که شکور بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کند و فرمودند که امام غزالی قدس سرهٗ فرموده است
که اگر از نعمت متلذ شود منافی شکر نیست اگر متلذ ازین جهت باشد که سبب وصول میشود بحق سبحانه و
در معنی آیه فَاَعْرِضْ عَنْ مَّنْ تَوَلّٰی عَنْ ذِکْرِنَا می فرمودند که این آیه متناول دو معنی
ست یکی آنکه از ظاهر آیه مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما اعراض
کرده اند که اهل جحود و غفلت اند و دیگر آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و
استهلاک در شهود مذکور و صفت ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضا ایشانرا
بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول علیه السلام

مامور شد بآنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور
مستغرق شده باین معنی که ایشانرا بذکر گفتن تکلیف نفرمایند و در معنی آیة وَکُونُوا مَعَ
الصَّادِقِیْنَ میفرمودند که کینونت مع الصادقین را دو معنی است کینونتی بحسب صورت است
و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب
دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونت
بحسب معنی آنست که از رهگذار باطن طریق رابطه ورزد و نسبت بطائفه که استحقاق
واسطگی داشته باشد و صحبت را حصر کند در آنکه همیشه بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد
که صحبتی دائمی شود از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون این معنی
را بر سبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
درین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیت
میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الامتثال مفهوم میشود آنست میباید که دل مرتبط
بیکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه مسمی بالغیر است از پیش بصیرت
ایشان برخاسته است رمح صدوق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و هنر
داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بآن متحلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد
غیر توجه راست بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست در معنی همین آیة فرموده
بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ٭ با هر که نیست عاشق با او مشو قرین ٭ ع پیش استادی که
او نحوی بود ٭ جان شاگردش از و نحوی بود ٭ باز استادی که او محوی بود ٭ جان شاگردش از و محوی بود ٭ هم
آدمی را از آن سبب که استعداد باتمام از همنشینان حاصل است مامور بآن امر
شده است کدام عمل یا کششی که از حق سبحانه تعالی ببرکت صحبت این طائفه

کت

واقع شود مقاومت تواند کرد جَذبةٌ مِن جَذباتِ الحق تُوازِی عَمَلَ الثقلین موید
این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله
را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را خاص و ذکر هو را ذکر خاص الخواص و حال آنکه
ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص الخاص میتواند بود زیرا که تجلیات حق سبحانه
نهایت نیست و در آن صورت هرگز تکرار متصور نی پس در هر آنی نفی صفتی میکنند و
اثبات صفتی پس ابد الآبدین از نفی و اثبات خلاص نباشند و میفرمودند که معنی لا اله
الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث هی هی آن تواند بود که لا اله نیست اله
که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت
منزه عن الکل این معنی را پر از خود دور نمیباید داشت زیرا که در زمان خلوی دل از
اغیار مشهود سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان خواجه
عبدالخالق قدس سره میسر است فهم من فهم ۵ بانگ دو کردم اگر در ده کس است
و در همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریقی خواجه بهاء الدین را قدس سره در اول
قدم چاشنی از غیب هویت حاصل است و در معنی کریمه قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ میفرمودند
که مراد آنست که بنفس ذات متوجه باش نه بصفات و در معنی آیه یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا
میفرمودند که اشارت است بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارت
از عقد قلب است بحق سبحانه حق تعالی امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی
نمائید و بدانید که این وصف از آن شما نیست و در معنی آیه کریمه فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ
لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَیْرَاتِ میفرمودند شاید که فمنهم ظالم لنفسه اشارت
باشد بطائفه که بر نفس خود ظلم کرده باشند باین معنی که از هرچه از مراد وی باشد از

از عین الیقین

از خاص الخاص

لذات وشهوات ویرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم
داشته اند تا مستعد قبول موهبت گردد نظر برین تحقیق این گروه از مقتصدان
در مهیمن باشند و مقتصدان از سابقان بالخیرات و در معنی آیة سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ
أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ میفرمودند که شاید اشارت بطائفه باشد از بنی آدم که بر قلب
مهیمن واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت استغراق در شهود ذاتی هیچ آگاهی نیست
بآنکه ذات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن طائفه را از هیچ چیز آگاهی نباشد بضرورة هیچ چیز
ایمان نداشته باشد لاجرم لَا يُؤْمِنُونَ وصف آن بزرگواران آمد و در معنی آیة لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ
لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ میفرمودند شاید از ملک دل سالک خبر داده اند یعنی چون حق سبحانه بر دلی بقهر احدیت
تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذارد پس در آن دل صدای لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ در اندازد
و چون در آن مملکت غیر خود نه بیند هم خود جواب گوید که لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ صدای
سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَانِي و أَنَا الْحَقُّ و هَلْ فِي الدَّارَيْنِ غَيْرِي و امثال آن ازین مقام است
و در معنی آیة يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ فرمودند که آدمیان محتاج
حق اند سبحانه و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای
بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خودرا
از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهرچه محتاج شود فی الحقیقة محتاج بحق باشد
سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی شانه و روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و
ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در ان اثنا فرمودند بر در کوچها اگر دوید کاری کنید
که کسی از شما نفعی گیرد بهر وجهیکه توانید خود را گم کنید سعی نمایند که شهود احدیت
در کثرت حاصل شود بعضی معنی إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ را چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا

کوثر یعنی شہود واحدیت در کثرت و در معنی آیۃ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ سخنان میفرمودند و در آن اثنا بتقریب گفتند که بقای بعد الفنای را دو معنی ہست یکی آنکه بعد از آنکه سالک متحقق شد بشہود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و استغراق و غیبت بشعور در حضور باز گشت مظہر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماے کونی را در خود باز مییابد و میان ہر یک از آن اسماء امتیاز میکند و از ہر اسمے حظی خاص فسرا میگیرد و معنی دیگر آنکه در ہر آنی و جزئی لا یتجزے از اجزای زمان در خود اثرے از آثار اسماے ذاتیه که آنرا در خارج مظاہر نمی باشد باز می یابد و آناً فاناً آثار متنوعه متلونه را در باطن خود در می یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان ہر یکے در اقصر زمانی از ازمنه و این بغایت نادر و عالی ہست و اکمل افراد انسانیه را از ارباب ولایت خاصه ایمعنی بر سبیل ندرت حاصل شود و آیۃ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ مبین ایمعنی ہست ؎ ہر دم ازین باغ بری میرسد ٭ تازه تر از تازه تری میرسد ٭ اما آنچه در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن ہشت رشحه ایراد مییابد رشحه در معنی حدیث اَلْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَى میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو نا پخته یابد آرزوی نان جو پخته نکند آنرا نیز آن قدر خورد که دست و پای جنبد از براے نماز کردن و میفرمودند بر وجهی میباید که ہمیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد بچیزی که از ان پایه تر نباشد پس دست مبارک نو در اکشادند و فرمودند ہر گاه کسی گرسنه شود یک روے دست کرنج یا آرد دیرا کفایت ہست ہر که چنین کرد یا سود و میفرمودند اگر کسے در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود دنه (سیاه دانه) آبادانی و از ہیچ ممر امید طعام نباشد ویرا برای طعام ہیچ دغدغه نباشد و

در باطن وی نیز هیچ تضرع نبود میتوان گفت که امروز قناعت بحقیقت حاصل
شده است و در خبر است که میفرمودند که اَلتَّکَبُّرُ مَعَ الْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ تکبر دو نوع است مذموم
و محمود تکبر مذموم تعظیم است بر خلق خدای و بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را
از ایشان زیاده دیدن و تکبر محمود عدم التفات است بما دون حق سبحانه و تعظیم
بر غیر حق سبحانه باینمعنی که هرچه غیر حق است سبحانه در نظر وی حقیر و بیمقدار شود و
علاقه التفات وی از آن منقطع گردد و این تکبر اصل است و موصل بمرتبه فنا و
میفرمودند که در حدیث وارد شده که شَیَّبَتْنِیْ سُوْرَةُ هُوْدٍ بنا بر آنست که در سوره هود
امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ و استقامت امریست
بغایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط در مجموع افعال و اقوال
و اخلاق و احوال بر وجهیکه تجاوز از آنچه ضروریست در مجموع افعال صادر نشود
و از طرفین افراط و تفریط مصئون و محفوظ باشد ازینجاست که گفته اند کار
استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست و در معنی
حدیث اَلْیَوْمَ تُسَدُّ کُلُّ فُرْجَةٍ الحدیث میفرمودند مسجدی که حضرت علیه السلام نماز
میگذاردند چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض اخیر فرمودند
تا اکثر فرجها را ببستند و آن در که بر خانه صدیق اکبر رض بود باز گذاشتند پس فرمودند
اَلْیَوْمَ تُسَدُّ کُلُّ فُرْجَةٍ اِلَّا فُرْجَةَ اَبِیْ بَکْرٍ یعنی امروز بسته باشد همه شگافها الا شگاف ابی بکر ارباب
تحقیق درینباب سخنی دارند و آن آنست که حضرت صدیق را رضی الله عنه کمال نسبت حبی بحضرت رسول
علیه السلام بود آنحضرت درین حدیث اشارت باینمعنی کردند که همه نسبتها و طریقها در جنب نسبت حبی مسدود است
و آنچه موصل بمقصود است حبی است بصاحب دولتی که اعتقاد و وابستگی را لایق باشد

و طریقه خواجگان قدس سرهم که بحضرت صدیق اکبر منسوب است از حیثیت این
نسبت حبی است و طریق این عزیزان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است
وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت حبی این ابیات خواندند بیت هین دریچه
سوی یوسف باز کن ۞ وز شکافش فرجه آغاز کن ۞ عشقبازی آن دریچه کردنست
کز جمال دوست دیده روشن است ۞ و میفرمودند که بعضی از کبرای طریقت
قدس سرهم در معنی حدیث لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ گفته است ای وَقْتٌ مُسْتَمِرٌّ شَامِلٌ لِجَمِیعِ
اَوْقَاتِهِ یعنی سر حضرت نبی را صلی الله علیه و سلم بحق سبحانه ارتباطی و اتصالی حاصل
بود بر سبیل دوام که دران هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مدرکه که مسمی بالقلب است
همه چیز را گنجائی بود از مصالحه دنیا و محاربه اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و
غیر آن و بعضی گفته اند لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ ای وقت عزیز نادر و میفرمودند که حضرت
خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره میل بقول ثانی میکردند و میگفتند که کاملان را
بر سبیل ندرت این حال واقع میشود و میفرمودند که در حدیث شب معراج واقع است
که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باز ماند فرمود که لَوْ دَنَوْتُ
اُنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ اهل تحقیق در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از
مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هر آینه که میسوزم یعنی نمی مانم یعنی چیز دیگر
میشوم و در معنی حدیث اَدَّبَنِی رَبِّی فَاَحْسَنَ تَادِیبِی فرمودند ای بِاَنْ اَعْطَانِی
الْمَحَبَّةَ الْجَامِعَةَ لِجَمِیعِ خَصَائِصِ النُّعُوتِ الْمَرْضِیَّةِ وَالْخِصَالِ الْحَمِیدَةِ الَّتِی تَقْتَضِی لِمَا یُلَائِمُ
حَضْرَةَ الْمَحْبُوبِ در سطوت سلطنت محبت که قطب دایره توحید است چه چیز باشد
از انچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد چه چیز ماند از خصال

حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محب بنا بر جمیع دقائق
مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملایمات حضرت محبوب
صرف نمیکند بیت اوستاد تو عشق است چو آنجا برسی ٭ او خود بزبان حال گوید
که چه کن ٭ و میفرمودند که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند لو کشف
الغطاء لما ازددت یقینا یعنی که ملائم استعمال حرف لو است که آن کلمه الیست که
معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اول هیچکس را انجا طرز سیده و آن
آنست که یقین همیشه در تزاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این نزد
ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هی هرگز ظاهر نمیشود مگر
از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب تلون و استتار باشد کشف
غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزاید باشد اما انچه در معنی بعضی از کلمات
اولیا میگفتند هم در ضمن هشت رشحه ایراد مییابد رشحه در معنی آن سخن که اصحبوا مع الله
فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله میفرمودند که مراد بصحبت اینجا حضور
و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیک دیگر
حاضر و آگاه باشند چنین وارد شده است در توجه ایجادی به نسبت ایشان که
خلقته بیدی ای بالاوصاف المقابلة یعنی از جمیع اوصاف در وجود وی هست
و از جمله اوصاف است حضور حضور دانی چه حق سبحانه ازلا و ابدا بذات خود
حاضر است پس انچه ظاهر است از حضور و آگاهی در افراد انسانیه از ایشان نیست
بلکه پرتویست از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافته و آنرا منور گردانیده
کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند انچه که او را حاصل است

از حضور وغیره از آن او نیست بلکه از آن حق ست سبحانه و برا و در آن هیچ
حق نیست آنچه پیر هری قدس سره فرموده است که التحقیق بالتخلیص مفتوح بک
اشارت بر همین معنی ست رشحه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لو اقبل
صدیق الی الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة فافاته اکثر مما ناله میفرمودند
که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بمقامی میرسند که در هر یک نفس
کسب کمالات ما تقدم میکنند و حکایتی مشهور ست که بعضی ازین طائفه را پیش خلیفه
غمازی کردند و گفتند که ایشان زندیقند و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که
ایشان را بقتل رسانند و این مذهب متلاشی شود اجری عظیم ست که بر آن
مترتب خواهد شد و چون ایشان را بدار الخلافت حاضر گردانیدند خلیفه بقتل
ایشان فرمان داد سیاف خواست که یکی از ایشان را بکشد دیگری پیش آمد و
درخواست کرد که اول مرا بکش سیاف قصد وی کرد آن دیگری پیش آمد و همین
درخواست نمود سیاف متحیر فرو ماند گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین
مشتاقید که بر یکدیگر مبادرت و مسابقت مینمائید گفتند ما اهل ایثاریم و بمقامی
رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را ایثار آن
دیگری مینمائیم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند بر آرند و کسب کمالات
کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست آنگاه
ایشان را عذرخواهی کرد و باعزاز تمام باز گردانید حضرت ایشان میفرمودند
که این را تمثیلی ست و آن آنست که شخصی صد دینار سرمایه دارد و بآن تجارت

میکنند مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار شد درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه صد هزار دینار در سود تجارت هر آئینه بیشتر است از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد مافات او زیاده خواهد بود از ما نال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که مَنْ غَمَضَ عَیْنَهُ عَنِ اللهِ طَرْفَةَ عَیْنٍ لَمْ یَهْتَدِ طُوْلَ عُمْرِهٖ معنی وی آنست که دیگر تدارک زمان فوت شده نمیتوانند شد رشحه و میفرمودند در معنی آن سخن که عرفا گفته اند که اَرْبَابُ الْاَحْوَالِ مَسْتُوْرُوْنَ عَنِ الْاَحْوَالِ یعنی استغراق و استهلاک نیز موجب ترقی نسبت زیرا که تحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاک بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاک از احکام آن موطن است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر شدی پس بنا برین تحقیق است که ارباب احوال تبرا کرده اند از احوال رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که حَقِیْقَةُ الذِّکْرِ عِبَارَةٌ عَنْ تَجَلِّیْهِ سُبْحَانَهٗ لِذَاتِهٖ بِذَاتِهٖ فِیْ عَیْنِ الْعَبْدِ مِنْ حَیْثُ اِسْمِهِ الْمُتَکَلِّمِ و فرمودند این مقام بی آنکه مدتها طالب ذکر گوید تا اول اوراد و دوام آگاهی حاصل شود میسر نیست بعد ازان اگر حمله دیگر بیارد و این نسبت را از خود سلب کند حیرانی است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خواندند بیت یک حمله مردانه مستانه بکردیم تا از علم گذشتیم بمعلوم رسیدیم رشحه و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند سُبْحَانَ مَنْ لَمْ یَجْعَلْ لِلْخَلْقِ سَبِیْلًا اِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهٖ میفرمودند که عجز معرفت آن نیست که معلوم گردد که لَا یَعْرِفُ اللهَ اِلَّا اللهُ یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

انچه در ترکیب انسانی ظاهرست از معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است
که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است اینچنین عجز منافی معرفت حضرت
انسان نیست چنانچه بعضے گمان برده اند که عجز از معرفت جهل است و این باطل است
رشحه میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است اِن کُنتَ فَاِنَّمَا بِغَیرِکَ
فَاَنتَ فَانٍ بِلَا جَمعٍ وَلَا تَفرِقَةٍ جمع اینجا کنایت از دید توفیق در عمل و تفرقه عبارت
از ادای وظائف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را دریافت
و ذوقا مدرک او شد خلاص یافت و از تفرقه اعتبار باز رست رشحه میفرمودند
که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند اَلجَمعُ مَا لَهُ عَلَیهِ وَ مَا لَکَ عَالَیکَ وَ جَمعُ الجَمعِ
جَمعُ مَا لَهُ وَ مَالَکَ عَالَیکَ میفرمودند همین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بیت ما کیم اندر جهانِ پیچ پیچ ٭
چون الف او خود ندارد هیچ هیچ ٭ رشحه میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
باین تقریب گفتند که شیخی پیش یکے از اکابر گفته فرستاد که اگر مریدی صادق نشان
دارید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کمترست اما هر چند
شیخ میخواهید برای شما بفرستم میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی میگفت
که من از هیچکار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن اینست
که روزی در صحرای خدمت شیخ زین الدین کلال که از مشائخ بزرگ شیراز بود
بطهارت مشغول بود من کلوخ استنجای ایشانرا بر رخساره خود بسودم تا بدان استنجا
کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیواری نقش کنند
از پای آن دیوار بی ادب نباید گذشت میفرمودند که چون شبلی را ارادت

ایشان

این طریق پیدا شد وی پدروی در آن وقت حاکم واسطہ بود بردست محمد خبیر کہ از مشائخ
وقت بود انابت آورد و توبہ کرد محمد خبیر وی را پیش جنید فرستاد و صاحب کشف المحجوب
گفتہ است کہ این فرستادن نہ ازان جہتہ بود کہ وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن
ادب جنید نگاہداشت و شبلی نیز از خویشان جنید بود و جنید ہفت سال وی را
کسب فرمود و گفت وجہ آزا بر د مظالم کہ در ایام حکومت از تو صادر شدہ باز میدہ
و بعد ازان ہفت سال دیگر وی را بخدمت خلاجا و طہارتخانہ باز داشت تا کلوخ
استنجا و آب طہارۃ اصحاب مہیا میساخت و بعد از چہاردہ سال وی را طریقہ گفت و
بریاضۃ امر فرمود و میفرمودند کہ سہیل ابن عبد اللہ تستری مدتی مدید ریاضت
شاقہ کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود بمرتبہ کہ روزی خون از دماغ او روان شد
ہر قطرہ کہ بر زمین چکید نقش اللہ برآمد بعد ازان کہ اینچنین مشغولیہا کردہ بود پیری
او را بیاد داشت فرمود و دوکرۃ از حضرۃ ایشان استماع افتاد کہ میفرمودند
کہ سخن خواجہ عبد الخالق است کہ در شیخی را بند و یاری را کشای در خلوت را بند
در صحبت را کشای و در کرۃ دوم این ابیات از مثنوی خواندند بیت حرفۃ آموزی
طریقش فعلی است ٭ علم آموزی طریقش قولی است ٭ فقر خواہی آن بصحبت
قائم است ٭ نی زبانت کار می آید نہ دست ٭ رشحہ و میفرمودند کہ بعضے کابرین
گفتہ اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید کہ در آن ساعت بہترین اعمال مشغول باید شد
بعضی گفتہ اند بہترین اعمال آنست کہ دران ساعت محاسبہ است و محاسبہ آنست
کہ اوقات ساعت شب و روز را حساب کند کہ چند ازان بطاعت صرف شدہ است
و چند بمعصیت آنچہ بطاعت گذشتہ بر آن شکر گویند و آنچہ بمعصیت گذشتہ است

بران استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسے
رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل و
منجذب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال آن از غیر حق سبحانه
ملول شوند و بحق سبحانه مائل رشحه در بعضی که از صحبت اجنبی فتور نسبت میشود فرمودند
که روزی فتوری بوقت شیخ ابویزید قدس سره راه یافت فرمود بجوئید که در مجلس
بیگانه پیدا شده است که این فتور نسبت وسیست بعد از جستجو بلیغ گفتند بیگانه نیست
فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و دور انداختند فی الحال
واجد وقت خود شدند و آن تفرقه بجمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجه احمد
یسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت
است بواسطه وی سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف کفش بیگانه
یافتند بیرون افگندند فی الحال جمعیت و صفای وقت رو نمود و آن تفرقه و کدورت
مرتفع شد بعضی مخادیم فرموده اند که یکے از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود در سحر که
وقت انعقاد صحبت بود بمجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت
فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی
از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده هم آن عزیز بر خاست و از مجلس بیرون رفت
و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد رشحه دمیفرمودند که تاثیر
جمادات از اعمال و اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقررست حضرت شیخ
محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تاثیر
جمادات تا غایتی است که اگر شخصے افضل عبادات را که نماز است در موضعے

اداکنند که آن موضع از اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی متأثر شده باشد بها وجمال
این عمل را برابر آن عمل مزدوری نیست که در موضع اداکنند که متأثر از جمعیت ارباب
جمعیت شده باشد ازینجاست که دو رکعت نماز در حرم مکه برابرست با هفتاد رکعت
در غیر آن و میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت عزیزان
از لوازم ست بلیت باهر که نشینی و نشد جمع دلت ٭ وز تو نرمید زحمت آب وگلت
از صحبت وی اگر تبرا نکنی ٭ هرگز نکند روح عزیزان بحلت ٭ و میفرمودند
که شیخ ابوطالب مکی قدس سره فرموده اند که جهدی کن که ترا هیچ بایستی غیر
حق سبحانه نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
مواجید و کرامات غم نیست رشحه و میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است
که مردم ببازار میروند و در پسران ساده رو می نگرند که ما مشاهده حسن و جمال حق
میکنیم نعوذ بالله ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین
ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازارها میگشتند و پسران امرد
پیدا میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صور جمیله مشاهده جمال حق
میکنیم گاهی حضرت سید میفرمودند که این خوکان من کجا رفتند ازین سخن چنان معلوم
شد که آن طائفه در نظر بصیرت ایشان بصورت خوک می نمودند رشحه و میفرمودند
که مشائخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ شاهد و مفتون و مفتون با شاهد
آورده اند بعضی معنی آن را ظاهر بشوخی گفته اند که مراد از شاهد مشاهد صوری است
و از مفتون با شاهد آن طائفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بمظاهر جمیله نگاه
میدارند پس فرمودند که این نسبتی ست بغایت مذموم و خطیر و نفس را در آن

مدخل ست یکی از اکابر فرموده است که گرفتم نفس را در مشاهده شاهد صورت هیچ دخلی و خطی نماند آخر حظ روحانی خود باقی ست و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالک را از لذات نفسانی که حجب ظلمانی ست گذشتن واجب ست از حظوظ روحانی که حجب روحانی ست هم گذشتن لازم ست رشحه و میفرمودند که اکابر طریقت گفته اند هر بد ست و دشنام که از کسی بتو واقع شود باید که بتحقیق دانی که تو آنی اگر ترا سگ و خوک و امثال آن گویند یقین کنی که در تو از آن صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامعه است همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی بهیمی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش جنید قدس سره نشسته بود شبلی در آمد آن بزرگ ویرا پیش جنید بسیار ستائش کرد بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف آن خوک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر و باطن شبلی از ان سخن هیچگونه اثر کراهیت پیدا نشد و هیچ تغیری راه نیافت رشحه میفرمودند درویشی آنست که بیرهری قدس سره فرموده است که خاکی بیخته و آبی بر آن ریخته نه پشت پارا ازان گردی و نه کف پا را دردی و خلاصه درویشی آنست که از همه کس بار کشد و بر هیچکس بار ننهد نه بحسب صورت نه بحسب معنی و میفرمودند که بر بلاهای حق سبحانه تعالی صابر بلکه شاکر میباید بود زیرا که حق سبحانه تعالی را بلاهای صعب تر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس سره می گفتند که دو برادر توامان بودند که بیک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسپیده بود چون بزرگ شدند دائم زبان بشکر آلهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که با وجود چنین بلای که بر شما واقع است چه جای شکر گذاریست ایشان گفتند که ما

میدانیم که حق تعالی را بلاهای ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گوییم مبادا که
ببلای عظیم تر ازین مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک
بلای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون از من قطع میکنند من بسر می برم و اگر نبرند
مرده کشی میباید کرد تا وقتیکه بدن وی فرسوده شود و بریزد و میفرمودند که شیخ
ابویزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفتم و از حق سخن شنیدم و خلق پنداشتند
که با ایشان میگوییم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از مظهر ظاهر است
نه از مظهر است و میفرمودند که حضرت خواجه بهاؤالدین قدس سره فرموده اند
که من دو کس دیده ام در مکه مبارک که یکی بغایت بلند همت و دیگری پست همت
پست همت آن بود که در طواف دیدم شخصی را که دست در حلقه در خانه زده بود و در چنان
جای شریف و چنان وقتی عزیز از حق سبحانه چیزی میخواست و بلند همت آنکه در بازار
منا جوانی دیدم پنجاه هزار دینار کما بیش سودا خرید و فروخت میکرد که در آن فرصت
یک لحظه دلش از غیر حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من
برآمد و میفرمودند که ابویزید قدس سره در راهی میرفت سگی تر شده پیش وی آمد
وی دامن در چید سگ بزبان فصیح با وی بسخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خوردی
به آبی پاک میشدی اما این دامن که از من در چیدی و خود را پاک تر از من دیدی
بکدام آب شسته خواهد شد رشحه شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه
گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرا می نمود ایشان با وی تند شده
فرمودند که شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سر پیش انداخته بود فرمودند سر بالا کن
که می بینیم از تو دودی برمی آید ترا به مراقبه چه نسبت است سالها ترا کلوخ استنجا میبایست

نمیباید ساخت و نجاست از سر زباد دور میباید انداخت تا شایسته آن شوی که ازین طریقه
با تو سخنی توان گفت مراقبه خود هنوز کجاست رشحه وقتیکه حضرت ایشان فقیری را
اجازت مراجعت بجز آسان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاؤالدین
غجدوانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم
چون آنجا رسی باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل در ورزش این نسبت بکن تا وقتی که ملکه حاصل شود
و میفرمودند که از سید الطایفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند مرید صادق
آنست که مدت قریب به بست سال کاتب شمال چیزی بروی ننویسد معنی این سخن
نه آنست که مرید معصومی بود که درین مدت هیچگونه جریمه ظاهر نشود بلکه باین معنی
است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود
دفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره
فرموده که گرانی از خلق میباید داشت و این نمیشود الا بکسب حلال دست
بکار و دل بیار در طریق خواجگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجه محمد علی
ترمذی فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمیشود جز
باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و یقظه ذاکر در نوم آنست که در خواب بیند
که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر
از مشایخ طریقه موجب ترقی نمیگویند چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد
و آنچه که در خواب دیده میشود که بذکر مشغول است نه از من قبیل است رشحه
و میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای میرسد که

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
امری ست منزه از حرف وصوت وجوهر دل که عبارت ست از لطیفه مدرکه وی نیز
منزه است از شائبه کیف وکم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین امر منزه از حرف وصوت
میان ایشان اتحادی شود ووصف یکی ویگانگی روی نماید دران وآن ذاکر بواسطه
استیلای مذکور بهیچ تفرقه تمیز نتواند کرد میان دل وحقیقت ذکر چه دل او را به مذکور
ارتباط بروجهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجایی ندارد و میفرمودند که روزی بصحبت
مولانا نظام الدین خاموش رفتم وایشان با جمعی از موالی مباحثه علمی درمیان داشتند
ومن خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کردند فرمودند سکوت وآرام به باشد
وکلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید هستی خود باز رسته ست هرچه کند مانع نیست
واگر بخود گرفتار است هرچه کند بروی تاوان ست حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت
مولانا نظام الدین سخنی بهتر ازین نشنیدم رشحه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
میگفتند که شریعت وحقیقة وطریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن
که نهی به نسبت آن واقع ست اگر کسی آنرا بسعی مجاهده بر طریق استقامت باشد از
زبان دور گرداند که باختیار وبی اختیار از زبان صادر نشود واین شریعت ست لیکن
با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی ومجاهده در آنکه
از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت ست وچنان شدن که باختیار
وبی اختیار از و دروغ گفتن نیاید نه از دل ونه از زبان این حقیقت ست حضرت ایشان
این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند واستحسان میفرمودند میفرمودند که
حضرت خواجه بهاؤالدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذبه مرا گفتند درین راه

چون می آئی گفتم باین شرط که هرچه میگویم و میخواهم آن شود خطاب رسید هرچه که ما
میگوییم و خواهیم آن میشود گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا بمن
گذاشتند احوال من خراب شد و تمام خشک شدم چون بسر حد نا امیدی رسیدم خطاب
رسید که هلا هرچه تو میخواهی همچنان باش گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
حضرت خواجه همین قدر نوشته اما حضرت مولانا یعقوب چرخی از حضرت خواجه نقل کردند
که چون خطاب رسید که هلا هرچه تو میخواهی همچنان باش گو که من اختیار طریقه
کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تند شده فرمودند
که شما را باز این طریق نمیتوان کشید این طریق بغایت دقیق است از مراد خود گذشتن
و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر میگوییم
که حالا روید و خوک بانی کنید و بت پرستید فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار
نه کار شماست شما کجا و این طریق کجا فرمودند در مهمانخانه حضرت خواجه بهاء الدین
دو کس از موالی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
دور و دراز کشید حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عزیز آمدند با آنها فرمودند
که اگر صحبت مرا میخواهید شما را از ایمان میباید گذشت ایشان بغایت مضطرب
شدند مدتی در آن اضطراب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد رشحه
روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت بهاء الدین قدس سره
ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگی دیگر افتی و از وی همان نسبت
را باز یابی چه میکنی خواجه بهاء الدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از
هر جای دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از بهاء الدین دانی و فرمودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد
بغایت گرسنه بود روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیئاً لله قطب الدین حیدر
شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شد خادم را گفت تا طعامی پیش وی برد
چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خود کرد گفت شیئاً لله
قطب الدین حیدر که مارا هیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وے
پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی ست که طعام شما میخورد و شکر
قطب الدین حیدر میکند شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فائده
میابد از برکت شیخ خود میابد چه بظاهر و چه بباطن باین تقریب میفرمودند چون
مریدی صادق شیخی اکمل که از شیخ خود بیابد دیرا جائز ست که از کامل دیگر و بآن
پیوندد و فرمودند که شیخ ابو عثمان حیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال
در خاطر میبود که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شوم اتفاقاً مجلس وعظ شیخ
یحیی ابن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد ازان صحبت
شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی در آمدم مرا از مجلس خود بیرون کردند
و فرمودند که وی رجا پرورده است از وی کاری نمی آید با خود گفتم بهر من بسبب آ
برا که
و این آستانه بعد از مدتی در صحبت خود راه داد چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا ویرا عزیمت
زیارت شیخ ابو حفص حداد قدس سره شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا اهتمام
از من بود ندا آن با شاه شجاع نتوانستم گفت که اینجا بمانم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را
گفتند مرا این جوان چیزی خوش است ویرا اینجا گذارید مرا گذاشت و رفت کار من در صحبت
و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و میفرمودند که یکی از اکابر دین بدر مسجد رسید شبانرا دید

که سراسیمه از آن مسجد بیرون دوید آن بزرگ نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میگذارد و مردی دیگر نزدیک وی
تکیه کرده در خواب ست از وی پرسید که ای ملعون درین مسجد چه کار آمدی گفت میخواستم که بوسوسه نماز را
برین مصلی فاسد گردانم اما هیبت و مهابت آن خفته مرا نگذاشت از وی ترسیدم بیرون رفتم و میفرمودند که
حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی نشسته بودم و مردیکه مرید
یکی از مشائخ وقت بود در آن مجلس حاضر بود مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوست میداری یا
امام ابوحنیفه را آنمرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا ازان سخن بسیار در غضب شدند بمرتبه که آنمرد را سگ
خواندند و برخواستند و بخانه در آمدند و من همانجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند
و مرا گفتند با آن مرد غضب کردیم و در روی او درشت گفتیم بیا تا رویم و عذر خواهی وی کنیم بهمراهی خدمت
مولانا روان شدیم و آن مرد در راه پیش آمد و گفت من بعذر خواهی می آمدم و میخواستم که بخدمت شما
عرض کنم که چندین سالست که بمذهب امام اعظم بوده ام و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشده و بچند روز
که در ملازمت این عزیز شده ام از همه ناخوشیها بر گوشه شده ام اگر اینچنین کسی را از امام اعظم دوست تر دارم چه
مانع ست اگر در کتابها نوشته اند که اینچنین دوستی مذموم ست و نهی کرده آید ازان برگردم خدمت مولانا او را
عذر خواهی بسیار کردند و استحسان فرمودند و میفرمودند که بهمراهی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری بملازمت
شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میرفتیم در راه خدمت مولانا سعد الدین میگفتند که قطبی میخواهم که در باطن ما
تصرفی کند و مارا از ما خلاص گرداند امثال این سخن میگذشت چون بملازمت شیخ رسیدیم نشستیم شیخ
روی بمولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند تصرف این طایفه بیش از ان نیست که بعضی حجب و
موانع که عارض استعداد کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد بعد از رفع مانع
قبول مواهبت میکند و سالک از استعداد خود دامر که مقصود اوست باز میابد حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ
بهاء الدین عمر مرا در خدمت مولانا سعد الدین نیافتند مقصود ایشان چیزی دیگر بود در طریقه خواجگان تصرفی

پیدا شد بر نوعی که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از رهگذران توجه باطن وی را بدل ایشان ارتباطی
و اتصالی حاصل میشود و بواسطهٔ آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان و باطن آن طالب
واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان پرتوی بر باطن وی میتابد و این صفتی ست که ناشی
از استعداد ایشان ست که بطریق انعکاس در آئینهٔ استعداد آن طالب ظاهر شده اینچنین
امری را از استعداد خود نمی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق
انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیرد و خدمت مولانا سعد الدین اینچنین امر
می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان ست آن
ظاهر شود و میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده است
دریغا که هیچکس قدر صحبت اولیا ندانست و نخواهد دانست و میفرمودند که شیخ
ابو القاسم گرگانی گفته اند با کسی نشستن ست که همگی تو او شوی یا همگی او تو شود یا هر دو
از در حق سبحانه تعالی گم شوند نه تو مانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر
گذشت که چه باشد که آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن وی مشرف
شده فرمودند که کمال تصرف وقتی مواقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن پیر هری
را قدس سره بر زبان راندند که عبد الله مردی بود به بیابانی رفت بطلب آب زندگانی
ناگاه فرا رسید بخرقانی آنجا یافت چشمهٔ آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ماند و نه خرقانی
و میفرمودند که از شیخ ابو سعید بن ابو الخیر منقول ست که فرموده اند هفتصد تن از
مشائخ طریقت در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال این ست
که اَلتَّصَوُّفُ صَرْفُ الْوَقْتِ بِمَا هُوَ اَوْلٰی بِهٖ فرمودند که شیخ ابو السعود قدس سره
اصحاب خود را میگفته ست که پیش ما با گوشت قدید میائید با گوشت جدید بیائید

حضرت شیخ محی الدین بن عربی فرموده اند که مقصود شیخ ابو السعود از این سخن
همت آموختن بوده مر اصحاب خود را یعنی باسرار و حقائق مردم پیش من میائید
بلکه بچیزی آئید که آن خاصه شماست و از پیشگاه دل شما سر زده باشد و میفرموده اند که
سید الطائفه جنید قدس سره سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان بی اختیار بلند شد
و بدید که اهل مجلس را استعداد ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید که کسی درین
نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص
بلیغ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بوده سر بجیب فرو برده شیخ
هرگز پیش وی سخنان بلند نمی گفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی روزی افشای اسرار
این سر خواهد کرد شیخ فرمود تا او را از آن مجلس اخراج کردند و میفرمودند که خدمت
مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر مریدان متجمل
تجمل تواند گردانید زیرا که تا جمال نباشد رابطه مرید با مراد بر وصف محبت که موجب
جذب و تصرف همانست محکم نمیشود و این را مانند پیر عقل میدانستم لکن مارا فرصت
آن نیست که همیشه تکلف کنم و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود از نیجا
که سنت شد شانه کردن محاسن و نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزها یکه تعلق بتربیت
خاطر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة فرمودند که در ترمذ بصحبت
شیخی رسیدم که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مرید بی شیخ از پیش نمیرود با وی گفتم
از مضمون آیه کریمه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ چنان معلوم میشود که در عمل
بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و مقتدای
باشد آن شیخ حصر شد این سخن را بحضرت خواجه بزرگ بهاء الدین قدس سره عرض کردم

آن ۲

که ۲

نعمتی

حضرت خواجه استحسان فرمودند و تلقی بقبول نمودند و روزی بتقریب توقیر و تعظیم
سادات میفرمودند که در دیاری که سادات میباشند من نمیخواهم که در آن دیار باشم
زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
پس فرمود که امام اعظم رضی الله عنه روزی در مجلس خود چند بار بر پای برخواستند
و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذهٔ امام آن سبب پرسید فرمودند که طفلی
از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکنند هر بار که
بجوضه این درس میرسد و نظر من بروی می افتد بتعظیم وی میخیزم و میفرمودند که
با یکی از اکابر سمرقند گفتم که اگر کسی در خواب بیند که حق تعالی مرده است تعبیر آن
چیست وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسے در خواب بیند که پیغمبر صلے الله علیه وسلم
مرده است تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتورے
شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن زنگی دارد و حضرت
ایشان فرموده اند که میتواند بود که اگر کسے را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن
حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد و صاحب
رشحات گوید که حضرت مولانا نور الدین جامی این را تاویلے دیگر کرده اند که میتواند بود
بحکم آیه کریمه أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ یکی از هواها که صاحب واقعه آنرا خدای خود
گرفته است از دل وی سخت بند د نابود شود آن مردن خدای عبارت از
نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضورے وی زیاده شده باشد
و میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل شود بصورتی مناسب از
صور مثالی و صاحب کشف وی را در آن صورت بدیدهٔ بصیرت مشاهده میکند اما چون

شیاطین را قوة تمثل وتشکل بصور واشکال مختلفه میباشد ازین جهت خواجگان بآن از این کشف اعتباری نگرفته اند وطریقهٔ ایشان بزیارة قبور آنست که چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها وکیفیت ها تهی میسازند ومنتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود ازان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند وطریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر کنند هر چه بعد ازان بر انکس ظاهر شود دانند که این نسبت از وی است وایشان را دران دخلی نیست عجیب آن نسبت بوی زندگانی میکند از لطف وقهر وحضرت شیخ محی الدین بن عربی این را تجلی متقابله گفته اند وظهور این معنی بواسطه کمال جلا وصفاست که باطن منور ایشان را حاصل است وآئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک وصاف شده است وبسبب کمال محاذات که بآن ذات بی کم وکیف دارد جز تجلی ذاتی از وی هیچ نمانده وهرگاه که دیبا الطبع وی باز گذارند غیر آن امر بی کیف هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آئینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته ومؤید این قول فرموده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر گفتند که امروز بطواف مزارات ولایت شاش میرویم در ملازمت ایشان رفتم خدمت مولانا بر سر قبری بسیار نشستند بعد ازان بکیفیت تمام برخاستند وفرمودند بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب بوده است وآن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر بوده است که از مخدومان زمان خود بوده است بعد ازان بسر قبر دیگری رفتند ولحظه توقف کرده بعده بیرون آمدند وفرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است وآن قبر شیخ زین الدین کوهی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است وسفر مودند

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع ست سخن حضرت شیخ
محی الدین عربی ناظر باین ست که ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات به ابو الحسن
نوری جمع شدم و مرا تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم نه که تو گفته که تشنهٔ توحید از غیر
سیراب نشود خجل شد گفتم چونکه دون از عالی فرا گیرد از غیر فرا نگرفته است و غیر ازین
سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت صاحب رشحات
گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفته ست که از ان مردم که
نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابو الحسن نوری ست پس حال بعد الموت از دو امر
بیرون نیست بالعلم یقین دانسته که ترقی واقع ست یا دانسته که واقع نیست
اگر دانسته واقع ست ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر ست که
بعد الموت اورا حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع ست انتهی روزی در صفت
فقر میفرمودند که حق سبحانه بغوث اعظم این خطاب کرده است که یَا غَوْثُ الْأَعْظَمُ
قُلْ لِأَصْحَابِكَ بِاخْتِيَارِ الْفَقْرِ ثُمَّ بِالْفَقْرِ عَنِ الْفَقْرِ فَإِذَا تَمَّ فَقْرُهُمْ فَلَا هُمْ إِلَّا أَنَا و میفرمودند که
بعضی اکابر طریقت گفته اند که جهد کن تا عمل خود بگور نبری یعنی این سخن گویا آنست
که میدانی که هیچ عمل تو مستند نیست قائم بتوفیق حق ست سبحانه و میفرمودند که سخن
بعضی اکابر ست که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد یعنی این سخن
آنست که در مرتبه حقائق مجرده انسانیه که باصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت
از انست اگر خواهد علمی و استعدادی خاص از خود کرامت فرماید که بآن علم و استعداد
خاص انسان ویرا بشناسد و چون جز بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای
وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شبی خواجه باقی المی و حشت خواب نرفت من نیز

از الم وی خواب نرفتم پس فرمودند گشف کسی میباید که دیرا کسی علاقه باشد و از الم متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی راکه الم رسد ازان متاثر شود یک بار مرکبی را چوب زدند چنانچه شود که هر چیزی راکه الم رسد ازان متاثر شود یکبار مرکبی را چوب زدند چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی ابویزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن که حضرت ایشان فرمودند اشارتست بتحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر حقائق پناهی مولوی جامی آنجا که ملاقات ایشان با شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن رشحه ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاؤالدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید که بعضی محققان در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر ازان سخن برگشته اند و گفته اند که بلکه واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال استقامت حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرق درمیان این دو سخن چیست هیچکس گستاخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امرای ترخانی در آمدند هیچ تقریر نفرمودند فصل در سخنهای خاصه که از هر باب بر زبان میراندند میفرمودند که حضرت شیخ بهاؤالدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرانمودم بنابر مراعات ادب با ایشان مبالغه کردند که بگوی گفتم در سفر مبتدی را جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت ایشان فرمودند که سفر وقتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد باعتقاد ما مبتدی را سفر مناسب نیست وی را در گوشه میباید نشست و صفت تمکین حاصل میباید کرد کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

زیراکہ تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان ویرا مانع می آید
ازانکہ بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلے نامرضی شود و بعضے از مشائخ برخلاف
آن رفتہ اند و گفتہ اند کہ مبتدی را سفر میباید کرد تا بسبب مہاجرت اوطان و مفارقت
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطہ ریاضات و
مجاہدات کہ از لوازم سفر است ویرا فی الجملہ تصفیہ و تزکیہ حاصل گردد اما آنچہ معتقد
خواجگان ست در باب سفر و اقامت آنست کہ مبتدی را چندان سفر میباید کرد کہ
خود را بصحبت عزیزی ازین طائفہ رساند بعد ازان باید کہ ترک سفر کردہ خدمت
و ملازمت ویرا لازم گیرد و بر کار بچسپد تا وقتیکہ ملکہ نسبت آن عزیزان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود و اگر در شہر خود ہمچنین کسی یابد البتہ از صحبت وی در خدمت
وی بہیچ طرف نرود و غیر این ہرچہ کند موجب تضیع اوقات ست و فرمودند کہ
شیخ ابویزید قدس سرہ در بدایت حال از بسطام سفر کردہ و بصحبت یکی از مشائخ وقت
رفت آن بزرگ فرمود باز گرد کہ از انجا کہ قدم برداشتہ آمدہ مقصود را گذاشتہ
وی بازگشت و نیز مادری داشت بخدمت و طلب رضای وی قیام نمود مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عربی این سخن را چنین تاویل کردہ اند کہ
اشارت بزرگ بران بودہ است کہ آنچہ مقصود حقیقی ست بجمیع ازمنہ و امکنہ محیط ست
و ہیچ جا از احاطہ وی خالی نیست پس بایزید را بران سر آگاہ ساخت کہ در طلب وی
بقطع مسافت حاجت نیست و میفرمودند کہ سالک باید کہ راہ مذلت و خواری سپرد
برای حصول ہستی تا جمال مشاہدہ لاہوتی در مرتبہ نیستی بیند و میفرمودند ہر طالبے
کہ از خواری و دشنام مردم خوش برنیاید ہرگز بوی از معانی مردان بمشام جان او

نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لَا فَاعِلَ فِی الْوُجُوْدِ اِلَّا اللّٰه امری مقرر ست پس هر چه
از محبوب رسد از دشنام و خواری محب با نیاز را مایهٔ سرور و موجب حضور خواهد بود و
میفرمودند هر که بنسبت کسی چیزی گوید که از ان نقصان لازم آید البته آن کس را
ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبول ست بانکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش
گردد کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی جز برجوع بجناب
حق سبحانه میسر نیست بذکر و مراقبه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر باین [ست]
و میفرمودند که یاران ما همیشه سُبُّوْحٌ قُدُّوْسٌ میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی
که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر سُبُّوْحٌ قُدُّوْسٌ گویان
این تاثیر و تغیر را از خود دور میکردند که بهر چیزی متاثر و متغیر شوند ایشان را بهتر
میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
بلا و محنت بالخاصه اینها رافع حجاب غلیظ اند مضمون حدیث اِنَّ اَشَدَّ الْبَلَاءِ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ
ثُمَّ عَلَی الْاَوْلِیَاءِ ثُمَّ الْاَمْثَلِ فَالْاَمْثَلِ ناظر باین معنی ست و ما معتقد این طریقه ایم و
هیچکس از یاران ما برین عقیده نیست و میفرمودند که صاحب وجد و حالی [دراثنای]
میرود و در میان آن راه سگی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود بآسانی
تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگرد و آن وجد و حال را خود باقی یابد باید که داند
که آن مکر یست از مکرهای الٰهی بنسبت بوی که با وجود آن فعل وجد و حال وی را
با وی باز گذاشته اند و میفرمودند که مکر الٰهی دو ست یکی بنسبت عوام و دیگری
بنسبت خواص ست مکری که بنسبت عوام است باز دادن نعمت ست با وجود [تقصیر]
در خدمت و مکری که بنسبت خواص ست ابقای حال ست با وجود ترک ادب و

بنیاز بودن

ومیفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان نامی ورزند بر وجهی باید که اگر
یکی از ایشان را مثلاً بجهت آب دادن غله یا شیر گاو جنگ و نزاع بنوعی واقع
شود که سر وی بشکند و خون بروی فرو ریزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهتی در دل وی نباشد بلکه از اذای و
جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته در آنچه میکنند و از نسبت
خود زائل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگرداند و میفرمودند که حق سبحانه تعالی
بدوام تجلی ایجادی متوجه جمیع موجودات است پس کسانیکه باختیار خود گوشه میگیرند
و آنرا خلوت و عزلت می نامند چه عذر دارد و اگر اینچنین تجلی اعظم ایشان را باطل
می شمارند بغایت جاهل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا بحق آن قیام نمی نمایند و گوشه
کاری بر خود نمیگیرند طائفه که بشرف استغراق در لجه جمع مشرف چنان شده اند
که بشغل کونیه نمیتوانند پرداخت آن دیگر است و میفرمودند که سر آنکه نسبت خواجگان
در بلا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب
را بخلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که
اگر سگی را بجهتی گاهی بزنی این نسبت غائب شود و میفرمودند که الاشیاءُ
تَتَبَیَّنُ بِاَضْدَادِهَا شغل بخلق ضد شغل است بحق سبحانه تعالی و چون ضد را از ضد کراهت
میشود منجذب نمیشود از مکروه بمحبوب ازین جهت است که اهل این سلسله در بازارها
و مواضع ازدحام خلق میروند و می نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کراهت از شغل
ایشان دل منجذب شود بحق سبحانه تعالی و میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در
بدایت تغیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم در نسبت

میشود اگرچه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی ست
که آن در غایت صفا و نورانیت ست لیکن چون این طایفه که زهد و تقوے
غالب ست اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
شریفه خود که فوق همه نسبتها است باز میمانند چه حکم غالب راست می بینند که صحبت
بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت های تیره حاصل شود
و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شما را نخورند غالب نباشند
یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شما را نخورند یعنی وقت شما را ضایع و نابود
نکنند و میفرمودند کسی را که داعیه این طریق باشد و در ان انتهای خاطر تا آمل
تشویش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود جائے رود که از زنان دورتر
بود و اگر بآن نیز دفع نشود مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که
قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نیز دفع نشود گرد گورستانها گردد
و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد همت کند اگر بآن نیز
دفع نشود گرد زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب دریوزه نماید شاید که بار آن
خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که کدخدائے
انبیا را و اولیا را مناسبست که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محجوب نمی شوند و عوام الناس
را نیز لائق ست که به آن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طائفه که درین میانه اند
و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسبست یک نفس که با حق سبحانه تعالی
از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در ان هزار فائده و نفع است
و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

صرف استغفار کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و آن گناهی که خدای است سوال اگر در سخنانیکه از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را دغدغه شود که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است واز احادیث صحیحه ثابت شد پس نفی کردن آن روا نبود جواب ازین دغدغه آنست که نفی اینجا نه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت آلهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کار مریدان است بر زبان اولیاء الله اهل ارشاد که وارثان علوم خاصه محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان طریق طریقت شیوهٔ تجرد و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان حکیم آلهی و جامع حکم نامتناهی بتجرد ایما نمودند واز تأهل اِبا فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق او بعشق بمظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند که من این نسبت را از قازی مشاهده کرده ام که وی را بصاحت جمالی تعلق شده بود هر جا که وی میرفت آن قاز در پی میرفت و شنیدم که شیر را نیز اینحالت بوده است پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند گرفتار بودن و عمر شریف با آن صرف کردن بمقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد که بی اختیار گرفتار نسبت حبی میباشد آن دیگر است بعد ازان این عبارت فرمودند که نصیحت ناصحان را در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشسته میشود و دل بحق سبحانه جمع شود و آرام گیرد آنجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمر است ظاهر گردد و روزی

حضرت ایشان این ابیات خواندند بیت تا بها و هو اشارت میکنی ه یا بحرف
عبارت میکنی ه بنده حرفی نیاید از تو کار ه جهد کن تا از رهت خیزد غبار ه
ها بیفگن و او را آزاد کن ه بنده شو بی ها و هو اش یاد کن ه بعد ازان فرمودند
که این ابیات اشارت است باین نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجه صحبت است
نه بواسطه ها و هو است و میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فرا گیرند طریق
نگاهداشت او با آنست که وجهی سازند که شما را ازان کسی کراهتی نشود ازینجاست
که گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا که منشای آن محبت
که سبب ظهور این نسبت شده است وی بود پس هرگاه که از وی کراهیت شود که ضد
محبت است محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند و میفرمودند که کسیکه
بصحبت این طائفه می آید میباید که خود را بغایت مفلس نماید تا ایشان را بر وی رحم
آید و میفرمودند حاصل طریقه خواجگان دوام اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی بر وجهیکه
درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدرکه را
بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه تع واقع باشد از تو نیز باید که این اقبال واقع باشد
تا مقبل باشی و میفرمودند که خواجگان این سلسله بهر زراقی و رقاصی نسبت ندارند
کارخانه ایشان بلند است خواجه اولیای کلان علیه الرحمة که از کبار اصحاب حضرت
خواجه عبدالخالق قدس سره در مسجد صرافان بخارا جلد خواطر بر آورده اند این کار
نه باندازه عقل و ادراک است یعنی از دائره ادراک بیرون است از ایشان پرسیده اند
که خلوت در انجمن کدام است فرموده اند خلوت در انجمن آنست که ببازار در آی و آواز
بازاریان بگوش تو نرسد این عزیزان اینچنین مشغولی داشته اند این طریق را

ایشان

آسان نباید شمرد و میفرمودند که طریقه خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد پارسا
با اینهمه کمالات صوری و معنوی دائم از رساله های خواجگان همراه مید اشته اند
از انکه دایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند که ناگزیر ست و میفرمودند که معرفت خواجه
بروجه کمال منحصر در طریقه خواجگان خواجه عبد الخالق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان
در پاس انفاس و میفرمودند که انچه معتقد ماست ازین طریق آنست که دائم دل
بر سبیل ذوق ولذت آگاه بحق سبحانه باشد و همین معنی را که باعمال مناسب کسب میکنند
بدایتش اینست و نهایتش آنکه کسب را هیچ مدخلی نماند و این معنی ملکه نفس گردد
ملک شود و میفرمودند یقینی حاصل میباید کرد که هیچ آبی آنرا نبرد و هیچ آتشی آنرا
نسوزد و مثلا کسی را که یقینی حاصل شده باشد بوجود گندم هیچ چیز این یقین را زائل
نمیتواند کرد بخلاف آنکس که گندم را بتکلف در ذهن خود حاضر میگرداند بسا که
بسبب استعمال گوناگون ازوی ذهول شود و میفرمودند که این بیت مرا خوش
آمده است بیت بر آستان ارادت که سر نهاد شبی ٭ که لطف دوست برویش
دریچه نگشاد ٭ بعد ازان فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که
آنرا از حق سبحانه تعالیٰ نعمتی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن چیز
این نسبت که همگی خود بجناب حق سبحانه متوجه شده هستی خود را صرف آنجناب کند بس خود
همین ثابت شده است که وجه آن طلب آن متقدم ست و آنحدیث را که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم
فرموده ست من طلب شیئاً وجد وجد چنین تعبیر کرده اند که من وجد شیئاً طلبه زیرا که حق سبحانه هر دلی که
بروصف ارادت تجلی نکند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانه حاصل نشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب
ست بجناب حق سبحانه پس اول بنده را جذ تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعده

طالب و مرید وی گشته و این را تمثیلی ست و آن آنست که شخصی در پای منظری میگذرد
ناگاه صاحب جمالی از بالای آن منظر بروی جلوه کرد و دل وی را بربود و در باطن وی میل
و انجذاب بآن صاحب جمال پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت
مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان متقدم ست طلب را چه فائده است
جواب گفته اند که طلب برای استیفای حظ ست دیگر آنکه وجدانیکه بر طلب مقدم است
بر وجه اجمال است و فائده در طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و میفرمودند
که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکه او است بحقائق این طائفه قدس الله ارواحهم
و میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنید ملک کار آنست که همه کارها را
تابع یک مقصود سازید و ادراکی خاص در مجموع اشیا پیدا کنید میفرمودند که عمل را
محبوب میباید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فتور است بخلاف
عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بران موجب جمعیت
و حضور است بالخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه میباید پس
این دو بیت خواندند بیت خالقا تا این شکم در باطن ست ٭ راه جانم سوی تو
نا ایمن ست ٭ یا بحکم شرع در کارش فگن ٭ یا بکلی در نمکسارش فگن ٭ روزی
ببعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شما را در صحبت ما نسبتی حاصل
شد باز می آید اگر کافی رسید میرویداین سهل میباشد کسیکه پیش فقیر خاص از برای
ذوق و حال می آید آنرا محبتی ست عارضی نه ذاتی پس این بیت خواندند بیت
در دل چو شراب شوق ما میریزی ٭ باید چو خمار غیرت انگیزی ٭ روزی حضرت

ایشان از معارف دل آویز و لطائف شوق انگیز سگفتند و یکی از حاضران خود را بتمام
بآن سخنان در داده بود و بشغف هرچه تمامتر گوش هوش بر استماع آن نهاد
حضرت ایشان فرمودند که شما بر سبیل سخن شنیدن دارید خود در مضمون انچه
می شنوید در می باید داد سخن یکی ست از گفت و شنید کار نکشاید و میفرمودند که
کلام را اجمالی ست بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد ظاهر گردانید از ینجاست که حق سبحانه
انبیا را علیه السلام بکلام فرستاده بخدمت و تصرف و میفرمودند که زبان مراة دل است
و دل مراة روح و روح مراة حقیقت انسانی و حقیقة انسانی مراة حق سبحانه حقائق
غیبیه از غیب ذات قطع اینهمه مسافات بعیده کرده بزبان می آید و از انجا صورت لفظی
پذیرفته بسامع حقائق مستعدان میرسد و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را
از مستمع بازستاند و جمال نمید هد سخن را مگر تکلم اولیا پس این ابیات خواندند بیت
سه نشان بود ولی راز نخست آن معانی ؎ که چو روی او به بینی دل تو یاد گراید ؎
دویم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی ؎ همه راز هستی خود بحدیث می رباید ؎
سیوم این بود یعنی ولی اخص عالم ؎ که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید ؎
و میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم دو چیز کرامت کردند یکی آنکه هرچه نویسم جدید
بود نه قدید دوم آنکه هرچه بگویم مقبول بود نه مردود در کرة ثانیه که راقم این حروف
یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد
قصیده مشتمل بر مناقب آنحضرت نظم کرده مصدر بطرفے از معارف صوفیه ساخته بود که بعضے
ازان اینست قصیده یا بر دانست پرده از رخسار ؎ أَيْنَ تَمْشُونَ يَا أُولِي الْأَبْصَارِ
لمعهٔ آفتاب طلعت او ؎ طَلَعَتْ مِنْ مَشَارِقِ الْأَنْوَارِ ؎ همه اشیا هلاک این اشراق ؎

همه ذرات محو این انوار ٭ همه را صاف ساخته هست این نور ٭ همه را پاک سوخته هست
این نار ٭ لمعهٔ اوست در مکین و مکان ٭ جلوهٔ اوست در یمین و یسار ٭ نیست
تکرار در تجلیٔ او ٭ گرچه باشد برون ز حد شمار ٭ لیکن آن از تجدد امثال ٭ می‌نماید
بصورت تکرار ٭ جمله ذرات کون آئینه‌هاست ٭ که دران جلوه میکند رخ یار ٭
در هر آئینه با آئینی ٭ می‌نماید بعاشقان دیدار ٭ گاه مستور در پس پرده ٭ گاه مشهور
بر سر بازار ٭ گاه در پرده می نوازد ساز ٭ گاه بی پرده می دراند تار ٭ پردگی
اوست ما همه پرده ٭ پرده ساز اوست ما همه اوتار ٭ تا شود نقش پرده‌شان
حایل ٭ از تماشای نور آن رخسار ٭ ای ز پندار غیر در پرده ٭ خیز و بردار پردهٔ
پندار ٭ گر درین پرده یار میخواهی ٭ روی دل سوی نقشبندان آر ٭ آن مقیمان
بارگاه الست ٭ وان ندیمان صدر صفهٔ یار ٭ همه در بزم شوق شاه نشان ٭ همه
در رزم عشق شاه سوار ٭ همه عالی وزان میان اعلی ٭ شاه ابرار خواجهٔ احرار ٭
برادر طریقه مولانا موسی که از اخص خادمان این آستان و محرمان آن دولتخانه بود
این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ که در هرات بودیم و اشعار
حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده امثال این
اشعار توحید آمیز میگفتند که ظاهر آن نبود که حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
که منتشر شده از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگرچه آن سخنان حسب الحال
ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول مظهریت آن حقائق و معارف کرده بود
باین سبب ایشان از سائر ابنای جنس امتیاز تمام داشتند و متنفر بودند از پیری

درہری کہ بیرون دروازہ ملک کلہ پوستین میدوخت یک دو سخن آشنا شنیدم کہ ازان بوی مذاق این طائفہ می آمد دیگر نسبت بوی رعایتہ ادب چنان کردم کہ در ہیچ راہی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بجہت عزت آن دو سخن و میفرمودند کہ اگر شنوم و دانم کہ در خطای کافرے سخنان این طائفہ را بہنجار میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم اول سخنی کہ در کرتہ اولی از حضرت ایشان در فرشی استماع افتاد این بود کہ فقیری را مخاطب ساختہ فرمودند کہ یکے از اکابر گفتہ است کہ نحو علمی ست کہ اصول آنرا بیک ہفتہ ضبط میتوان کرد ما آرزو می بردیم کہ چہ بودی کہ درویشی نیز در کتابی نوشتہ بودی کہ بیک ہفتہ میتوانستمی آموخت انچہ مقصود است بسہولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفتہ است کہ درویشی کار آسان ست آئینہ است روی در ملک درویشی ہمین ست کہ روی آئینہ را گردانند و در خلوتی خاص بفقیرے میگفتند کہ خلاصہ علوم متداولہ تفسیر و حدیث و فقہ است و خلاصہ آنہا علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است کہ میگویند در جمیع مراتب الٰہی وکونی نیست الا یک وجود ظاہر بصور علمیہ خود این بحث بغایت مشکل و دقیق ست و مفصل و مجمل دران خوض کردن موجب ضلالت و زندقہ ست چہ درین عالم سگ و خوک و امثال آن از حیوانات خسیسہ و انواع نجاسات و قاذورات بسیار است اطلاق وجود برانہا کردن در غایت قباحت و شناعت و مستثنی ساختن آنہا موجب حزم قاعدہ و خلاف اصطلاح این طائفہ است پس واجب براذکیا آنکہ بتصفیہ مرآت حقیقت خود از نقوش کونیہ مشغول شوند و ازان شغل بامری دیگر نپردازند تا وقتیکہ بواسطہ تزکیہ و تصفیہ محل پرتو نور وجود بر لطیفہ مدرکہ

تا ابد و ہمینعنی چنانچه ہست روی نماید در کرۀ ثانیه در قریه کاشتان که دہی است از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخته این ابیات خواندند بیت تو مباش اصلا کمال این است وبس ؛ رو در و گم شو وصال این ہست وبس ؛ ای کمان و تیرہا پرساخته ؛ صید نزدیک و تو دور انداخته نَحْنُ اَقْرَبُ گفت مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْد ؛ تو فگندی تیر فکرت را بعید ؛ بعد از ان التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی از ان این ہست که تا تو آمده بجال تو نپردخیم اما باید که این رادانی که بسیار چیزہا که نمی باید از تو رفته اند و بسیار چیزہا که میباید بجای آن نشسته لیکن تو از ان خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند که خربزه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه پختگی کرد در ہر آنی یک خامی از وی میرود و پختگی بجای آن می آید و وی از ان خبر ندارد و ہیچ حسی ادراک ہمینعنی نمیتواند کرد و اگر دہقان او را گوید که بسی خامی از تو رفته است و بسے پختگی بجای آن نشسته است وی باور نخواہد کرد ولیکن چون بمرتبه پختگی رسد و در خود نظر کند خود را از سر تا پای پخته بیند داند که دہقان راست میگفته است و در انثنای این سخنان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود و از چشمہای مبارک ایشان دانه دانه اشک میریخت غالبًا نسبت گریه و رقت آن مخاطب بود که بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاہر گشته بود و الله اعلم و در کرۀ اولی که بشرف ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند از کجایی گفتم مولد سبزوار است و اما در ہری نشو و نما یافته ام تبسم کردند و بسبیل انبساط فرمودند که ہستی سبزوار افتاده در سایه دیواری نشست بعد از لحظه سر بالا کرد نفی را دید که بر سر دیوار نشسته است

و پایها فرو آویخته است و نام ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برای اهانت ایشان بر کف پای خود نوشته سُنّی را غیرت دین در حرکت آمد کارد وی بکشید و چنان بر کف پای وی نزد که از پشت پای وی سر بر کرد رافضی فریاد کرد که یاران دریابید که خارجی مرا کاردی زده است وی دید که دران ازدحام و غوغا تلف میشود حیله انگیخت و گفت مرا گذارید که حال خود گویم من از جنس شما ام خواستم که درین سایه دیوارے لحظه استراحت نمایم چون نشستم و ببالا نگاه کردم دیدم که شخصے نامهای را که من هرگز نمیتوانم دید آورده بالای سر من داشته است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که کارد زدم تا وی آن نامهای را از سر من دور کند روافض که از وی این سخن شنیدند دست وی بوسیدند و بر وی آفرین کردند و وی بآن حیله از وی خلاص یافت انگاه آنحضرت تبسم کنان فرموند که شما از چنین شهرے بوده اید بعد ازان فرمودند که یکی از مشائخ ما بارض رفضه رسید جمعی از غلاة و سفهای ایشان بر گبارز قافله شیخ آمده زبان بسبّ ابی بکر صدیق رضی الله عنه بکشادند و ناسزا گفتند اصحاب شیخ دران مقام شدند که ایشاز از جر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را مرنجانید ایشان نه ابوبکر مرا دشنام میدهند ابوبکر ما دیگر است و ابوبکر ایشان دیگر است ایشان ابوبکر موهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله علیه وسلم و اهل بیت وی نفاق داشت دشنام میدهند و ناسزا میگویند آنچنان ابوبکر را ما نیز دشنام و ناسزا میگوئیم روافض این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشته از طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد ازین سخنان حضرت ایشان از فقیر پرسیدند که پدر تو بچکار است و چه نام دارد گفتم واعظ است و مولانا حسین نام

دارد فرمود که من صفت وی شنیده ام میگویند بسی فضائل و کمالات دارد و موعظ
وی مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین سرافی
علیه الرحمة که استاد شیخ زین الدین خوافی بودند بسمرقند آمده اند وخواسته اند که
در مسجد جامع وعظ گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقه خواجگان
اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و لطافت
تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
برآمدن بمنبر پایه منبر را بوسه داده و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آن صورت
مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین
سخن ناگفته از منبر فرود آمده اند و در عقب ایشان رفته استفسار نمود که از من چه
بی ادبی در وجود آمد که شما بیرون آمدید و در مجلس ننشستید ایشان فرمودند
که ما علی الدوام خاطر مشغول میداریم و سعی و اهتمام می نمائیم که هیچ نوع بدعتی
در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین برآمدن بمنبر پایه منبر
بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود بودن ما را دران مجلس مصلحت
نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع
سنن و دفع بدع بحد کمال مبالغ بوده اند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه های
خوب در دین و ملت شل والد شریف خود بسیار بوده است چون راقم این حروف
از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد و بمجلس وعظ خدمت والد رسید دید که
در وقت برآمدن بمنبر پایه منبر را بوسیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین

و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از آنحضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند و
گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بمن فرستاده اند و دیگر در اشتغال
این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دست و
بازو باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب وعظ و واعظی والد ما قدس سره
و مراعات حسن التفات با این فقیر از اکابر واعظان که دیده بودند نقلها میفرمودند
بعضی از آن در ذکر درویش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که وعظ دو کس
در سمرقند مرا خوش بسیار آمدی وعظ خدمت سید عاشق و دیگر وعظ خدمت
مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مردی مرتاض بود و دایم
اثر گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود و ایشان بسیار وعظ پخته خوب میگفتند
در کنار مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان نیک
ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشره ایشان لایح مینمود میفرمودند
که عزیزی خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله
می آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم گفتم من هم ایشانرا ببینم چون آمدند سید عاشق
بود حضرت ایشان فرمودند سید با آن مشرب بودند که ایشان را چنین ببینند میفرمودند
اول بار که بهری رفتم بزیارتگاه رفته بودم دو سه روز باشیدم بعد از آن بصحبت
بده مولانا شمس الدین محمد سنوگردی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان
شیخ شاه قرشی رحمهما الله تعالی در مسجد وی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند
روز دیگر علی الصباح وعظ فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و دو کس از مردم تاشکند
همراه من بودند نخواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از

دو روز رفتم و یک هفته باشیدم دران مسجد اکثر اوقات از اصحاب طاعات جمع
میبودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ میگفتند دران وعظ بسیار
میگریستند گوش داشتم که سبب گریهٔ ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را پادشاه
مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گوهرشاد را بکنیزکی متهم کردند که فرموده است
تا ویرا از مناره انداختند خالی ازان نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه
اگر ثابت شده دره میباید زدن یا رجم کردن و اگر ثابت نشده بی جهة مسلمانی را
باین نوع چرا کشتند بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه
این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار متالم
شده بودند بی اختیار میگریستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و
ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابوعثمان حیری
از شیخ خود خواجه ابوحفص حداد قدس سره استخاره کرد که خلق را وعظ گوید و نصیحت
کند شیخ فرموده باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
تا چه حد گفت اگر عوض همه عصات امت محمدی صلی الله علیه وسلم مرا بدوزخ برند
راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحة خلق کند
پس اجازت دادند و در پای منبر وی نشستند وی افتتاح مجلس کرد در آن
اثنا سائلی برخاست و جامه خواست شیخ ابوعثمان فی الحال جبه از بر کشیده بوی
داد شیخ ابوحفص بانگ بر شیخ ابوعثمان زد که انزل یا کذاب شیخ ابوعثمان سخن
تمام ناکرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
فرمودند نگفته بودی که باعث بر نصیحت و موعظت شفقت بر خلق است چیست

اگر ترا بر برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان را میبود طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی در وجود نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد از ان تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر راقم این حروف را بخاطر گرفت که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک ایشان در ان باب سخن گذرد و به این نیت بمجلس آنحضرت در آمدم بعد لحظه فرمودند که شخصے پیش یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم بچه نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن معصیت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالیست بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنیم تا نکه وقت سخن گفتن کی است و اکابر طریقت را در باب وقت موعظة و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقتے سخن گفتن روا است که متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او نائب دل گشته باشد و دل او نائب حق سبحانه تعالی و میفرمودند چون زنگ نقوش کونیه از آئینه قوة مدرکه زدوده شود محاذی او جز ذات هیچ نیست میفرمودند هر که عمل از کامل مکمل فراگیرد مواظبت و مداومت بران سبب وصول بمقامات عالیه است میفرمودند بدفع اخلاق ردیه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود میباید گرفت یا منتظر میباید شود که یکبار امری ظاهر شود و مرا در از همه خلاص گرداند و میفرمودند که یاران ما باید که یکے از دوام اختیار کنید یا آنکه از وجه حلالی قبول نمائید و بعزت ا مشغول شوید و در مجموع مشغولیها خود را نگاه دارید چنانچه طریقه خواجگان است

یا خود را در افگنید و از شدن و ناشدن اندیشه مکنید و سعی بلیغ نمائید که تا بالیست
خود را در بالیست و دیگری گم کنید تا بسعادت عظیم که فنا فی الله است مشرف شوید
پس این بیت خواندند بیت تو در افگن خویش قسم تو ز دوست ☆ خواه ماتم باش
خواهی سور باش ☆ و میفرمودند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی
میکنند از صلحا که عمل بعزیمت میکند و از رخصت اجتناب مینماید این طائفه از ارباب
رخصت میرمند و بر رخصت عمل کردن کار ضعفاست طریقهٔ خواجگان عزیمت است
وقتیکه بطریق عزیمت و اجتهاد ام میکردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از
لوازم است پزنده طعام باید که بطهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی هیزم
در دیگدان نهد و آتش افروزد و در هر طبخی که بر سر آن غضبی رفته بودی یا سخنان
پریشان گذشته بودی حضرت خواجه بهاؤ الدین ازان طعام نخوردی و میگفتند این
طعام را ظلمتی است که ما را خوردن آن روا نیست حضرت ایشان در زمستان بغایت
سرد که برف عظیم افتاده بود در ده تل کلاغان که بر دو فرسنگی سمرقند است سحری
بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند دران محل دو غلام طباخ
دیگهای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میکردند از برای طهارت
ساختن اصحاب در اثنای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان
ایستادند و غلامان را پیش طلبیده قهر کردند و چوب طلبیدند و لت کردند و آن
عتاب و خطاب فرمودند این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن و طعام پختن
بدل حاضر میباید بود و زبان را از مالایعنی نگاه میباید داشت تا ازان آب وضو ساختن
و ازان طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود نه آنکه بغفلت گرم کنید

وطعامیکه بغفلت پزید از ان آب وضو ساختن و ازان طعام خوردن ظلمت غفلت در باطن پیدا شود خدمت مولانا لطف الله که از مقربان اصحاب بوده گناه آن غلامان را درخواست کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که سر اختیار بعضی از صوفیه آواز نی را از آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفای فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت رهائی حاصل شود و از استماع آواز نی ایشانرا همین معنی حاصل میشده است بنابر آن اختیار کرده اند و حکمت در آنکه بعضی ائمه جائز نداشته اند آن تواند بود که چون نی را ارباب هوا و بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آن از شعار و دثار خود ساخته اند این بزرگواران از ننگ مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود درگذشته تمسک در تحصیل نسبت جمعیت باسباب دیگر کرده اند روزی در مجلس ایشان شخصی خود را به تکلف و تعمل نسبت بیخودی و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند بیت گر ز مرمیا به تهمت مستی که در طریق ما ما را نشانهاست از ان شاه بی نشان میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در ان متمکن نشده است با وی مدارا و مواسا میکنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند اچه از وی میرسد از اخلاق و افعال نا ملائم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوة گرفت و ادراك الیقین باین طریق حاصل شده کار با او افتاد باید که در هر نفس پاسبان احوال بود تا چیزی از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند و سیاست مینمایند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را تواند خورد و شیخی که چنین نبود دیر بشیخی نرسد مرید خوردن را آن معنی است که شیخی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف کنند و اخلاق ذمیمه وی را بتواند خورد یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده
بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت
ایشان اصحاب را میگفتند کدام انداز شما که بنسبت شما نسبت یا زیاده تصرف واقع نشده است
هر بار بیرون رفتید و ضایع کردید کسی را که دانگی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که
بآن نور مصالح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را ببیند و خود را از میان بردارد و مستغفر شوند
که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنید و خدا بین نمیشوید کی خواهید شد این فرصت
را غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد و پشیمانی سود نخواهد داشت دقیقه حضرت
ایشان فقیری را طریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خواندند **بیت**
جای کن در اندرون نهاخویش را ٭ دور کن ادراک غیر اندیش را ٭ پس فرمودند یعنی
دور کن ادراک غیر این اندیشه را در دل مردم جا کنی یعنی همگی خود متوجه آن باش
که خود را در دل مردم که عبارت از مشائخ طریقت ست جای سازی چنانچه طریقه خواجگان است
که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر پیر گردد تا بجای
رسد که همه مراد او مراد پیر باشد و پیر مراد او و بسبب این پاسبانی بسعادتی مشرف
شود که فوق آن متصور نیست و آن فنا فی الله است فقیری در مجالس صحبت بسیار
در روی مبارک حضرت ایشان می نگریست روزی وی را مخاطب ساخته فرمودند که شخصی
در چهرهٔ مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیار می نگریست حضرت خواجه فرمودند
که بسیار در روی ما نظر مکن تا دل بباد ندهی پس حضرت ایشان این مصرع خواندند ع
دیوانه شود هر که ببیند رخ ما را ٭ بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو
ابروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند تا مهابت و عظمت

درو تصرف کرده هرچه ملائم حضور وی نسبت از باطن مرید رخت بندد و از رعایت این معنی بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بلکه احوال و مواجید وی معاینه و مشاهده مرید گردد مصرع اینکار دولت است کنون تا کرا دهند ؎ و میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه و مقتضای طبیعت یکی از سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد از انچه این طائفه مقرر کرده اند و طریق ریاضی اختیار کند دویم آنکه حول و قوة خود را از میان بردارد و بداند که او از آن جمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و بر سبیل نیاز و افتقار بدوام تضرع و انکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه کرامت فرماید سوم آنکه مستمد از باطن و همت پیر باشد و وی را قبله توجه خود سازد بعد ازین تقریر از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است این معنی بحصول نتیجه اقرب است انچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستمد از همت پیر باشد و میفرمودند که هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جهدی کند تا از حقیقت وے خبردار شود بعد ازین این سه بیت از مثنوی خواندند ؎ من بهر جمعیتی نالان شدم ؎ جفت حالان و خوش حالان شدم ؎ هر کسی از ظن خود شد یار من ؎ و از درون من نجست اسرار من ؎ سر من از ناله من دور نیست ؎ لیک چشم و گوش را این نور نیست ؎ روزی در تعلیم اهل صحبت میفرمودند گرسنگی پر و بیداری پر دماغ را منحرف و ضایع میسازد و از ادراک حقائق و دقائق باز میدارد و ازین جهة است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری ضرر نمیکند که دران بیداری سروری
و فرحی دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از یبوست نگاه میدارد پس فرمودند
که خواجه علاء الدین غجدوانی میگفتند که روزی حضرت خواجه بزرگ بهاء الدین قدس سره
بطوالیس آمدند ما با جمعی از اصحاب در غجدوان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک
رسید شیخ محمد ورزی طوالیسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بود بخواندند و گفتند
یاران را ببرید و خدمت کنید با منزل شیخ محمد رفتیم بعد از ان نماز شام حضرت خواجه آنجا
آمدند و بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند
که برای یاران چه خواهید پخت شیخ محمد گفت مرغی و کرنجکی در خاطر دارم فرمودند که
مرغ را آرید تا بینیم که فربه است یا لاغر شیخ محمد مرغ را آوردند حضرت خواجه یک یک را
بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که
طعام را خورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آئید پس برخاستند و برفتند
و ما شب آنجا باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان
رفتیم و میفرمودند که ذکر بمثابه تیشه است که بآن خار خواطر را از راه دل میبرند و میفرمودند
که کار آنست که استغراق در ذکر شود بوجهیکه او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ
خواب و بیداری وی را یکسان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند
اگر سکوت در صحبت بر حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت
بهشت است در آیه کریمه لَا یَسْمَعُونَ فِیهَا لَغْوًا اشارتی بچنین صحبت واقع است کسانی را
که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با آنحضرت در مکالمه و مناجات است
و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طریق

ادراک وی رسد و دوست و عقل کامل آنکه بهیچ وجه از طلب ادراک وی نیارامد
پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد ﴿ و دوست دارد دوست
این آشفتگی ﴿ کوشش بیهوده به از خفتگی ﴿ و میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس
همیشه در مشاهده بودند چون باینعالم شان آوردند و محبوس قفس ناسوتی گردانیدند بواسطه
تعلق با بدان بشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی را
باوجود این شغل اضطراب و میل رسیدن بمقر اصلی خود غالب آمد و تمتعات بهیمی و مستلذات
طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول شد ۳۱
آن اضطراب نیست اگرچه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت
عبارت از انست که با وامر عمل کنند و از نواهی اجتناب نمایند و عبودیت عبارت
از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و میفرمودند که در بعضی کتابها فرق
میان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادای وظائف بندگی است بموجب
شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر نعت تعظیم و میفرمودند که مقصود از
خلقت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی در همه احوال
به نعت تضرع و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت تعمل و تکلف است در جمعیت باطن و حقیقت
رسوخیت درین جمعیت و میفرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج
معنوی معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از ماسوی بحق سبحانه و میفرمودند
که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر
قرب در قرب سیر مستطیل مقصود از خارج دائره خود طلبیدن است و سیر مستدیر

گرد دل خود گشتن و مقصود را از خود جستن و میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت آنست که مسبوق بعلمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللّٰهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و علم لدنی آنست که مسبوق بعملی نباشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه بمحض عنایت بی علت بعلمی خاص از نزد خود بنده را مشرف گرداند کما قال سبحانه وَآتَيْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا و فرمودند اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابله عملی نباشد بلکه محض موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابله عملی باشد و فرمودند که فرقست میان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم بمسائل نحوی دارد که عبارات از قواعد کلیه است که فاعل مرفوع است و مفعول منصوب ویرا عالم بعلم نحو گویند نه عارف اما عارف بعلم نحو آنرا گویند که هر یکی از مسائل بی شائبه تکلف و توقف در محل خود استعمال کند همچنین عالم بعلم توحید گویند کسی راکه توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال و صفات و ذات را در دل خود قرار داده که لَا فَاعِلَ فِي الْوُجُودِ اِلَّا اللّٰهُ اینچنین کس را عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف در مظهر خود و غیر خود بی تعمل و تکلف میداند که فاعل حق است اورا عارف گویند و اگر اینمعنی را بتعمل میداند یعنی بقوت ایمان ویرا متعرف گویند روزی بر سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان اجتماعی کردند تا خود را بسیمرغ رسانند هر یکی در میان راه بعذری باز ماندند اما در هر کدام که از سیمرغ چیزی بود بسیمرغ رسید و میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در انا الحق گفتن است کمال در آنست که انا را از میان بر دارند و هرگز یاد وی نکنند و میفرمودند که اصل کار بی پیوند است پس فرمودند که بهیچ سخن هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست که پهلوان محمود پوریار گفته است رباعی جانا بقمارخانه رندی چند اند

با مردم کم عیار کم پیوندندهٔ رندی چند اند کس نداند چند اندهٔ بر نسیه و نقد هر دو عالم
خندندهٔ بعد ازان فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن حقیقت
داند که پهلوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است و بتجلی ذاتی مشرف بوده روزی
بعضی از خدام اصحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند درین اثنا گفتند حاصل آنکه
سعی میباید کرد تا دل را توجه دائمی بحق سبحانه حاصل شود بعد ازان تواند بود که ویرا
آگاه سازند باین معنی که این توجه از وست بذات و آن توجه را در میان هیچ مدخلی نبوده است
و میفرمودند که فنای مطلق را معنی نه آنست که صاحب فنا را باوصاف و افعال خود
شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق
ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه گفته اند نفی با اثبات جنگ ندارد
باین معنی است و فرمود مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریتی است و مرا علم نیست باآنکه
این عاریت است وازین سبب که من آنرا ملک خود دانم بآن تعلق داریم ناگاه مرا علم شد
باآنکه این جامه عاریتی است فی الحال تعلق من از انجامه منقطع شد و حال آنکه تلبس من
بآنجامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از
مادون حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد و میفرمودند وصل پیش ما آنست که
دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود بر سبیل ذوق و از غیر وی ذهولی دست
دهد و چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خوردی
معتقد ماست اینست و میفرمودند وصل بحقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود
بر سبیل ذوق چون این معنی دائم شود آنرا دوام وصل گویند نهایت این است و آنکه
حضرت بهاؤالدین قدس سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول هیچ نیستیم از ما منقطع میباید شد
و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما قدری بودی
با بستی سنگها را بر سر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من واصل شدید مرا از میان
و حق را سبحانه ازانچه و فرموده بسیار است که ما در غم خلق ایم و خلق بواسطه ما در شادی
اگرچه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود
لیکن ما چه کنیم کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ ما را بی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
ذکر بر وجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود ذاکر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است
وی را حاضر مع الله میتوان گفت اما واصل مع الله نمیتوان گفت واصل آنست
که استثناء حضور از وی منتفی گردد و حاضر حق را سبحانه داند بذات خود و میفرمودند نهایتی
که اولیا بآن میرسند آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
غائب شود از غایت استغراق در مشاهد حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور و این بمعنی
بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده بمقصود است بچشم سر از دار الجزا
دوم آنکه بتوسط کثرت استحضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص
محبت است که غائب را کالمحسوس گرداند این است نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا و
میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
فنا و نیستی مینماید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است و میفرمودند که
شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس معرّا از ظهور در لباس مظاهر و
شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کنند بی وصف

همگی بلکه به لفت یکی و یگانگی و این شهود را صوفیه شهود واحدیت در کثرت می نامند وحضرت رسول صلی الله علیه وسلّم بعد از بعثت درین شهود بودند و میفرمودند عجب دارم از کسی که گفته است مصرع منگر که میگوید بنگر که چه میگوید بایستی که چنین گفتی منگر که چه میگوید بنگر که که میگوید یعنی قائل و متکلم از پردهٔ مظاهر حق است سبحانه و میفرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بآن منسوب ساخته و وعده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده جز آن نیست که غایت سعی بجا آورده و همگی و تمامی خود را در سلوک طریقهٔ مستقیمه صرف کرده خود را بجایی رساند که داند که انچه او را حق سبحانه بآن منسوب ساخته از ان او نیست درویشی همین ست لیکن مردم آنرا دور و دراز گردانیده اند روزی یکی از اعزه در مجلس حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق نیست و ظاهر از پردهٔ مظاهر یکیست بنا برین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت مثنوی جواب آن عزیز گفتند ؎

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ٭ موسیی با موسیی در جنگ شد ٭ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ٭ موسیٰ و فرعون دارند آشتی ٭ و میفرمودند که واقفان هر قدر مستبصر چند یعنی بعد از علم باینمعنی که مجموع معدوم اند و ظاهر بصور مجموع اوست بیاسودند همچون آبیکه در انهار و جداول ست بعد از انکه دانست که از انبساطات بحر محیط است او را لذتی و ذوقی برسیدن باصل خود که محیط ست حاصل شد و در راحت افتاد بیت چون بدانستی که ظل کیستی ٭ فارغی گر مُردی و گر زیستی ٭ پوشیده نماند که غیر ازین کلمات قدسیه و انفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و دقائق و

ولطائف ارجمند که از حضرت ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه فتور قوت
حافظه وظهور امور مانعه ضبط عبارات و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات
واشعار که در اثنای معارف لطائف شعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر
مرتسم و در آئینه خاطر منقش میگشت و آن این ست وقتیکه خواجه محمد یحیی را بعلو همت
امر میفرمودند این مصرعه خواندند ع چون پلنگان سوی بالا خیز کن ؎ وقتیکه بیان ترک
هستی و خود پرستی میفرمودند خواندند ع یک قدم بر فرق خود نه وان دگر در کوی دوست ؎
وقتیکه بیان شریعت و از ذکر جهر منع میفرمودند خواندند ع نعره کمتر زن که نزدیکست
یار ؎ وقتیکه بیان تفاوت قابلیات میفرمودند خواندند ع بقدر روزنه افتد بخانه
نور قمر ؎ در بیان آنکه عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف ست این بیت
خواندند بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ؎ چندین سخن خوب که گفتی و شنیدی ؎
در بیان آنکه آگاهی دوام بترک مالوفات و مانوسات بازبسته ست میفرمودند که
در یکی از رسائل شیخ خاوند ظهور ست این بیت بیت مارا خواهی همین حدیث
ماکن ؎ خو با ما کن ز غیر ما خو واکن ؎ وقتیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت میکردند
این بیت خواندند بیت آن دار و آن نگار که آن نیست هر چه هست ؎ آنرا طلب کنید
حریفان که آن کجاست ؎ در بیان آنکه بعد صوری اهل رابطه را مانع قرب معنوی
نیست میخواندند بیت گمان مبر که برفتیم و مهرت از دل رفت ؎ بخاک پای عزیزت که
همچنان باقیست ؎ در بیان غنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند بیت
دلال غمش ز غیرت جانبازان دیده ؎ زد نعره و فریاد که صد جان بجوی داد ؎ در بیان
آنکه اهل ظاهر از حقیقت عشق بیخبرانند میخواندند بیت عشق را بوحنیفه درس نگفت ؎

شافعی را در روایت نیست ٭ در بیان ضعف ارادت طالبان میخوانند بیت
تا مگو ارباب دل رفتند و شهر عشق شد خالی ٭ جهان پر شمس تبریز است کو مردی چو مولانا ٭
در بیان آنمعنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و باندک
ترک ادبی آن ذوق نماند میفرمودند بیت هرچه بودی داوت آمده بود ٭ چون تو
کج باختی کسی چه کند ٭ در ترغیب بصحبت و منع از عزلت میخوانند بیت شکر تنها مخور
باگل برآمیزش ٭ که در ترکیب باشد نفع بسیار ٭ در بیان آنمعنی که صفات بشری و مقتضیات
طبعی ارباب کمال و اصحاب نفوس قدسیه را از شهود آنچه مقصود است مانع و مزاحم
نمیشود این قطعه خوانند قطعه موسی اندر درخت آتش دید ٭ سبزتر میشد آن درخت
از نار ٭ شهوت و حرص مرد صاحبدل ٭ این چنین دان و همچنین انگار ٭ در بیان شکایت
از قید بشریت میفرمودند که بر در شیخ ابوبکر قفّال شاشی نوشته دیده ام بیت دانی
چه حکمت است که فرزند از پدر ٭ منّت ندارد ار دهدش روز و شب عطا ٭ یعنی درین جهان
که محلّ حوادث است ٭ در محنت وجود تو آورده مرا ٭ وقتیکه بیان طریقه رابطه میکردند
این ابیات از مثنوی خواندند بیت آن یکی را روی او شد سوی دوست ٭ وان یکی را
روی او خود روی اوست ٭ روی هر یک می نگر میدار پاس ٭ بو که گردی تو ز خدمت
روشناس ٭ در میان جان ایشان خانه گیر ٭ در فلک خانه کند بدر منیر ٭
در بیان آنمعنی که حکم غالب دارد میخوانند بیت ای برادر تو همین اندیشهٔ ٭ مابقی
تو استخوان و ریشهٔ ٭ گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی ٭ ور بود خاری تو هیمه گلخنی ٭ در تنبیه
بر حدت نظر و نکته فراست میفرمودند بیت آدمی دیده است باقی پوست است ٭
دید آن باشد که دید دوست است ٭ وقتیکه بیان معیت میکردند خواندند بیت

همچو نابینا مبر هر سوی دست ٭ با تو در زیر گلیم ست هرچه هست ٭ یار تو خرجین تست و کیسه ست ٭ ور تو رامینی مجو خر ویسه ست ٭ ویسه و رامین تو هم ذات تست ٭ دین بروی تهاهمه آفات تست ٭ و هم در بیان سر معیت و منع ذکر جهر میفرموده‌اند بیت کار نادان کوته اندیش ست ٭ یاد گیر و کسی که در پیش ست ٭ در بیان کسب و لوله شوق و اضطراب میخوانده‌اند بیت آب کم جو تشنگی آور بدست ٭ تا بجوشد آب از بالای و پست ٭ هم در همین معنی میخوانده‌اند بیت تشنه نخفتید مگر اندکی ٭ تشنه کجا خواب گران از کجا ٭ چونکه بخفتید بخواب آب دید ٭ یا لب جو یا که سبو یا سقا ٭ در بیان غلبات شوق و محبت این طائفه میخوانده‌اند بیت از عطش کر در قدح آبی خورند ٭ در درون آب حق را ناظرند ٭ بعد از بیان همین معنی که یک حقیقت ست ظاهر در لباس مظاهر این ابیات خوانده‌اند بیت گر گشائیم بحث این راهین بسازند ٭ تا سوال و تا جواب آید دراز ٭ ذوق نکته عشق از من میرود ٭ نفس خدمت نفس دیگر میشود ٭ پس کنم خود زیرکان را این بس ست ٭ بانگ دو کردم اگر در ده کس ست ٭ و میفرموده‌اند که همت عبارت از جمع خاطر ست بر امر واحد بر وجهیکه بر خلاف آن بر خاطر نگذرد و از چنین همت مراد متخلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم نمایند که ایشان را مناسبت بحضرات اسمائیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیر ست و میفرموده‌اند که اکابر گفته‌اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست همت عارف خلاق ست مراد از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا گفته‌اند اگر کافری همیشه خاطر خود بر امری دارد و همت بر چیزی گمارد البته میسر گردد و ایمان و عمل صالح دران شرط نیست همچنانکه قوت صافیه را تاثیر ست نفوس شریره را

نیز تاثیر هست و میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب
نمیباشد همه انبیا علیهم السلام با وجود استغراق در بحر توحید همت مصروف این معنی
داشته اند و میفرمودند که میرزا بابر که میگفت عارف را همت نیست معنی این نفهمیده
بوده است عارف بعنایتی مشرف شده است که وی و جمله اوصاف وی بعدم
آبادی رفته است که ازو نه نام مانده است و نه نشان هرچه از وی صادر میشود بوی
منسوب نیست آیه وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی و کریمه فَلَمْ تَقْتُلُوْهُمْ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ
قَتَلَهُمْ مبنی ازین معنی است و اگر نه چنین بودی بنسبت باشیا مشکل میشود که عالمی را به تسلیط
قوت قاهره برهم زنند مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد هلاک ساختند
و میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف را همت
نیست معنی وی آنست که ممکن نظر بحقیقت و ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف
حال او را حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق راست سبحانه
پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه مقتضای
ذات اوست و باوصاف عاریتی ظاهر نمیشود ولکن جمعیکه از هواجس و وساوس
نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت آلهی باز رسته اند باید که باطن
خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتیکه این طائفه ملهم
شوند به تسلط همت بر آنند فارغ و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که
همت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع اعدا گمارند عبد الله بلیانی[1]
رحمة الله علیه درویشی نه نماز و روزه است نه احیای شب اینهمه اسباب
بندگی است درویشی نرنجیدن است اگر این حاصل کنی واصل گردی و گفت

[1] بلیان نام قریه ایست از ولایت کازرون ۱۲

خدای دان باشید اگر خدای دان نه اید خود دان نیز مباشید از برای آنکه چون
خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر بگویم که خدای باشید
و اگر خدای نباشید خود مباشید که اگر خود نباشید خدای باشید چنانچه از اشعار
اوست بیت ما جمله خدای پاک پاکیم ٭ نی ز آتش و باد و آب و خاکیم ٭ از هستی
و نیستی همیشه ٭ عریان شده ایم و جامه چاکیم ٭ و نیز از وی است بیت حقیقت
بجز خدا دیدن روا نیست ٭ که بیننده در دو عالم جز خدا نیست ٭ نمیگویم که عالم جمله
او شد ٭ که این نسبت بد کردن روا نیست ٭ نه او عالم شد و نی عالم او شد ٭
همه او را چنین دیدن خطا نیست ٭ ع تا حق بدو چشم سر نه بینیم هر دم ٭ از پای
طلب نمی نشینیم هر دم ٭ گویند خدا بچشم سر نتوان دید ٭ آن ایشانند من چنینم هر دم
ابو عبدالله الزوعندی رحمة الله علیه گفت خوشحال کسیکه ویرا وسیله
نباشد بجناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جهته دنیا و قبول خلق از جمله دنیاست
و گفت الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بآن مقدار که وی را
معرفت داده بود بلایی و گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا بر میدارد و گفت که دور
باش از تمیز در خدمت زیرا که کسانیکه ایشان را در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نمانده اند
پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود رکن الدین
علاء الدوله سمنانی قدس الله سره العزیز درویشی از وی سوال کرد که
چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن هم کیست یا روح از وی مفارق
شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسر خاک رفتن فرمودند که فائده
بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه میرود توجه او زیادت میشود

دوم

وچون بسبب خاک رسد وبحس مشاہدہ کند خاک او را حس او نیز مشغول او شود وبکلی متوجہ گردد وفائدہ بیشتر باشد دیگر آنکہ ہرچند ارواح را حجاب نیست وہمہ جہان او را یکی ست اما در دنیا کہ ہفتاد سال با او صحبت داشتہ باشد وبدن محشور او کہ بعد از حشر ابدالآباد خواہد بود آنجا باشد بآن موضع نظر او وتعلق او بیشتر بود کہ بموضع دیگر این را بدلایل عقلی ونقلی ثابت کرد چنانچہ در نفحات بتفصیل مذکور است وفرمود کہ جملہ انبیا برای آن آمدہ اند کہ تا چشم خلق را بگشایند بعیب خود وکمال حق بعجز خود وقدرت حق وبظلم خود وبعدل حق وبجہل خود وبعلم حق وبذلت خود وعزت حق وبہ بندگی خود وخداوندی حق وبفقر خود وغنای حق وبتقصیر خود وبنعمای حق وبفنای خود وبقای حق وہم برین قیاس شیخ نیز برای آنست کہ چشم مریدان را بآن معنی بگشاید پس ہرچند مرید در اثبات خود وکمال خود بیش کوشد یا عمل کند تا کمال او ظاہر شود شیخ از وی بیشتر رنجد چہ شیخ اینہمہ رنج از برای آن میکشد کہ تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد وچشمی کہ کمال حق بیند بگشاید واو ہر لحظہ در کمال خود چشمی دیگر میگشاید پس در اضاعت رنج شیخ میکوشد درویش میباید کہ در کمین نفس باشد تا ہر چشمی کہ بکمال خود بگشاید حالی آن را می بندد واگر نہ چنین کند تا او را خبر شود نفس او ہر سر موی چشمی بدیدن کمال خود بگشاید واز دیدن کمال حق کور گرداند کہ خاصیت نفس اینست وگفت کہ این مردمان عجب اعتقاد ہا دارند کہ میگویند کہ درویش را باید کہ گدا ومحتاج باشد نمیدانند کہ حق تعالی ہرگز ہیچ مرشد را محتاج نداشتہ است بخلق چرا باید کہ بندگان خداتعالی الا بخدای محتاج باشند آخر این دنیا را ببرکت ایشان بپای میدارد بلکہ مقصود از آفرینش ایشانند نہ دیگر وگفت کہ حق تعالی این زمین

ومزارع را بحکمت آفریده ومیخواهد که معمور باشد وفائده بخلق رسد واگر خلق بدانند که
از عمارت دنیا که برای فائده ودخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
عمارت نکنند واگر بدانند که از ترک عمارت وگذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود
هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد وازان هر سال هزار من غله
حاصل میتواند کرد واگر بتقصیر واهمال نه صد من حاصل کند وبسبب آن صد من از خلق
دور افتد بعد ازان از وی باز خواست خواهند کرد واگر کسی را حالی هست که بزمین
وعمارت نمی پردازد خوش وقت او بود واگر از کاهلی ترک زمین کند وآنرا ترک وزهد
نام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست وهیچکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویا
ودنیویا وگفت که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
پوشد واو را از چشم خلق پنهان دارد که معنی اَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَابِی این است واین
قباب صفات بشریت است نه پرده ایست از کرباس وغیره وصفات آنست که درو
عیبی ظاهر کند یا هنری را انود در چشم مردم بعیب فرا نماید معنی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی آنست
که تا هنوز ارادت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را نشناخته باشد
نه آنکس دهم گفت درویشانیکه بکار مشغول اند میباید که بطال را درمیان ایشان راه
نباشد که یک بیکار صد مرد در کار را از کار باز دارد دفرمود که میباید که درویشان جهد
نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه
است چون بغفلت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود واگرچه لقمه
حلال باشد دفرمود که انبیا علیهم السلام از انشای گناه عامداً معصوم‌اند واولیای
از خورد داشت گناه محفوظ نزدیک این بیچاره هیچ گناه بتر ازان نیست که بنده خود را

مجرم و مقصر نداند مولانا جلال الدین رومی قدس سرہٗ گفت با اولیای
حق ہم زانو بزانو باید نشست کہ آنرا اثرہای ہست عظیم و گفت مرغیکہ از زمین بالا
پرد اگرچہ بآسمان نرسد اما این قدر باشد کہ از دام دورتر باشد و برہد ہمچنین اگر کسے
درویش شود بکمال درویشی نرسد اما این قدر باشد کہ از زمرۂ خلق و اہل بازار ممتاز
باشد و از زحمتہای دنیا برہد و سبکبار گردد کہ نَجَی الْمُخَفِّفُوْنَ وَہَلَکَ الْمُثْقَلُوْنَ یکی از
ابنای دنیا نسبت نرسیدن خود بخدمت وی عذر میکرد فرمود کہ حاجت باعتذار
نیست آن قدر کہ دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از نیامدن تو منت داریم
یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود ہمہ دلتنگی از دل نہادگی برین عالم ست ہر دمیکہ آزاد باشی
ازینجہان خود را غریب دانی و در ہر رنگ کہ بنگری و ہر مزہ کہ بچشی دانی کہ بآن
نمانی و جای دیگر روی پس ہیچ دلتنگ نباشی روزی از بہاء الدین پسر خود
گفت اگر خواہی کہ دائما در بہشت برین باشی با ہمہ کس دوست شو و کین کسی را
در دل مدار و این رباعی خواند بیت ہیچ طلبی ز ہیچ کس ہیچ مباش چون
مرہم و موم باش چون نیش مباش خواہی کہ ز ہیچ کس بتو بد نرسد بدگوی و
بدآموز و بداندیش مباش و فرمود کہ آزاد مرد آنست کہ از رنجانیدن کسی نرنجد
و جوانمرد آنست کہ مستحق رنجانیدن را نرنجاند شخصے با ایشان خوش نبود در سخن ایشان
کہ من با ہفتاد و سہ مذہب یکی ام معترض شد و برای امتحان شخصے را بر ایشان فرستاد
کہ دشنام ہا داد ایشان بخندیدند و گفتند باین نیز کہ تو میگوئی یکی ام آن کس خجل شد
و باز گشت و نقل ست کہ از خادم ہمیشہ پرسیدی کہ در خانہ ما امروز چیزی ہست اگر
خادم گفتی ہیچ نیست شاد شدی و شکر ہا کردی کہ الحمد للہ امروز خانہ ما بخانہ

پیغمبر صلی الله علیه وسلم میماند و اگر خادم گفتی مالا بد مطبخ مهیاست منفعل گشتی گفتی
ازین خانه بوی فرعون می آید روزی در مجلس وی حکایت اوحدالدین کرمانی
کردند که شاهد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود شخصی بخلوت
درویشی آمد پرسید که چرا پنهان نشستند گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا
از حق مانع شدی از وی پرسیدند درویش گناه کند گفت اگر طعام بی اشتها خورد
که این درویش را گناهی است عظیم و گفت صحبت عزیز ست مصاحبت مکنید
غیر ابنای جنس را و گفت که درین معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریز فرموده است
که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن
و اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان
و در مرض اخیر با یاران گفت که از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور بعد از صد
و پنجاه سال بر روح شیخ فریدالدین عطار تجلی کرد و مرشد او شد در هر حالتیکه باشید
با ما باشید و مرا یاد کنید تا من شما را ممد باشم در لباسی که باشم و نیز فرمود که در
عالم ما را دو تعلق است یکی ببدن و یکی بشما چون بعنایت حق سبحانه فرد و مجرد گردم آن
تعلق نیز از ان شما خواهد شد شیخ صدرالدین برای عیادت آمد و شفاک الله گفت
فرمود که شفاک الله شما را باشد که درمیان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده
نمیخواهید که نور بنور پیوندد و این غزل خواند ؎ چه دانی تو که در باطن چه شاهی
همنشین دارم ؛ و یاران را وصیت کرد بدین عبارت اُوصِیکُم بِتَقوَی اللهِ فِی السِّرِّ وَالعَلَانِیَةِ
وَبِقِلَّةِ الطَّعَامِ وَقِلَّةِ الکَلَامِ وَهِجرَانِ المَعَاصِی وَالآثَامِ وَمُوَاظَبَةِ القِیَامِ وَدَوَامِ الصِّیَامِ
وَتَرکِ الشَّهَوَاتِ عَلَی الدَّوَامِ وَاحتِمَالِ الجَفَاءِ مِن جَمِیعِ الأَنَامِ وَترکِ مُجَالَسَةِ السُّفَهَاءِ

والتزام مصاحبة الصالحین والکرام وان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام
ما قل ودل والحمد لله وحده مولانا شمس تبریز قدس سره گویند که در بغداد
شیخ اوحدالدین کرمانی را دریافت پرسید که درچه کاری گفت ماه را در طشت آب
می بنیم مولانا فرمود اگر بر گردن دمل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی و فرمود که
یکی گفت که در سقابه نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند مگر آهسته گفتم آنرا چه کنم
که او را از خود جدا نمیتوانم کرد شاه از اسپ فرو نمی آید اسپ بیچاره چه کند
مولانا سلطان الدین رحمة الله علیه میفرمود که حاصل این کار و بار ذوق
یافت و الم نایافت است باید که طالبان هرچه یابند از واردات و مواجید ذوقین
شوند و باز از آن ذوق تهی گشته برای انچه که نیافته اند و باقیمانده متالم شوند چه
مقصود بی نهایت است انچه از وی دریابند بانچه از وی درنیافته اند حکم نیم قطره دارد
به نسبت دریای محیط النس اگر بانچه دریابند سر فرو آرند و بآن آرام گیرند و در ذوق
آن از عالم بیرون روند تا ابد دران محبوس باشند و از دیگر اذواق و مواجید بی نهایت
محروم مانند و اگر بعمر ابدی درین یافت و نایافت سیر کنند هنوز هیچ کار نکرده باشند
و هیچ راه نرفته در وتر در معنی آیة سوره اخلاص میگفتند اول موجودی که بایجاد
حق سبحانه بیواسطه شی دیگر بوجود آمد صادر اول بود چون از مبدء فیاض اظهار
صادر اول مشابه بود بزادن نمود لاجرم حق سبحانه درینصورت بآیة کریمه لم یلد نفی آن
مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الهی
و کونی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود اینچنین ظهوری از مظاهر مشابه
بود بزاده شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره به آیة کریمه لم یولد نفی آن مشابهت فرمود

چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلیٰ صُورَةِ الرَّحمٰنِ نسخه جامعه ومظاهر جمیع اشیاء گردانید وی را آیه ذات وصفات وافعال بی نهایت خود ساخت از حسب جامعیت وی را مشابهتی بود به آن ذات یگانه مقدس که آیه قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اللّٰهُ الصَّمَدُ صفت اوست پیدا شد که دران وهم کفو بود لاجرم حق سبحانه به آیه وَلَمْ یَکُنْ لَّهٗ کُفُوًا اَحَدٌ نفی آن مشابهت ومماثلت فرمود خواجه شمس الدین محمد کوسوی رحمة اللّٰه علیه در معنی اَحْسِنْ کَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَیْکَ فرمود نکوئی کن همچنان که نکوئی کرده است خدای بتو نکوئی خدا به بنده آن بود که در ازل خدای تعالی ظاهر بود وبنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکوئی کرد که بنده را ظاهر گردانید وخود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را وامر میکند که نکوئی کن همچنانکه خدای تعالی نکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا خدای تعالی ظاهر گردد ۝ ۝

تمت

خاتمة الطبع

منت خدای بزرگ را که بانجام رسانید این نسخه را در طبع وامید هست که صوفیان صافی طبع را ازان برخوردار کنند گو سهل نماید که گفتی خیداز پیشین بزرگان درین نسخه فراهم آورده اند اما بزرگ داشتن باید که هر گفت ازآن داروی مجرب هست مر علیلان باطن را چه گویند کا نس وطبیبان روحانی اند در صحت این همت را نیکو گماشتم تا نسخه که جمع آمد همه را در آن بکار بردم تا آنها نگویم که پر صحیح هست دعا کنم که برکات این مقالات در نظر کنندگان نیکو اثرها بخشند وجزای چنین خیر جاری آنها را که سر وکار باین دارند بدهد آمین ۝

